



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۱۹)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر (صاحب الکامل و اسد
الغابه)

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۱۹
۱۴	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۱۷	مقدمه مجلد سیزدهم
۲۰	دنباله سال دویست و هشتاد و چهار
۲۳	سنه دویست و هشتاد و پنج
۲۶	سنه دویست و هشتاد و شش
۲۶	اشاره
۲۶	بیان آغاز کار قرمطیان در بحرین
۲۸	بیان حوادث
۲۹	سنه دویست و هشتاد و هفت
۲۹	بیان قتل ابی ثابت امیر طرسوس و امارت ابن الاعرابی
۳۰	بیان غلبه معتضد بر وصیف و یاران او
۳۱	بیان تسلط قرمطیان و فرار عباس غنوی از میدان آنان
۳۳	بیان گرفتاری عمر و صفار و تسلط اسماعیل بر خراسان
۳۷	بیان قتل محمد بن زید علوی
۳۹	بیان ایالت ابو العباس در صقلیه (سیسیل)
۴۱	بیان حوادث
۴۲	سنه دویست و هشتاد و هشت
۴۳	سنه دویست و هشتاد و نه
۴۳	بیان وقایع قرمطیان در بلاد شام
۴۵	بیان وقایع قرمطیان در عراق
۴۵	بیان وفات معتضد

۴۸	بیان و کردار و رفتار او
۴۸	بیان خلافت مکتفی
۴۹	بیان قتل عمرو بن لیث صفار
۴۹	بیان غلبه محمد بن هارون بر شهر ری
۵۰	بیان قتل بدر
۵۲	بیان امارت ابو العباس عبد الله بن ابراهیم در افریقا
۵۴	بیان حوادث
۵۵	سنه دویست و نود
۵۵	بیان وقایع قرمطیان
۵۷	یک داستان شگفت آور
۶۰	بیان گرفتاری محمد بن هارون
۶۱	بیان حوادث
۶۲	سنه دویست و نود و یک
۶۲	بیان وقایع قرمطیان و قتل خالدار
۶۵	بیان حوادث
۶۷	سنه دویست و نود و دو
۶۷	بیان غلبه مکتفی بر شام و مصر و پایان امارت طولونی
۶۸	بیان حوادث
۷۰	سنه دویست و نود و سه
۷۰	بیان آغاز امارت بنی حمدان در موصل و نبرد آنها با اکراد
۷۲	بیان پیروزی بر خلنجی
۷۳	بیان کار قرمطیان
۷۸	بیان حوادث
۷۹	سنه دویست و نود و چهار
۷۹	بیان وقایع و اخبار قرمطیان و غارت حجاج
۸۲	بیان قتل زکویه لعنت خدا بر او

۸۳	بیان حوادث
۸۴	سنه دویست و نود و پنج
۸۴	بیان وفات اسماعیل بن احمد سامانی و امارت فرزندش احمد
۸۷	بیان وفات مکتفی
۸۷	بیان خلافت مقتدر بالله
۹۰	بیان حوادث
۹۲	سنه دویست و نود و شش
۹۲	بیان خلع مقتدر و خلافت فرزند معتز
۹۶	بیان یک حادثه که باید از آن پرهیز کرد و نسبت به عامل آن مانند عمل او رفتار نمود
۹۷	بیان ایالت ابو مضر در افریقا و فرار او سوی شهر عراق و شرح حال و عاقبت کار او
۱۰۰	بیان ابتداء دولت علوی در افریقا
۱۰۶	بیان فرستادن عبد الله شیعی بمغرب
۱۰۹	بیان تملک شهر «میله» و فرار او
۱۱۱	بیان سبب پیوستگی عبید الله مهدی بابی عبد الله شیعی و رفتن او بمحل سلجماسه
۱۱۵	بیان غلبه ابو عبد الله بر افریقا و فرار زیاده الله امیر آن دیار
۱۲۱	بیان رفتن ابو عبد الله بسلجماسه و ظهور مهدی
۱۲۴	بیان قتل ابو عبد الله شیعی و برادرش ابو العباس
۱۲۷	بیان حوادث
۱۲۸	سنه دویست و نود و هفت
۱۲۸	بیان غلبه لیث بر فارس و قتل او
۱۲۹	بیان گرفتن امارت فارس از سبکری
۱۳۰	بیان حوادث
۱۳۱	سنه دویست و نود و هشت
۱۳۱	بیان غلبه احمد بن اسماعیل بر سیستان
۱۳۲	بیان حوادث
۱۳۳	سنه دویست و نود و نه

- ۱۳۳ بیان بازداشت ابن فرات و وزارت خاقانی
- ۱۳۶ بیان حوادث
- ۱۳۷ سنه سبصد
- ۱۳۷ بیان عزل خاقانی از وزارت و برگزیدن علی بن عیسی برای وزارت
- ۱۳۹ بیان اغتشاش سیستان و برگشتن آن بطاعت احمد ابن اسماعیل سامانی
- ۱۴۰ بیان طاعت اهالی صقلیه (سیسیل) نسبت بمقتدر و برگشتن آنها بطاعت مهدی علوی
- ۱۴۲ بیان وفات عبد الله بن محمد بن امیر اندلس و امارت عبد الرحمن ناصر
- ۱۴۳ بیان حوادث
- ۱۴۴ سنه سبصد و یک
- ۱۴۴ اشاره
- ۱۴۵ بیان قتل امیر ابو نصر احمد بن اسماعیل سامانی و امارت فرزندش نصر
- ۱۴۶ بیان اوضاع سیستان
- ۱۴۷ بیان قیام اسحاق بن احمد و فرزندش الیاس
- ۱۴۸ بیان ظهور و قیام حسن بن علی اطروش
- ۱۵۰ بیان حال قرمطیان و قتل جنابی
- ۱۵۱ بیان لشکر کشی بمصر
- ۱۵۱ بیان حوادث
- ۱۵۲ سنه سبصد و دو
- ۱۵۲ اشاره
- ۱۵۲ بیان تمرد و مخالفت منصور بن اسحاق
- ۱۵۴ بیان اخبار مصر و علوی مهدی
- ۱۵۵ بیان حوادث
- ۱۵۶ سنه سبصد و سه
- ۱۵۶ بیان جریان کار حسین بن حمدان
- ۱۵۸ بیان بنیان شهر مهدیه
- ۱۵۸ بیان حوادث

- سنه سبصد و چهار ۱۶۰
- بیان عزل ابن وهسودان از امارت اصفهان ۱۶۰
- بیان وزارت دوم ابن فرات و عزل علی بن عیسی ۱۶۰
- بیان کار یوسف بن ابی الساج ۱۶۲
- بیان اوضاع آن بلاد بعد از رفتن مونس ۱۶۴
- بیان غلبه کثیر بن احمد بر سیستان و جنگ او ۱۶۵
- بیان حوادث ۱۶۶
- سنه سبصد و پنج ۱۶۸
- سنه سبصد و شش ۱۶۹
- بیان عزل ابن فرات از وزارت و وزارت حامد بن عباس ۱۶۹
- بیان لشکر کشی مهدی علوی بمصر برای دومین بار ۱۷۲
- بیان حوادث ۱۷۳
- سنه سبصد و هفت ۱۷۴
- اشاره ۱۷۴
- سرگذشت احمد بن سهل ۱۷۵
- بیان حوادث ۱۷۹
- سنه سبصد و هشت ۱۸۰
- سنه سبصد و نه ۱۸۱
- بیان قتل لیلی بن نعمان دیلمی ۱۸۱
- قتل حسین حلاج ۱۸۲
- بیان حوادث ۱۸۵
- سنه سبصد و ده ۱۸۶
- بیان جنگ سیمجور با ابو الحسین فرزند علوی ۱۸۶
- بیان قیام و خروج الیاس بن اسحاق بن احمد بن اسد سامانی ۱۸۷
- بیان وفات محمد بن جریر طبری ۱۸۸
- بیان حوادث ۱۹۱

- ۱۹۳ سنه سبصد و یازده
- ۱۹۳ بیان عزل حامد و وزارت ابن الفرات
- ۱۹۷ بیان وقایع قرمطی
- ۱۹۸ بیان تسلط ابن ابی الساج بر شهر ری
- ۱۹۸ بیان حوادث
- ۱۹۹ سنه سبصد و دوازده
- ۱۹۹ بیان یک واقعه عجیب
- ۲۰۰ بیان گرفتاری حجاج
- ۲۰۲ بیان گرفتاری ابن فرات و فرزندش محسن
- ۲۰۳ بیان وزارت ابو القاسم خاقانی
- ۲۰۴ بیان قتل ابن فرات وزیر و فرزندش محسن
- ۲۰۷ بیان غلبه قرمطیان بر کوفه
- ۲۰۸ بیان حوادث
- ۲۰۹ سنه سبصد و سیزده
- ۲۰۹ بیان عزل خاقانی از وزارت و نصب خصیبی
- ۲۱۰ بیان فتح اهالی صقلیه
- ۲۱۱ بیان حوادث
- ۲۱۲ سنه سبصد و چهارده
- ۲۱۲ بیان رفتن ابن ابی الساج بواسط
- ۲۱۲ بیان جنگ عبد الله بن حمدان با کرد و عرب
- ۲۱۳ بیان عزل خصیبی و وزارت علی بن عیسی
- ۲۱۵ بیان تسلط سامانیان بر شهر ری
- ۲۱۶ بیان حوادث
- ۲۱۷ سنه سبصد و پانزده
- ۲۱۷ بیان آغاز بدبینی مقتدر بمونس
- ۲۱۸ بیان آمدن قرمطیان بعراق و کشتن یوسف بن ابی الساج

- ۲۲۳ بیان غلبه اسفار بر گرگان
- ۲۲۴ بیان جنگ بین مسلمین و روم
- ۲۲۷ بیان حوادث
- ۲۲۸ سنه سید و شانزده
- ۲۲۸ بیان وقایع قرمطیان
- ۲۳۰ بیان عزل علی بن عیسی و وزارت ابو علی بن مقله
- ۲۳۲ بیان آغاز کار عبد الله بریدی و برادرانش
- ۲۳۳ بیان ظهور بعضی از قرمطیان در عراق
- ۲۳۴ بیان جنگ میان نازوک (نازک) و هارون غریب
- ۲۳۵ بیان قتل حسن بن قاسم داعی
- ۲۴۰ بیان قتل اسفار
- ۲۴۳ بیان کشور داری مرداویج
- ۲۴۳ بیان تسلط مرداویج بر طبرستان
- ۲۴۴ بیان حوادث
- ۲۴۵ سنه سید و هفده
- ۲۴۵ بیان خلع مقتدر
- ۲۴۸ بیان عودت مقتدر بخلافت
- ۲۵۳ بیان لشکر کشی قرمطیان سوی مکه و کار آنها نسبت بحجاج و ربودن حجر اسود
- ۲۵۴ بیان قیام ابو زکریا و برادران او در خراسان
- ۲۶۰ سنه سید و هیجده
- ۲۶۰ اشاره
- ۲۶۲ بیان عزل ناصر الدوله ابن حمدان و نصب دو عم او سعید و نصر بامارت موصل
- ۲۶۲ بیان عزل ابن مقله از وزارت و نصب سلیمان بن حسن به آن مقام
- ۲۶۳ بیان گرفتاری فرزندان بریدی
- ۲۶۳ بیان قیام و خروج صالح و اغر
- ۲۶۵ بیان مخالفت جعفر بن ابی جعفر و بازگشتن او

- بیان حوادث ۲۶۶
- سنه سید و نوزده ۲۶۷
- بیان تجدید بدبینی و بیم میان مقتدر و مونس ۲۶۷
- بیان بازداشت وزیر سلیمان و وزارت ابو القاسم کلواذی ۲۶۸
- بیان جنگ میان هارون و مرداویج ۲۶۹
- بیان کارهای لشکری و مخالفت او ۲۷۰
- بیان تسلط مرداویج بر اصفهان ۲۷۲
- بیان عزل کلواذی از وزارت و نصب حسین بن قاسم ۲۷۳
- بیان شدت اختلاف و بدبینی میان مونس و مقتدر ۲۷۵
- بیان جنگ بین مسلمین و رومیان ۲۷۶
- بیان حوادث ۲۷۸
- سنه سید و بیست ۲۷۸
- بیان رفتن مونس بموصل ۲۷۸
- بیان عزل حسین وزیر از مقام وزارت ۲۸۰
- بیان تسلط مونس بر موصل ۲۸۰
- بیان قتل مقتدر ۲۸۲
- بیان خلافت القاهر بالله ۲۸۵
- بیان رسیدن و شمشیر نزد مرداویج ۲۸۷
- بیان حوادث ۲۸۸
- سنه سید و بیست و یک ۲۸۸
- شرح حال عبد الواحد بن مقتدر و همراهان او ۲۸۸
- بیان بدبینی و بیم مونس و اتباع او از قاهر ۲۹۰
- بیان گرفتاری مونس و یلیق ۲۹۲
- بیان قتل مونس و یلیق و علی فرزندش و نوبختی ۳۰۰
- بیان وزارت ابو جعفر محمد بن قاسم و عزل او و وزارت خصیبی ۳۰۱
- بیان دستگیری طریف سبکری ۳۰۲

- ۳۰۲ بیان وقایع خراسان
- ۳۰۳ بیان امارت محمد بن مظفر در خراسان
- ۳۰۴ بیان آغاز دولت آل بویه
- ۳۰۷ بیان تسلط و اقتدار علی بن بویه
- ۳۰۹ بیان تسلط ابن بویه بر ارجان و غیر آن و تسلط مرداویج بر اصفهان
- ۳۱۱ بیان حوادث
- ۳۱۳ سنه سیصد و بیست و دو
- ۳۱۳ بیان تسلط ابن بویه بر شیراز
- ۳۱۷ بیان تسلط نصر بن احمد بر کرمان
- ۳۱۸ درباره مرکز

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۱۹

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف ۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

اشاره

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۱۹

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

آنچه میان ملل شایع شده و بایرانیان یا خاوریان اختصاص ندارد بلکه تعمیم یافته نحوست عدد سیزده است که مترجم بدان دچار شده است. مبدأ و منشأ و علت بدینی و سبب نحس بودن آن معلوم نشده و تشاؤم باین عدد بجائی رسیده که بعضی از ملل آنرا بزبان نمی آورند و در شمار گویند: دوازده، باضافه یک.

البته این یکی از اوهام و خرافات است که بر اذهان مردم غلبه یافته و اغلب بلکه تمام ملل دچار خرافات روح کش و مغز گداز می باشند. خرافات در دین و سیاست و اجتماع و اقتصاد حتی اعداد که کمترین آنها نحوست سیزده است رایج شده. مقصود بحث در خرافات و اوهام و حیات پر رنج و عذاب مردم موهوم پرست دردپذیر و اسیر عقاید فاسده نیست که خارج از مبحث تاریخی لذت بخش ما می باشد و ای کاش قدرت این را می داشتیم که در مسائل مختلفه زندگانی بشر بحث کنیم و مانند یک هادی و مبلغ و داعی و مرشد طریق سلامت و راه حیات و سعادت را نشان بدهیم و این خارج از قدرت حتی بزرگترین دانشمندان است.

ما در این مقدمه فقط میخواستیم علت تسامح خود را در ترجمه و انجام مجلد سیزدهم بیان کنیم که گفتیم عدد نحس سیزده دامن گیر ما شده و تصریح کردیم که این یکی از اوهام است و محیط ما دچار اوهام و خرافات و عقاید فاسده بسیار است که کوچکترین آنها این وهم لایعنی است که چندان زیان ندارد ولی ضرر آن در عالم اوهام شامل حال مترجم ضعیف شده است که با رسیدن باین عدد نحس مبتلا بشدت حملات قلبی و فشار خون و ضعف باصره اگر نگوئیم کوری که یا نزدیک بکوری شده و این هم ناشی از کبر سن و افراط در بکار بردن قوه نظر است که قریب سه ربع قرن قلم را بکار برده یا دیده بمطالعه گماشته و برای خود جز حرمان از دیدن مناظر طبیعت و جمال عالم چه در انسان و چه در حیوان و نبات سودی نبرده ایم اکنون چشم خود را در اطراف خویش جولان می دهیم و چیزی که موجب

لذت و نشاط باشد نمی بینم هر چه می بینم غبار است و آثار ملال و موجبات و بال افسوس بر عمری که در تعب گذشت و دریغ بر چشمی که بتحریر این اوراق کور شد.

عدد سیزده بر همه چیز من غلبه کرده بر روح و جسم و عقل اگر باشد و دیده و مغز تصمیم گرفتم این چند روزی که امکان زندگی تلخ را دارد بترک قلم بگذرانم ولی بسیاری از مطالعین کتاب کامل ابن الاثیر بمن اصرار کردند و حتی بعضی از دوستان معاون و منشی و نویسنده آماده نمودند و من قادر بر اتکاء بر کسی نمی باشم و بر حسب اصرار دوستان و علاقه مندان حتی ناشر کتاب که آقای حاج علی اکبر علمی باشد که برای طبع آن سرمایه گرانی بذل کرده من ناگزیر با نحوست سیزده نبرد می کنم تا کدام یک غالب شود. اگر توانستم که در قبال دوستان و علاقه مند و فضلاء که شرمنده عنایت آنان می باشم پیروز و فاتح شوم چه بهتر و گر نه که عدد نحس سیزده کار خود را کرده و کوچکتین اوهام از مردم که همین عدد باشد قابل زوال نخواهد بود تا چه رسد بعقاید فاسده و خرافات روانگاه، در تمام عادات و تقالید.

اما تاریخ و بلاخص تاریخ کامل که خود دارای لذت روان پرور و بزرگترین مایه نشاط است. گاهی خود مترجم در اثناء نقل یک داستان چنان تحت تاثیر واقع می شود که انگار خود در یک واقعه شریک و عامل یا قاصد و مقصود بوده. تشفی حاصل می کنم. متاثر می شوم، لذت می برم. شدت عمل میخواهم. مغز خود را فشار می دهم محزون یا خرسند می شوم و تمام خوانندگان که دارای احساس و عاطفه هستند تحت تاثیر واقع می شوند. از واقعه که هزار سال بر آن گذشته و مباشرین آن خاک شده اند، باندازه تحت تأثیر واقع می شوند که انگار الان رخ داده و خود عامل آن می باشند.

در هر حال تاریخ عبرت و لذت دارد. با اینکه با نحوست سیزده مواجه شده ایم پس از این یک باب دیگری برای تاریخ پر افتخار ایران مفتوح خواهیم کرد که باید گفت تقریباً منحصر بتاریخ کامل است زیرا بعد از این تاریخ طبری که

مأخذ عمده ابن الاثير است خاتمه خواهد يافت و تاريخ ايران كه مستقيماً در يك كتاب مفرد نيامده در همين كتاب عظيم خواهد بود اگر چه بعضى از كتب تاريخ مفصل يك خاندان يا يك سلسله از پادشاهان را مستقلاً و مفصلاً بيان كرده مانند تجارب- الامم كه بيشتر در تاريخ بويهان بحث نموده است ولى هيچ كتاب جامعى مانند كامل كه الحق مانند نام خود كامل است تأليف نشده است وقايع مجلد دوازده بريده و يك موضوع كه در آخر كتاب است ناقص آمده كه متمم آن بدون ربط كامل بيان خواهد شد و اين نقص ناشى از طبع و ترتيب حروف است و ما ناگزير براى حفظ امانت ترجمه بقيه مطلب را با اين توضيح مختصر منتشر كنيم و عذر تقصير كارگران مطبعه را بخواهيم.

ص: ۵

و آنها (طالبیان- علویان) در سخن و ادعای خلافت مسلط و دارای بیان نیک هستند خصوصاً بعد از این استدلال و اظهار حجت. (در لعن معاویه که آنها را غضب کرده بود پس آنها بخلافت احق و اولی هستند) معتضد از پخش نامه خود- داری کرد عیب اللہ هم از مردمی بود که از علی علیه السلام (از مؤلف) منحرف شده بودند (معاندین علی و آل علی) معتضد سکوت کرد و تصمیم خود را انجام نداد در آن سال معتضد (خلیفه) برای عمر و بن لیث (صفار) خلعت و درفش و هدایای دیگر فرستاد و ایالت شهر ری را باو واگذار کرد. حامل هدایا و پرچم راغب مولای موفق و ابن کلوب بودند و آن در ماه رجب بود.

در آن سال در کاخ خلیفه مردی ظاهر شد که شمشیر آخته در دست داشت.

یکی از غلامان نزدیک او رفت او غلام را با شمشیر زد و خود گریخت و در باغ فراخ پنهان شد و کسی نتوانست او را بشناسد یا بیابد. معتضد از آن وضع سخت بیمناک شد و مردم در اطراف آن واقعه بسیار گفتگو کردند و بد گمان شدند.

بعدیکه او را از جن دانستند و بعد از آن چندین بار هم با همان حال آشکار شد.

معتضد ناگزیر عده را بحفظ و حراست کاخ خود گماشت و برج و بارو را پر از نگهبان نمود و بحراست کوشید. جادوگران و جن بندگان و طلسم نویسان را احضار کرد. جادوگران و جن بندگان گفتند: ما یکی از مجانین را احضار می کنیم و دعا و ورد میخوانیم تا جن از پیکر او بیرون آید و بما خبر بدهد: یک زن دیوانه حاضر کردند و او را بغش انداختند و معتضد هم حاضر شد و دید چون آن زن دیوانه بحال صرع افتاد معتضد جادوگر را مرخص کرد. (در حاشیه کتاب چنین آمد:

در کتاب النجوم الزاهر: بعد از مرگ معتضد معلوم شد که آن مرد شمشیر زن یکی از غلامان خود معتضد بود. او عاشق یکی از کنیزان بود که چون معتضد غلام بچگان را هنگام بلوغ از اندرون اخراج می کرد او هم یکی از غلامان تازه بالغ بود که در بیرونی کاخ زیست می کرد و با معشوقه خود قرار گذاشته بود که اگر با شمشیر ظاهر شود او از اندرون خارج شود و نزد او بیاید. او هم با کنیز معشوقه خود

بیاغ می رفت و از او کام می برد. برای تکمیل فایده و نقض خرافات این روایت را نقل نمودیم) در آن سال کرامه بن مربا گروهی بند کرده از کوفه وارد شد ادعا می کرد که آن گروه از قرامطیان می باشند (قبل از این خروج قرامطه و علت قرامطی خواندن آنها را شرح داده بودیم) آنها را زدند و شکنجه دادند که همکیشان خود را نام ببرند و آنها گفتند ابو هاشم بن صدقه کاتب نیز با آنها هم کیش است او را گرفتند و بزندان سپردند.

در آن سال حارث بن عبد العزیز بن ابی دلف معروف بابن لیلی که در زندان برادر خود عمر بن عبد العزیز مقید و محبوس بود قیام کرد.

حارث در زندان تحت مراقبت گروهی از غلامان عمر (برادرش) در بند بود. چون عمر تسلیم معتضد شد و بکر هم گریخت قلعه (زر) تحت امارت شفیع خادم (عمر) با گروهی از غلامان مانده اموال عمر هم در آن قلعه بود. ابو لیلی با شفیع گفتگو کرد و آزادی خود را از او خواست او موافقت نکرد. ابو لیلی از خادم مختص خود که یکی از غلامان قلعه بود سوهان خواست و او هم سوهان را داخل طعام کرد و باو رساند ابو لیلی زنجیر را با آن سوهان برید و پاره کرد ولی بحال خود در پای خویش گذاشت شفیع هر شب نزد ابو لیلی می رفت و می نشست و گفتگو و صحبت می کرد و بعد از آن سوی بستر می رفت و میخوابید در حالیکه شمشیر آخته را زیر بالش می گذاشت و قرار می گرفت. ابو لیلی که زنجیر را پاره کرده و آماده نهضت بود از شفیع درخواست کرد که با او چند جامی تناول کند و او اجابت کرد. پس از باده گساری شفیع برای انجام کاری برخاست و رفت و چون او رفت ابو لیلی برخاست و در بستر جامه و چیزهای دیگر انباشت و لحاف را بر آنها کشید که بصورت یک انسان غنوده نمایان شود. بکنیز خود که در زندان بخدمت او گماشته شده گفت: اگر شفیع باز گردد بگو که ابو لیلی خوابید. خود هم در گوشه پنهان شد و بند و زنجیر را که قبل از آن پاره کرده بود از پای خود

چون شفیع بازگشت کنیز باو گفت ابو لیلی غنوده و او هم بستر را دید توهم کرد که او زیر لحاف است از آنجا بمحل خود رفت و در بستر خویش خفت ابو لیلی هم او را قصد کرد و شمشیر آخته را از زیر بالش شفیع کشید و او را کشت. غلامان شوریدند ابو لیلی بآنها گفت: من شفیع را کشته ام هر که نزدیک آید او را خواهم کشت. شما باید مطیع من باشید و همه در امان خواهید بود و نسبت بهمه نیکی خواهم کرد آنها اطاعت کردند و از آن محل خارج شدند مردم گرد ابو لیلی تجمع کردند او بآنها سوگند داد و وعده احسان داد کردن و دیگران را جمع کرد و با معتضد (خلیفه) مخالفت و ستیز کرد و چون او تمرد و طغیان نمود عیسی نوشری سوی او لشکر کشید جنگ واقع شد. تیر بگلوی ابو لیلی اصابت کرد. او کشته شد. اتباع او گریختند. سر او را بریدند اول باصفهان فرستادند و بعد ببغداد (توضیح آنکه قلعه «زر» آمده و صحیح آن «دژ» است چنانکه در تاریخ طبری آمده و چون فارسی بوده مؤلف یا ناسخ نتوانسته معنی آنرا بداند. خاندان ابو دلف سردار و شخص کریم و بزرگوار شیعه بودند و هنوز آثار آنها در اراک باقی می باشد.) در آن سال منجمین و ستاره شناسان ادعا کردند که طوفان تمام اقالیم را دچار غرق خواهد کرد مگر اقلیم بابل که مصون خواهد بود و آن طوفان بسبب باران و سیل و طغیان رودخانه ها و فزونی آب چشمه ها خواهد بود ولی بعکس ادعای آنها در آن سال باران نازل نشد و چشمه ها خوشید و آب رودها کم شد و مردم دچار قحط و غلا و بی آبی شدند بحدیکه مردم برای استسقا (دعا برای نزول باران) بخارج بغداد رفتند و استغاثه کردند و چندین بار این عمل را تکرار نمودند.

در آن سال هارون بن خمارویه (همارویه) بن احمد بن طولون (اخشید که ایرانی بود) دچار اختلال و مالیخولیا شد. سران سپاه متفرق شدند و نظام مصر مختل گردید. پس از آن فرماندهان و سرداران متحد شده ابو جعفر بن ابان را

برای اداره امور برگزیدند. او نزد پدر و جد هارون دارای مقام ارجمند بود تا توانست کارها را منظم کرد. چون شکاف عمیق گردد یا جامد دریده شود کارگران و رفوگران بدوختن آن می کوشند و تا نیرو و چاره داشته باشند بعلاج و اصلاح کار جد و جهد می کنند (مقصود حسن اداره ابو جعفر است) سپاهیان که در دمشق بودند (تابع مصر) بر برادرش (هارون) که جیش (نامش) باشد شورید چنانکه ما اشاره کردیم. چون ابو جعفر زمام را بدست گرفت سپاهی بفرماندهی بدر جمالی برای رام کردن آنها فرستاد که در آن سپاه حسین ابن احمد ماردانی هم امیر بود و هر دو کوشیدند تا کارها را اصلاح و کشور شام را منظم نمودند. برای ایالت دمشق هم طغج بن جف را برگزیدند و برای سایر شهرستانها عمال و حکام نصب کردند و بازگشتند هنگامی که بمصر رسیدند کارها را مختل و پریشان دیدند و سران سپاه هر یکی خود را بر لشکری امیر کرده و خود سرگشته. چنین است کار یک کشور که خداوند بخواهد پریشان شود و اراده خداوند هرگز قابل تغییر نخواهد بود اوست که سریعاً بحساب تبه کاران می رسد.

در آن سال محمد بن عبد الله بن داود هاشمی معروف به «اترجه» امیر - الحاج شد.

اسحاق بن موسی بن عمران ابو یعقوب اسفراینی فقیه شافعی درگذشت. همچنین عتابی که نامش عبد العزیز بن معاویه از اولاد عتاب بن اسید بود. اسید با فتح همزه و کسر سین.

و نیز ابو عبد الله محمد بن وضاح بن ربیع اندسی که از مشاهیر علماء بود وفات یافت.

سنه دویست و هشتاد و پنج

صالح بن مدرک طائی در محل اجفر (نزدیک مکه) راه حجاج را گرفت حبی کبیر که امیر قافله بود از آنها دفاع کرد و پس از جنگ مغلوب شد. صالح و اعراب

راهزن تمام قافله را غارت کردند هر چه مال و مرکب و کالای بازرگانی که با آن قافله حمل شده بود ربودند. بسیاری از زنان و کنیزان و غلامان را هم بردند (در طبری بانوان را هم بردند) قیمت اموال غارت شده دو هزار دینار بود (دو میلیون دینار زر) در آن سال عمرو بن لیث (صفار) ایالت ما وراء النهر را بفرمان خلیفه گرفت و دست اسماعیل بن احمد را (سامانی) از آن سامان کوتاه کرد.

در آن سال یک باد تند زرد رنگ بغبار زرد آلوده در کوفه وزید و تا غروب ماند بعد تغییر رنگ داد و سیاه شد. مردم پریشان و بیمناک شدند و تضرع و استغاثه نمودند. بعد باران سخت بارید و بانک رعد مخوف و شدید شنیده و برق هول انگیز پیوسته دیده می شد. پس از آن در قریه احمد آباد سنگ سفید و سیاه بارید که میان هر سنگی طبق بود (با تعجب و تردید نقل شده) از آن سنگها بیغداد حمل و فرستاده شد که مردم عیانا مشاهده کردند.

در آن سال فاتک غلام معتضد سوی موصل رهسپار شد تا بکارهای جزیره و مرزهای شام و جزایر رسیدگی کند و بآنها سر و سامان بدهد این امارت علاوه بر کارهای برید (پست) بود که بعهد او بود.

در آن سال تند باد زرد رنگ (آلوده بغبار زرد) وزید و بعد رنگ آن سبز و بعد سیاه شد و باران شدید بارید که مانند آن دیده نشده بود. تگرگ نازل شد که وزن هر یک دانه صد و پنجاه درهم بود.

در آن سال خلیل بن رمال در حلوان در گذشت. در آن سال معتضد ایالت آذربایجان را باین ابی الساج سپرد و ارمنستان را هم بر آن اضافه کرد. او خود قبل از واگذاری آن ترمرد و طغیان و هر دو سامان را گرفته بود. خلیفه ناگزیر برای او خلعت و فرمان فرستاد در آن سال راغب غلام موفق بقصد جنگ و غزا دریا را نوردید و بر دشمن پیروز شد و بسیاری کشتی گرفت و سه هزار اسیر رومی که در کشتی ها بودند سر برید و بسیاری از کشتی های دشمن را آتش زد و چند قلعه محکم را گشود و سلامت خود و متابعین بازگشتند.

در آن سال احمد عیسی بن شیخ در گذشت محمد فرزندش امیر «آمد» شد که «آمد» را با غلبه و خودسری گرفته معتضد (برای سرکوبی فرزند شیخ) بآمد لشکر کشید. فرزند معتضد ابو محمد علی مکتفی (بعد خلیفه شد) همراه پدر بود و آن در ماه ذی الحجه بود. از راه موصل لشکر کشید و بآمد رسید و آنرا محاصره کرد و منجیق را بر شهر بست و این محاصره تا ماه ربیع الآخر سنه دویست و هشتاد و شش بطول کشید که محمد بن احمد عیسی برای خود و مردم شهر امان خواست و معتضد امان داد. او از شهر بیرون رفت و تسلیم شد. معتضد هم باو خلعت داد و گرمی داشت و دیوار و باروی شهر را ویران کرد. بعد شنید که محمد بن شیخ قصد فرار دارد او را گرفت و اموال او را ربود.

در آن سال هارون بن خمارویه (همارویه) نمایندگان نزد معتضد فرستاد و از او درخواست کرد که مالیات مصر و آنچه در دست عمال خود اوست بطور مقطوع پرداخت شود. قنسرین هم تحت اختیار معتضد باشد و هارون موظف و مکلف باشد که سالی چهار صد و پنجاه هزار دینار (زر) پردازد معتضد پذیرفت. از آمد هم کوچ کرد و فرزند خود مکتفی را در آن دیار امیر نمود.

معتضد بقنسرین و مراکز رسید و آنها را از دست عمال هارون گرفت و آن در سال دویست و هشتاد و شش بود در آن سال فرزند اخشید (ایرانی) اهالی طرسوس را برای جنگ و غذا تجهیز کرد و لشکر کشید و خداوند فتح و ظفر را نصیب آنها فرمود و پیروزی بدست او (فرزند اخشید) حاصل شد تا باسکندرون هم رسید.

(توضیح اینکه غذا می نویسیم رعایت فهم عامه خوانندگان را می کنیم که مطابق اصطلاح و استعمال عادی باشد و گر نه غذا بمعنی فعل ماضی آمده و غلط است و باید غزوه باشد ولی چون مصطلح و مفهوم نیست ناگزیر اصطلاح عامی را بکار می بریم) در آن سال محمد بن عبد الله بن داود هاشمی امیر الحاج شد.

ابراهیم بن اسحاق حربی که از مشاهیر (محدثین) بود در بغداد وفات یافت.

اسحاق بن ابراهیم دبری یار عبد الرزاق در صنعاء وفات یافت و او آخرین کسی بود که از عبد الرزاق روایت (حدیث) نمود.

(دبری) بفتح دال بی نقطه و باء یک نقطه و بعد از آن راه است.

در آن سال ابو عباس محمد بن یزید ازدی یمانی خوی معروف بمبرد در گذشت او نحو را از ابو عثمان مازنی آموخته بود.

سنه دویست و هشتاد و شش

اشاره

در آن سال محمد بن ابی الساج شخص معروف با بی المسافر را ببغداد فرستاد که هدایا و تحف را برساند زیرا ابن ابی الساج تعهد کرده بود که دیگر طغیان و عصیان نکند.

در آن سال نیز عمرو بن لیث (صفار) از نیشابور برای معتضد هدیه فرستاد که قیمت آن چهار هزار درهم بود (توضیح آنکه مولف یا ناسخ اشتباه کرد و ما این خبر را از تاریخ طبری تصحیح کرده ایم که چهار هزار هزار درهم و گر نه چهار هزار درهم قابل ذکر نمی باشد طبری اضافه می کند. بیست راس مرکب با زینهای مرصع و لگامهای زینت شده که ممتاز بود و صد و پنجاه مرکب با زینهای زیور داده شده علاوه بر آنها جامه ها و عطرها و چند باز شکاری)

بیان آغاز کار قرمطیان در بحرین

در آن سال مردی از قرامطه بنام ابو سعید جنابی در بحرین قیام و ظهور کرد. گروهی از اعراب و قرمطیان بمتابعت او تجمع کردند. کار او بالا گرفت و نیرومند شد. ده نشینان اطراف را کشت و سوی «قطیف» لشکر کشید و هر که در آنجا بود کشت و تظاهر کرد باینکه بصره را قصد دارد. احمد بن محمد بن یحیی واثقی که امیر بصره بود بمعترضد (خلیفه) نوشت بمعترضد دستور داد که برای شهر بصره

ص: ۱۲

دیوار و حصار بنا کند او کرد و مبالغ خرج بنا بالغ بر چهارده هزار دینار (زر) گردید.

ابتداء ظهور قمرطیان در بحرین چنین بود که مردی بنام یحیی ابن مهدی «قطیف» را قصد کرد و بر مردی بنام علی بن معلی بن حمدان غلام زیادیان وارد شد. او که میزبان باشد. در مذهب تشیع مبالغه و افراط می کرد. این در تاریخ سنه دویست و هشتاد و یک بود یحیی که مهمان او بود ادعا کرد که رسول مهدی (حضرت حجت) است و او بشیعیان خود وعده قیام و ظهور داده و قریبا ظهور خواهد کرد.

علی بن معلی بشیعیان قطیف پیغام داد که آماده شوند. آنها را جمع کرد و نامه یحیی بن مهدی را که ادعای رسالت قائم منتظر را کرده بود برای آنها خواند شیعیان همه اجابت کردند و وعده دادند که هر وقت ظهور واقع شود قیام و یاری و جهاد کنند علی مذکور باطراف بحرین هم پیغام را داد و یکی از اجابت کنندگان و متابعین ابو سعید جنابی (مذکور) بود او به مردم خواربار می فروخت و بحساب آنها می نوشت.

یحیی بن مهدی که ادعای نمایندگی و نیابت حضرت قائم را می کرد مدتی دور شد و غیبت نمود سپس دوباره بازگشت و از طرف امام غایب بشیعیان تکلیف کرد که هر یکی باید شش دینار (زر) و دو ثلث دینار بیحیی بپردازند (که خود او باشد). او حامل یک نامه دیگر از طرف قائم غایب بود که در آن نوشته: شیعیان من. رسول من یحیی بن مهدی حال و وضع شما و شتاب برای دعوت من از طرف شما را شرح و بیان کرد پس از آن مبلغ را باو بدهید! پس از آن باز مدتی یحیی بن مهدی دور شد و باز مراجعت کرد. این بار نامه دیگری همراه خود آورده که مضمون آن اعطاء خمس بیحیی بن مهدی رسول و نائب امام منتظر است. شیعیان منتظر امام قائم هم خمس را باو پرداختند او از آنجا نزد قبایل قیس رفت و چند نامه از طرف امام غایب بآنها داد و بآنها گفت:

من قریبا قیام و ظهور خواهم کرد و شما باید آماده یاری من باشید.

مردی از قمرطیان که ابراهیم صائغ نام داشت روایت کرد که: من نزد ابو سعید جنابی بودم که یحیی وارد شد. هر دو طعام تناول کردند و پس از فراغ از خوردن

ابو سعید بزن خود گفت باید هم بستر یحیی شوی این خبر بگوش والی رسید یحیی را گرفت و سخت زد و بعد سر و رویش را تراشید. ابو سعید جنابی هم گریخت و بمحل خود «جنابا» پناه برد.

یحیی بن مهدی نزد قبایل بنی کلاب و عقیل و حریس رفت آنها هم گرد او و ابو سعید تجمع کردند. کار ابو سعید بالا گرفت و نیرومند شد وقایع او را بیان خواهیم کرد.

بیان حوادث

در آن سال معتضد پس از فتح آمد سوی «رقه» رفت. فرزند خود مکتفی را بامارت «قنسرین» منصوب کرد. مراکز (شهرستانهای مرکزی) و جزیره (میان دجله و فرات) را هم باو واگذار کرد. پیشکار و منشی او هم نصرانی بود که نامش حسین بن عمرو (جدید الاسلام) بوده که او بدارائی رسیدگی می کرد.

خلیع (شاعر) در این باره گفت:

حسین بن عمرو عدو القران یصنع فی العرب ما یصنع

یقوم لهیته المسلمون صفوفاً لفرد اذا یطلع

فان قیل قدا قبل الجائلیق تحفی له و مشی یطلع یعنی: حسین بن عمرو دشمن قرآن در ملت عرب تحکم می کند.

برای تعظیم او مسلمین برپا می ایستند (از هیبت او). آنها برای یک فرد (که او باشد) صف می کشند.

اگر گفته شود روحانی بزرگ مسیحیان آمده او پابرنه با پای لنگ می دود.

(باستقبال کشیش) در آن سال فرزند اخشید در شهر طرسوس در گذشت که امیر آن سامان بود.

ابو ثابت را جانشین خود نمود.

گروهی از اعراب بنی شیبان انبار را قصد و قری و قصبات پیرامون آنرا تاراج نمودند عده از مردم را که نتوانستند بگریزند کشتند و مواشی آنها را ربودند.

احمد بن محمد بن کمشجور حاکم آن دیار بتعقیب اعراب کوشید و نتوانست با آنها مقابله کند بمعتضد نوشت او هم بیاری وی لشکر می فرستاد و بآنها رسیدند اعراب سخت نبرد کردند و آنها منهزم و اعراب پیروز شدند بسیاری از لشکریان هنگام فرار بآب افتادند و دستخوش غرق شدند. بقیه هم پراکنده و نابود گشتند.

اعراب پس از غلبه مرتکب فساد شدند. خبر شکست و فرار لشکر بمعتضد رسید لشکر دیگری فرستاد اعراب هم بمحل «عین التمر» (نزدیک کربلا) رفتند و در آنجا باز مرتکب غارت و فساد شدند و آن در ماه شعبان و رمضان بود. باز معتضد لشکر دیگری بمحل «عین التمر» فرستاد. آنها راه صحرا را گرفتند و سوی شام رهسپار شدند و لشکر خلیفه باز گشت.

در آن سال معتضد راغب غلام موفق را از طرسوس احضار و بازداشت کرد و تمام اموال او را ربود این کار در شهر «رقه» انجام گرفت پس از چند روز درگذشت و آن در ماه شعبان بود. بکنون غلام راغب را هم در طرسوس باز داشت و تمام اموال او را ربود.

در آن سال معتضد دیوان مشرق را بمحمد بن داود بن جراح سپرد و احمد بن محمد بن فرات را که قبل از او رئیس دیوان مشرق بود منفصل نمود دیوان مغرب را هم بعلی بن عیسی بن داود بن جراح سپرد ابو جعفر محمد بن ابراهیم انماطی معروف بمربع یار یحیی بن معین که حافظ حدیث بود درگذشت. همچنین محمد بن یوسف کریمی بصری.

سنه دویست و هشتاد و هفت

بیان قتل ابی ثابت امیر طرسوس و امارت ابن الاعرابی

در آن سال رومیان تجمع کرده آماده نبرد شدند و آن در ماه ربیع الاخر بود.

رومیان لشکر کشیدند و بدروازه «طرسوس» که «باب قلمیه» بود رسیدند.

ابو ثابت امیر طرسوس که هنگام مرگ ابن اخشید و بر حسب وصیت او بامارت رسیده بود بدفاع برخاست. ابو ثابت با شتاب خود را برود «رجان» رسانید و بجنگ پرداخت که گرفتار شد و مردمی که با او بودند همه دچار شدند. در آن زمان ابو کلوب در محل «درب السلامه» سرگرم جنگ و غزا و دور از واقعه بود چون بازگشت تمام پیران و نگهبانان مرز را جمع کرد و آنها را بمشورت واداشت که برای خود امیری انتخاب کنند آنها همه متفقا ابن اعرابی را برگزیدند و کار خود را باو سپردند و آن در ماه ربیع الاخر سال جاری بود.

بیان غلبه معتضد بر وصیف و یاران او

در آن سال وصیف غلام و خادم ابن ابی الساج از محل «برذعه» گریخت و بمحل «مالطیه» پناه برد که آن محل هم تحت امارت خواجه او (ابن ابی الساج) بود. از آنجا بمعتضد نامه نوشت و درخواست امارت مرزها را کرد. معتضد نمایندگان حاصل نامه را گرفت و از آنها بازجوئی و بازپرسی نمود اقرار کردند که وصیف بر حسب تباری با خواجه خود بدان عمل اقرار کرده که امارت مرزها را از خلیفه بگیرد و بعد خواجه او آنها را بتصرف خود درآرد. آنگاه هر دو محل «دیار مضر» بروند و آنها را تملک نمایند. معتضد که خبر توطئه و تباری را شنید وصیف را قصد کرد و در محل «عین سوداء» لشکر زد و خواست از راه «مصیبه» لشکر بکشد. جاسوسان رسیدند و باو خبر دادند که وصیف محل «عین زربه» را قصد کرده. معتضد از دانایان و مطلعین بر اوضاع پرسید که راه نزدیک را باو نشان دهند که با وصیف مقابله کند.

آنها او را سوی وصیف هدایت کردند. گروهی از لشکر معتضد پیشاپیش رفتند و با وصیف جنگ کردند و او را بدام انداختند و نزد معتضد بردند که او را بزنندان سپرد، دستور داد منادی بلشکر وصیف امان بدهد. امان دادند و آنچه را سپاهیان معتضد از لشکریان وصیف بیغما برده بودند پس دادند. این واقعه در هفدهم ماه

ذی القعدة رخ داد. چون کار وصیف را پایان داد «مصیبه» را قصد کرد و در آنجا روستا شهر طرسوس را احضار و همه را بند کرد زیرا آنها با ابن الساج مکاتبه کرده بودند سپس دستور داد تمام کشتی های مردم طرسوس را که با آنها جنگ و غزا می کردند آتش بزنند و تمام اسباب و آلات و ادوات آنها را بسوزانند از جمله آنها پنجاه ناو جنگی قدیم و عظیم بود که مبالغ هنگفتی برای ساختن آنها صرف شده بود و دیگر مانند آنها ساخته نمی شد و با این کار بمسلمین زیان بسیار رسانید و مردم طرسوس را خوار و ناتوان نمود. برومیان هم اشاره کرد که خود در دریا مسلمین را قصد کنند، کار کشتی سوزی با تعلیم «دمیانه» غلام بازاری بود که آن غلام کینه اهالی طرسوس را در دل داشت. حسن بن علی کوره را امیر مرزها نمود و راه انطاکیه و حلب را گرفت و سوی بغداد رفت دختر خمارویه و همسر معتضد درگذشت.

بیان تسلط قرمطیان و فرار عباس غنوی از میدان آنان

در آن سال در ماه ربیع الاخر کار قرمطیان بحرین بالا گرفت و پیرامون هجر را تاراج کردند و بعضی آنها نزدیک بصره رسیدند. احمد واثقی نامه نوشت و مدد خواست. چند کشتی حامل سیصد تن جنگجو برای یاری او فرستاده شد. معتضد در فرستادن یک مرد دلیر اندیشید که او را امیر بصره کند. عباس بن عمر غنوی را از ایالت فارس برکنار کرد و یمامه را باو واگذار کرد همچنین بحرین را و باو دستور داد که با قرمطیان جنگ کند دو هزار سپاهی هم تحت فرمان او گذاشت. بسیاری داوطلب باو ملحق شدند لشکریان دیگر هم باو پیوستند همچنین غلامان و چاکران.

او ابو سعید جنابی را (اهل بندر گناوه که ایرانی و دارای عقاید فاسده بود) قصد کرد هنگام عصر مقابله و مقاتله واقع شد و چون شب فرا رسید دست از جنگ کشیدند.

شبانه عده سیصد تن از اعراب «بنی ضبه» از سپاه غنوی جدا شده راه بصره را

گرفتند داوطلبان هم بدنبال آنها رفتند.

بامدادان عباس (غنوی) جنگ را آغاز کرد. نبرد سختی رخ داد. نجاح غلام احمد بن عیسی بن شیخ از جناح چپ عباس خارج شد و بر میمنه ابو سعید حمله کرد چون با میمنه آمیختند پایداری کردند تا همه کشته شدند. ابو سعید جنابی و اتباع او بر صف عباس و یاران او حمله کرد و سپاه عباس منهزم و خود او گرفتار شد. جنابی هر چه در لشکر و لشکرگاه عباس بود ربود. روز بعد جنابی تمام اسراء را کشت و سوخت این واقعه در ماه شعبان بود.

بعد از آن واقعه جنابی «هجر» را قصد کرد داخل شهر شد و باهالی امان داد. عده قلیلی از گریختگان که از مرگ نجات یافتند سوی بصره رفتند آنها فاقد طعام و همه گرسنه و تشنه بودند عده چهار صد تن از اهالی بصره برای آنها خواربار و آب حمل کردند و باستقبال آنان رفتند تا بآنها رسیدند قبیله بنی اسد بر آنها حمله کرده و بارهای طعام را ربودند و گریختگان را که از مرگ نجات یافته بودند کشتند اهالی بصره سخت بیمناک شدند و خواستند شهر را ترک گویند ولی واثقی آنها را منع کرد. عباس چند روزی نزد جنابی اسیر ماند تا آنکه او را آزاد کرد و باو گفت:

برو نزد یار خود (مقصود خلیفه معتضد) و هر چه دیدی برای او بگو. او را بر مرکب تا دریا حمل کرد و از آنجا سوار کشتی شد تا بمحل «ابله» (نزدیک بصره که بنام ابلیوس سردار اسکندر بنا شده و قبل از بصره مرکز آن دیار بود) رسید و از آن شهر در ماه رمضان بیگداد رفت معتضد او را پذیرفت و خلعت داد.

شنیده ام که عبید الله بن عبد الله بن طاهر گفت: عجایب دنیا سه واقعه است (اول) سپاه عباس بن عمرو تماما اسیر میشود. خود عباس تنها اسیر می شود و تنها نجات می یابد و تمام افراد سپاه او کشته و نابود می شوند. دوم سپاه عمرو بن لیث صفار که خود عمر تنها اسیر می شود و تمام سپاه او سالم می ماند. سیم من. خانه نشین می شوم و کار بدست فرزندم ابو العباس سپرده می شود و ریاست دو پل بغداد هم باو واگذار می گردد!

چون ابو سعید جنابی عباس را آزاد کرد باو یک درج (لوله نامه) داد و گفت:

در این کتاب اسرای هست که باید معتضد آنها را بدانند چون عباس نزد معتضد رفت پس از گله و ملامت درج را از او گرفت و باز کرد یک نامه سفید در آن دید بعباس گفت: هیچ چیز در این ورق نوشته نشده ولی رمز آن این است که من بدانم ترا با سپاه (عظیم) فرستادم و تو تنها بازگشتی.

در ماه ذی القعدة بدر غلام طائی بر قرمطیان حمله و آنها را غافل گیر کرد عده بسیاری از آنها را کشت. در پیرامون میسان (دشت میشان) و جاهای دیگر عده قرمطی کشته شدند ولی ترسید که خوزستان ویران شود زیرا آنها برزگر بودند عده از رؤساء را کشت.

بیان گرفتاری عمر و صفار و تسلط اسماعیل بر خراسان

در آن سال و در ماه ربیع الاول عمرو بن لیث صفار گرفتار شد. سبب این بود که عمرو مذکور سر بریده رافع بن هرثمه را برای معتضد فرستاد و از او درخواست کرد که ایالت ما وراء النهر را باو بسپارد و خلعت و پرچم هم فرستاد و عمرو در آن زمان در نیشابور بود. عمرو برای جنگ با اسماعیل بن احمد سامانی امیر ما وراء النهر لشکری بفرماندهی محمد بن بشیر تجهیز و روانه نمود. محمد مذکور جانشین و حاجب و بهترین و نزدیکترین یاران عمرو بزرگترین سرداران او محسوب می شد. او را (با لشکر) بآمل فرستاد (غیر از آمل مازندران). اسماعیل با سپاه خود از رود جیحون گذشت و جنگ کرد و لشکر عمرو را شکست داد و خود محمد را که فرمانده لشکر بود کشت و خود سوی بخارا رفت. خبر واقعه بعمر رسید که در شهر نیشابور مقیم بود. برای جنگ اسماعیل آماده گردید. یاران و سرداران او عقیده داشتند که لشکرهای خود را بیای پی بفرستد و خود شخصا از جنگ با اسماعیل خودداری کند او نپذیرفت و

و از نیشابور خارج شد و راه بلخ را گرفت. اسماعیل باو پیغام داد که تو دارای یک دنیا مملکت و امارت هستی و من فقط بما وراء النهر قانع شده ام بهتر این است که بهر چه داری اکتفا کنی و مرا بحال مرزداری و نبرد با دشمنان بگذاری. بگذار که من مرزدار و مدافع این دیار باشم. عمرو قبول نکرد و بنبرد پرداخت.

بعمر و گفته شد که عبور از رود بلخ بسیار دشوار است گفت اگر چنین باشد که من آنرا با کیسه های زر بدست خود خواهم بست (سکر بسازم که بند باشد- سکر بکسر سین و سعدی هم آنرا آورده است) و از آن با صرف اموال خواهم گذاشت.

اسماعیل هم لشکر کشید و از رود بطرف غرب عبور کرد عمرو هم رسید و در بلخ اقامت گزید. اسماعیل اطراف سپاه او را گرفت و همه چیز را بروی او بست او بمحاصره افتاد و پشیمان شد از اسماعیل درخواست متارکه کرد و اسماعیل نپذیرفت.

جنگ آغاز شد هنوز اندک مدتی نگذشته که عمرو گریخت، از یک جنگل گذشت و خواست راه نزدیک را طی کند خود راه نزدیک را اختیار کرد و بسپاه دستور داد که راه راست و جاده عمومی را طی کند و در عرض راه اسب او در رود فرو رفت.

عده کمی که با او همراه بودند در فکر نجات خود شدند و او را بدان حال گذاشتند.

اتباع اسماعیل باو رسیدند و او را اسیر کردند، اسماعیل او را بسمرقند فرستاد.

چون خبر واقعه بمعتمد (خلیفه) رسید عمرو را ناسزا گفت و اسماعیل را ستود.

اسماعیل هم عمرو را مخیر کرد که ما بین اینکه نزد او بماند یا نزد خلیفه برود، او رفتن نزد خلیفه را ترجیح داد. او را بیغداد فرستاد. او را بر شتر سوار کردند و بعد بزندان سپردند و در سینه دو یست و هشتاد و نه او را کشتند.

داستان عمرو بن لیث صفار و قبل از او یعقوب مفصل و لذتبخش و یکی از عجایب تاریخ است که در اینجا باختصار آمده اینکه جنگ نکرده اسیر شد روایت دیگری دارد که گویند اسب او عاشق یک مادیان در صف دشمن بود که قبل از آن در یک اصطبل الفت داشتند و عمرو را سوی دشمن حمل کرد که او را گرفتند اصح روایات همین است که ابن اثیر نقل کرده و آن دیگر افسانه است. اما اینکه بدون

جنگ تن بعار و فرار داده یکی از بدنامیهای او می باشد که دلیل جین و عجز است و تصمیم بر جنگ با سامانیان هم بدترین رویه بوده و اگر نه بمشورت یاران و ناصحین عمل میکرد و اگر عمرو و اسماعیل متحد میشدند و می توانستند آزادی و استقلال و عظمت ایران را تجدید کنند.

آنچه درباره عمرو آمده و قابل نقل میباشد این است که عمرو چند نفر شتر دو کوهانه بسامانیان اهدا کرده بود و هنگامی که اسیر شد او را بر یکی از شترها سوار کردند که شاعر گفت:

و حسبک بالصفار نبلا و رفعهپروح و یغدو فی الجیوش امیرا

جباهم باجمال و لم یدر انه علی جمل منها یقاد اسیر یعنی - همین بس است برای صفار عظمت و نجابت و رفعت که در رفتن و آمدن امیر سپاهها باشد.

او چند شتری بآنها (سامانیان) اهدا کرد. او نمیدانست که در آینده بر یکی از آن شترها در حال گرفتاری سوار خواهد شد درخواست عمرو رفتن نزد خلیفه هم یکی از افکار بد او بود زیرا خلیفه باطناً دشمن او بوده ازین گذشته اگر در ایران و نزد سامانیان می ماند بهتر بود حتی اگر کشته میشد باز بدست ایرانی و نزد ایرانی بود.

با نهایت تأسف باید اعتراف کرد تمام رجالی که برای ایران قیام کردند فاقد رای و فکر بودند از ابو مسلم گرفته تا یعقوب و عمرو و از بابک گرفته تا ملوک الطوائف مازندران که باسانی تن بذلت و فنا دادند.

خبر قتل عمرو را در اخبار سنه دویست و هشتاد و نه نقل خواهیم کرد.

پس از آن معتضد برای اسماعیل خلعت فرستاد و ایالات عمرو را باو واگذار نمود. بنماینده او که در حضرت (دربار - بغداد) مقیم بود و (او مرزبان بود) خلعت داد.

اسماعیل هم بر خراسان غلبه یافت.

عمرو اعور (واحد العین - یک چشم او کور) و سیه چرده، دارای یک نحو سیاست و تدبیر عظیم بود. او مانع شد که کسی غلام خود را تازیانه بزند مگر اینکه خود او

دستور بدهد حتی جانشین او یا یکی از نگهبانان و دربانان او حق تنبیه غلامان را نداشتند او غلامان خردسال را می خرید و تربیت می کرد و بفرماندهان و سالاران خود می بخشید ولی مواجب آنها را خود می پرداخت. و در خفا با آنها نیکی می کرد تا آنها از کار سران سپاه آگاه شوند و باو خبر بدهند. هر یکی از فرماندهان و قائدين از غلامان خود حذر می کردند و می اندیشیدند.

حکایت شده که عمرو (صفار) والی فارس را که ابو حصین بود غضب نمود او را واداشت که املاک و اموال خود را بفروشد و قیمت آنها را باو بدهد او هم کرد بعد از آن بزندان انداخت و از او صد هزار درهم خواست او نتوانست آن مبلغ را تهیه کند ناگزیر درخواست ملاقات ابو سعید منشی (صفار) را کرد او اجازه ملاقات داد و ابو حصین موضوع تادیه صد هزار درهم را مطرح کرد و از او خواست که ضمانت کند که اگر نپردازد کشته خواهد شد و وعده داد اگر از زندان آزاد شود مبلغ را تهیه کند ابو سعید جوانمردی کرد و او را از زندان رها نمود (با تادیه صد هزار درهم) ابو حصین که آزاد شد بسیار کوشید و نتوانست مبلغ را تهیه کند ناگزیر دوباره نزد ابو سعید رفت و آماده کشته شدن گردید. عمرو آگاه شد و گفت:

بخدا نمیدانم کار کدام یک از آن دو شگفت آورتر است. کار ابو سعید که صد هزار درهم وجه الضمان او را پرداخت یا کار ابو الحصین که بعد از رهائی و نجات دوباره بازگشت و آماده کشته شدن گردید؟ پس از آن از او عفو کرد و مقام نخستین او را برگردانید.

عمرو همیشه با لشکر خود انبانهای بسیار حمل می کرد و کسی نمی دانست که آنها را برای چه کاری اندوخته تا آنکه روزی گروهی از متمردين را قصد کرد.

میان او و آنها یک دشت یا باطلاق غیر قابل عبور بود عمرو دستور داد که انبانها را پر از شن و ریک کنند و آنها را در راه عبور اندازند چون انبانهای پر از شن را در وادی انداخت و طریق عبور را آماده کرد فرمان داد سپاه بگذرد و چون سپاه او از آن راه همواره شده عبور کرد دشمن را غافل گیر نمود زیرا تصور نمی شد که کسی از آن

طریق بتواند بگذرد. دشمن را کشت و هر چه خواست کرد. گفته شد محمد بن بشیر که بزرگترین سالاران و یگانه کسی بود که جانشین عمرو محسوب می شد روزی نشست بود که عمرو بر او داخل شد و گناهان او را یک بیک شمرد محمد بن بشیر سوگند یاد کرد و قسم طلاق زن هم خورد که جز پنجاه کیسه زر ندارد و حاضر است آنها را بخزانه عمر بپردازد عمرو گفت: چقدر تو مرد دانا و خردمند هستی. آنها را بخزانه کن. او هم دارائی خود را حمل کرد و عمرو از او خوشنود گردید.

چقدر زشت است چنین کاری که انسان باید بمال کسی طمع کند که مدتی عمر خود را در خدمت او صرف کرده باشد (عقیده مولف) (اما عقیده مترجم این است که عمرو فاقد سیاست و تدبیر بلکه عقل و شجاعت بود زیرا بر خلاف نصیحت مشاورین که او را از جنگ با اسماعیل نهی و منع کردند رفتار کرد یا لاقفل خود او نرود و جنگ را بیکی از سالاران خود واگذار نماید یا پیغام اسماعیل را بپذیرد و متعرض نشود با تمام آن احوال پایداری و دلیری نکرد و با اندک تظاهری گریخت و تن بذلت و گرفتاری داد و بعد هم رفتن ببعداد نزد دشمن خود که خلیفه باشد بر اقامت نزد اسماعیل که جوانمرد و هم میهن او بود ترجیح داد. طمع و پستی او موجب عدم اعتماد سران سپاه باو گردید و با نهایت تأسف باید اعتراف کرد که هر یکی از سالاران ایران که قیام کرد و تجدید حیات و عظمت ایران باو منوط شد دارای همان معایب بود که نابود گردید).

بیان قتل محمد بن زید علوی

در آن سال محمد بن زید علوی امیر دیلمان و طبرستان کشته شد. سبب قتل او این بود که چون شنید عمرو بن لیث صفار گرفتار شده و کار او پایان یافته بطمع تسخیر خراسان لشکر کشید و گمان می برد که اسماعیل سامانی از ایالت خود (که ما وراء النهر باشد) تجاوز نخواهد کرد و بخراسان طمع ندارد و دفاع از آن نخواهد کرد. چون بگراگان لشکر کشید و اسماعیل شنید باو پیغام داد که تو محل امارت خود را داشته باش و بجای دیگر تجاوز مکن و بخراسان لشکر مکش. محمد اعتنا

نکرد و از گرگان خارج شد و بخراسان لشکر کشید. اسماعیل بن احمد برای نبرد و دفع او محمد بن هارون را برگزید محمد مزبور جانشین رافع بن هرثمه بود که در حیات رافع امارت خراسان را داشت.

محمد سپاه عظیمی سواره و پیاده جمع و تجهیز و بجنگ محمد بن زید روانه کرد. طرفین در مرز گرگان با هم مقابله و سخت مقاتله کردند. محمد بن هارون اول منهزم شد و بعد بازگشت و عده از اتباع پراکنده خود را جمع نمود. در آن هنگام سپاهیان محمد بن زید بتعقیب گریختگان شتاب کرده بودند چون دیدند فرزند هارون با عده بازگشته و جنگ را آغاز کرده گریختند و بسیاری از آنها کشته شدند و محمد بن زید مجروح و فرزندش زید بن محمد اسیر شد. ابن هارون لشکرگاه محمد بن زید را غارت کرد. محمد بن زید هم بر اثر جراحات و ضربات وارده در گذشت و در دروازه گرگان بخاک سپرده شد.

فرزند محمد که زید باشد نزد اسماعیل برده شد او را گرامی داشت و در بخارا منزل داد و برای او مخارجی معین کرد. محمد بن هارون هم پس از پیروزی طبرستان را قصد کرد. محمد بن زید ادیب و دانشمند و شاعر و نیک رفتار بود. (علماء علم معانی و بیان بانتقاد ادبی او استشهد می کنند) ابو عمر استرآبادی گوید: من نزد محمد بن زید اخبار بنی العباس را نقل می کردم و القاب آنها را ترک و بنقل اسامی اکتفا می نمودم.

(لقب امیر المؤمنین) او (محمد بن زید) بمن گفت: تو می توانی لقب آنها را هم بکار ببری و مانعی نخواهد داشت. آزاد هستی که آنها (خلفاء) را با بهترین صفت و لقب یاد کنی.

گفته شد دو شخص متخاصم نزد او حاضر شدند نام یکی از آن دو معاویه و دیگری علی بود محمد بن زید گفت: معلوم و مسلم است که داوری چگونه خواهد بود (حق با علی). معاویه گفت: قدری تامل کن که پشت این ظاهر یک باطن خوب و یک خبر خیر بخش هست. پدرم یکی از مخلصین شیعه بود از بیم آزار متعصبین و دشمنان علی

نام مرا معاویه گذاشت و پدر این ناصبی (دشمن علی) بود از بیم آزار شیعیان نام فرزندش را علی نهاد. محمد خنید و بحق میان آن دو داوری کرد و معاویه را گرامی داشت و مقرب نمود.

گویند: گروهی از شیعیان ناقص الخلقه و بی نوا اذن ملاقات خواستند آنها را پذیرفت و گفت: جز کور و شل و چلاق کسی ما را (اهل بیت) دوست ندارد.

بیان ایالت ابو العباس در صقلیه (سیسیل)

ابراهیم بن امیر احمد که امیر افریقا بود ابو مالک احمد بن عمر بن عبد الله را امیر صقلیه (سیسیل) نمود بعد او را ناتوان و ضعیف دید فرزند خود ابو العباس بن ابراهیم بن احمد بن اغلب را جانشین او کرد. ابو العباس مذکور در غره ماه شعبان بآن دیار رسید (در سال جاری). صد و بیست کشتی و چهل ناو جنگی همراه داشت که طرابلس را محاصر نمود. خبر لشکرکشی و دریانوردی او بلکش مسلمین رسید. مسلمین در آن وقت خود سرانه با اهالی «جرجنت» جنگ می کردند چون بر لشکرکشی او آگاه شدند بمحل خود در «بلرم» بازگشتند و از اینکه با اهالی «جرجنت» نبرد کرده بودند عذر خواستند و اظهار اطاعت نمودند. گروهی از اهالی «جرجنت» نزد او (ابو العباس) رفتند و از اهالی «بلرم» که خود سرانه با آنها جنگ کرده بودند شکایت کردند و باو گفتند: آنها متمرّد و خودسر هستند و هرگز مطیع نمی باشند. پیران و سالاران خود را که نزد تو فرستاده بودند برای خدعه و تزویر بود. آنها ایمان و پیمان ندارند و اگر بخواهی باور کنی باید فلان و فلان را نزد خود بخوانی اگر آمدند که راست می گویند و مطیع هستند و گر نه که متمرّد می باشند. ابو العباس هم فلان و فلان از سران آنان را احضار کرد و آنها خودداری نمودند و عصیان و خلاف خود را آشکار کردند او هم پیران آنها را که بنمایندگی نزد او آمده بودند بازداشت. اهالی «بلرم» هم تجمع کرده سوی او لشکر کشیدند و آن در نیمه شعبان بود. امیر (قوای ابو العباس) مسعود باجی و امیر اوباش

«رکمویه» بود. سی ناو جنگی داشتند که دستخوش طوفان شد و اغلب آنها در قعر دریا فرو رفت و هر که نجات یافت بمحل خود «بلرم» پناه برد. اما لشکر که از طریق صحرا رفته بود رسید و ابو العباس در شهر طرابلس بود جنگ رخ داد و بسیار سخت بود از طرفین کشته بی حد و عد افتاد. ناگزیر از نبرد دست کشیدند و زود جنگ را تجدید کردند که اهالی «بلرم» شکست خورده گریختند و آن هنگام عصر روز بیست و دوم ماه مذکور بود. ابو العباس آنها را تا «بلرم» تعقیب کرد و از دو طریق دریا و صحرا بدنبال آنها کوشید. آنها هم در هم ماه رمضان بازگشتند و جنگ را از صبح تا عصر برپا کردند. اهالی شهر گریختند و تا هنگام غروب کشته بسیار دادند. ابو العباس برای محلات شهر حاکم معین کرد. اموال آنها را غارت کردند و بسیاری از مردان و زنان سوی «طبرمین» گریختند «رکمویه» و مردان جنگی بکشور نصاری مانند «قسطنطینیة» رفتند. ابو العباس شهر را گشود و داخل شد و باهالی آن امان داد. گروهی از اعیان شهر را گرفت و بسوی پدر خود روانه نمود. پس از آن سوی «طبرمین» رفت و باغهای مو را ویران کرد و مو را از ریشه کند و مردم را کشت و سوی «قطانیة» لشکر کشید شهر را محاصره کرد و کاری پیش نبرد سوی شهر (باید طبرمین باشد) بازگشت در آن شهر تا سنه دویست و هشتاد و هشت اقامت گزید.

پس از آن آماده جنگ شد و روزگار خوش و مساعد بود کشتی های جنگی را مرمت و تعمیر و روانه کرد و آن در ماه ربیع الاخر بود. خود شهر دمشق را قصد کرد و چند روزی در پیرامون آن ماند و بعد راه «مسینی» را گرفت و جنگجویان را سوی «ریو» سوق داد که در آنجا بسیاری از رومیان گرد آمده بودند. دم دروازه شهر با آنها نبرد کرد و آنها را منهزم نمود و شهر را با شمشیر گشود و آن در ماه رجب بود از آن شهر سیم و زر بسیار بغنیمت برد که بی شمار بود، کشتی ها را پر از آرد و کالا کرد و سوی «مسینی» بازگشت. حصار شهری را که گشود ویران نمود. ناگاه کشتیهای «قسطنطینیة» رسید سی فروند کشتی از آنها ربود و بشهر بازگشت. تا سنه دویست

و هشتاد و نه آسوده نشست که نامه پدرش ابراهیم رسید باو دستور داده بود که بافریقا باز گردد او هم بازگشت. با چابکی و چالاکی تاخت کرد و در پنج وقت راه را طی نمود. سپاه خود را بدو فرزند خود ابو مضر و ابو محمد سپرد چون بافریقا رسید پدرش او را جانشین خود نمود و خود سوی صقلیه بقصد جهاد و کسب ثواب لشکر کشید که پس از جنگ و جهاد برای ادای حج بمکه برود و آن در سنه دویست و هشتاد و هفت بود. ما شرح حال او را در اخبار سنه دویست و شصت و یک بیان کرده بودیم.

بیان حوادث

در آن سال قبیله طی هر که را توانست از اعراب با خود همراه و غارت قافله حجاج را خواست در محل «معدن» بقافله رسیدند و دو روز نبرد کردند که دو روز پنجشنبه و جمعه بیست و هفتم ماه ذی الحجه بود. اعراب یغماگر منهزم شدند و بسیاری از آنها بخاک و خون افتادند و حجاج سلامت راه خود را گرفتند.

اسحاق بن ایوب بن احمد بن عمر بن الخطاب عدوی (قبیله) از ربیعہ امیر دیار ربیعہ از بلاد جزیره (میان دجله و فرات) در گذشت عبد الله بن هیثم بن عبد الله بن معتمد جانشین او شد.

در آن سال قطر الندی دختر خمارویه (همارویه) بن احمد بن طولون امیر مصر که همسر معتضد شده بود در گذشت.

در آن سال محمد بن عبد الله بن داود امیر الحاج شد.

معتضد (خلیفه) عیسی نوشری حاکم اصفهان را امیر فارس نمود و باو دستور داد بآن دیار برود.

فهد بن احمد بن احمد بن فهد ازدی موصلی که از اعیان بود در گذشت.

همچنین علی بن عبد العزیز بغوی در مکه وفات یافت او یار ابو عبید القاسم بن سلام با تشدید بود.

در آن سال مرض وبا در آذربایجان شایع شد بسیاری از مردم مردند بحدیکه زندگان کفن برای مرده نمی یافتند. مرده ها غالبا در عرض راه افتاده و کسی نبود که آنها را دفن کند.

در آن سال محمد بن ابی الساج که ملقب بافشین شده بود در آذربایجان با مرض وبا در گذشت. اتباع او جمع شده فرزندش دیوداد را جانشین او نمودند.

یوسف بن ابی الساج بحال اعتراض کنار گرفت- عده کمی گرد او تجمع کرده بر دیوداد برادرزاده اش حمله کرد و او از میان سپاه گریخت. یوسف باو پیشنهاد کرد که همراه او باشد او نپذیرفت و از طریق موصل راه بغداد را گرفت و آن در ماه رمضان بود.

در ماه صفر طاهر بن محمد بن عمرو بن الیث بفارس لشکر کشید. والی را که از طرف خلیفه بود بیرون کردند. اسماعیل بن احمد سامانی بطاهر نوشت که خلیفه معتضد سیستان را با اسماعیل سپرده و او آن دیار را قصد کرده است. طاهر ناگزیر دست از فارس کشید و بسیستان بازگشت.

در آن سال معتضد مولای خود بدر را بایالت فارس منصوب کرد و دستور داد که بانجا برود، او با سپاهی عظیم سوی فارس رفت چون شنیده بود که طاهر بر آن بلاد غالب شده و آن در ماه جمادی الثانیه بود. چون بفارس نزدیک شد هر که از طرف طاهر در آنجا حکومت داشت کنار رفت. بدر وارد فارس شد و مالیات را استیفا نمود.

طاهر هم بسیستان بازگشت چنانکه اشاره نمودیم که اسماعیل باو نامه نوشته بود قصد گشودن سیستان را دارد.

در آن سال بعضی از علویان بر شهر صنعاء (در یمن) غالب شد. بنی یعفر با عده بسیار او را قصد و منهزم نمودند خود با عده پنجاه سوار گریخت، فرزندش را اسیر کردند. بنی یعفر داخل شهر شدند و بنام معتضد خطبه خواندند.

در آن سال حسین فرزند علی کوره یار و یاور خود نزار را برای جنگ و غزای «صائفه» روم روانه کرد. او پیش رفت و چند قلعه را فتح کرد و با برده و اسیر بازگشت. پس از آن رومیان لشکر کشیدند و از راه دریا و صحرا ناحیه «کیسوم» را قصد نمود و بیشتر از پانزده هزار مسلمان را اسیر کردند و بازگشتند.

در آن سال اتباع ابو سعید جنابی نزدیک بصره رسیدند اهالی بصره ترسید و خواستند بگریزند والی مانع شد.

در آن سال و در ماه ذی الحجه و صیف خادم ابن ابی الساج کشته و در بغداد بدار آویخته شد. گفته شد او مرد و کشته نشد. (در کتاب النجوم الزاهره چنین آمده در زندان درگذشت و نعش او را بدار آویختند.) هارون بن محمد که کنیه او ابو بکر بود امیر الحاج شد.

در ماه ربیع الاخر سال جاری عیید الله بن سلیمان وزیر وفات یافت مرگ او برای معتضد یک مصیبت عظمی بود. فرزندش قاسم ابو الحسین بن عیید الله در مقام وزارت جانشین پدر شد.

در آن سال ابراهیم حربی و بشر بن موسی اسدی وفات یافتند شخص اخیر حافظ قرآن بود.

در ماه صفر همان سال ثابت بن قره بن سنان صابی طیب مشهور وفات یافت همچنین معاذ بن مثنی عنبری.

سنه دویست و هشتاد و نه

بیان وقایع قرمطیان در بلاد شام

در آن سال در کشور شام مردی از قرمطیان قیام کرد. اعراب را جمع و تجهیز و شهر دمشق را قصد کرد. امیر دمشق طغج بن جف از طرف هارون بن خمارویه بن احمد بن طولون بود. میان طرفین چند واقعه رخ داد.

شرح حال قرمطی مذکور چنین بود: ذکویه بن مهرویه (ایرانی) که نوشته بودیم مبلغ وداعی قرمط بود چون دید لشکرهای معتضد پیایی بتعقیب قرمطیان می کوشند و در پیرامون کوفه قرمطیان کشته و تقریباً نابودند شده بودند. بفریب اعراب پیرامون کوفه کوشید که بنی اسد و طیئ و دیگران بودند ولی کسی دعوت و تبلیغ او را اجابت نکرد. فرزندان خود را نزد قبیله کلب بن ویره فرستاد و تبلیغ را میان آنان آغاز کردند ولی جز یک طایفه از آنها کسی دعوت قرمطی را اجابت نکرد. آن طایفه که دعوت او را قبول کردند بنی «قلیص» بن «ضمضم» و پیوستگان آنان بودند که با او بیعت کردند و آن در آخر سال دویست و هشتاد و نه بود. در اطراف سماوه (شهری در وسط فرات که تا کنون بهمین نام باقی ماند) فرزند ذکویه که نامش یحیی و کنیه او ابو القاسم بود بریاست خود پذیرفتند و لقب شیخ باو دادند. او ادعا کرده بود که محمد بن عبد الله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب باشد. گفته شد اسماعیل فرزندی بنام عبد الله نداشت. او ادعا کرد که صد هزار معتقد و مرید دارد و شتری که مرکب او بوده از طرف خداوند نظر شده و مامور است هر جا که آن شتر برود باید بمتابعت آن حیوان کوشید. بازوی شکسته خود را نشان داد و ادعا کرد که این معجزه و کرامت من است (در کامل چنین آمده: و ذکرانه ابنه یعنی بازوی شکسته فرزند اوست و این معنی و مفهوم ندارد و مسلماً تحریف و غلط است که ما آنرا از طبری تصحیح کرده ایم و بجای «ابنه» آبه آمده که معجزه باشد).

گروهی از بنی اصیغ باو گرویدند و نام خود را فاطمی نهادند و بدین و آئین او در آمدند. شبل غلام معتضد (صحیح آن سبک فارسی که دیلمی بود و این اشتباه ناسخ است در طبری سبک دیلمی آمده) آنها را قصد کرد او را فریب دادند و کشتند و مسجد رصافه را آتش زدند و در قریه که در عرض راه آنها بود مرتکب قتل و غارت شدند تا آنکه بسرزمین تحت امارت هارون بن خمارویه رسیدند. مقصود کشوری است که بمقاطعہ بطنج ابن جف و اگذار شده و تخت امارت و تصرف او بود در آنجا هم کشتند

تاراج کردند. طغج بجنگ آنها پرداخت و چند بار گریخت.

بیان وقایع قرمطیان در عراق

در آن سال قرمطیان در پیرامون کوفه پراکنده شدند. معتضد شبل (صحيح سبک دیلمی) غلام احمد بن محمد طائی را بجنگ آنها فرستاد. او پیروز شد و یکی از سرداران را که ابو الفوارس بود اسیر و نزد معتضد روانه کرد. معتضد او را نزد خود خواند و از پرسید آیا شما ادعا می کنید که روح خداوند و پیغمبران در پیکر شما حلول می کند و شما را از خطا معصوم می دارد و شما را بر خیر و نیکی سوق می دهد.

او بخلیفه گفت: هان ای مرد برای تو چه زیانی دارد اگر روح خدا در جسم ما حلول یا چه سودی دارد اگر روح ابلیس در بدن ما نزول کند؟ اینها برای تو چه فایده دارد از آنچه بکارت آید بپرس گفت: آنچه بمن اختصاص دارد بگو. گفت: پیغمبر (صلی الله علیه و آله) وفات یافت و پدر شما (پدر بزرگ و جد) عباس زنده بود آیا خلافت را برای خود خواست و مطالبه کرد یا کسی از یاران پیغمبر با او بیعت کرد. پس از آن ابو بکر در گذشت و عمر را جانشین خود نمود. او عباس را می دید و بخلافت او وصیت نکرد. عمر هم در گذشت و خلافت را بشوری محول نمود که عباس را حتی در شوری داخل نکرد. شما بچه استحقاقی مدعی خلافت شده اید و حال اینکه تمام یاران پیغمبر پدر شما را از خلافت طرد کرده بودند.

معتضد دستور داد که او را شکنجه بدهند و بند بند او را ببرند. استخوانهای او را جدا کردند و دست و پایش را بریدند و کشتند.

بیان وفات معتضد

در آن سال در ماه ربیع الاخر معتضد بالله ابو العباس احمد بن موفق بن متوکل در شب دوشنبه بیست و دوم ماه مزبور در گذشت.

تولد او در ماه ذی الحجه سنه دویست و چهل و دو بود. چون هنگام مرگ بیماری او سخت شد بزرگان و سالاران همه جمع شدند و مونس خادم و موش گیر و دیگران میان آنها بودند. بقاسم بن عبید الله وزیر گفتند بیعت مکتفی را تجدید کن زیرا ما بیمناکیم که فتنه برپا شود. وزیر گفت: گنج و مال متعلق بامیر المؤمنین (معتضد) و فرزندانش می باشد و من می ترسم که بهبود یابد و بگوید چرا مال را بدون اجازه من دادی (معمولا هنگام بیعت بسپاهیان انعام می دادند) گفت:

(باید مونس خادم باشد) اگر او خوب شود و بتو اعتراض کند ما باو جواب خواهیم داد و حجت و برهان خواهیم آورد و اگر فرزندش جانشین او شود که هرگز ما را ملامت نخواهد کرد (که مال را برای خلافت او صرف کرده ایم).

وزیر مال را بخشید و بیعت را تجدید و عبد الواحد بن موفق را احضار کرد و از او بیعت گرفت و او را تحت نظر قرار داد. فرزند معتز را نیز احضار کرد.

فرزند مؤید و عبد العزیز بن معتمد را نیز تحت نظر گرفت و عده برای مراقبت آنان گماشت.

چون معتضد در گذشت وزیر یوسف بن یعقوب و ابو حازم و ابو عمر بن یوسف را احضار کرد و غسل نعش او را بعهدده محمد بن یوسف گذاشت و خود وزیر بر او نماز خواند. شبانه او را در خانه محمد بن طاهر (ایرانی) بخاک سپردند.

وزیر برای سرگواری نشست و بیعت مکتفی را تجدید کرد. مادر معتضد که نامش ضرار بود قبل از خلافت فرزندش در گذشته بود. مدت خلافت معتضد هفت سال و نه ماه و سیزده روز بود.

اولاد ذکور او علی که مکتفی (خلیفه) و جعفر که مقتدر (خلیفه شد) و هارون بودند. دختران او یازده دختر بودند. گفته شد هفت دختر بودند. هنگام مرگ این شعر را انشاد کرد:

تمتع من الدنيا فانك لا تبقي و خذ صفوها ما ان صفت ودع الرتقا

و لا تأمن الدهر إني امنته فلم يبق لي خلا و لم يرع لي حقا

و اخلیت دار الملک من کل نازع فشردهم غربا و مزقتهم شرقا

فلما بلغت النجم عزا و رفعه صارت رقاب الخلق اجمع لی رقا

رمانی الردی سهما فاحمد جمرتی فها انا ذا فی حفرتی عاجلا القی

و لم یغن عنی ما جمعت و لم اجد لذی الملک و الاحیاء فی حسنہا رفقا

فیما لیت شعری بعد موتی ما القی الی موتی الرحمن ام ناره القی وزن بیت اخیر مختل است و مولف یا ناسخ متوجه اختلافات آن نشده که اشاره کند و باید «ما اری» باشد که از این گذشته این شعر پست و غیر محکم است.

یعنی: بدنیا تمتع کن زیرا تو نخواهی ماند صفا و خلاصه خوب آنرا بگیر اگر صفا و آرامش داشته باشد کدر را هم ترک کن.

از روزگار ایمن مباش که من ایمن شدم و روزگار برای من یار یا حقی بهر کار رعایت نکرد (باقی نگذاشت).

من رجال بزرگ و نیرومند را کشتم و دشمنی باقی نگذاشتم و باو مهلت ندادم که طغیان کند.

من کشور را از هر منازعی تهی کردم منازعین را در غرب و شرق تار و مار کردم.

چون از حیث عزت و رفعت باختران رسیدم و گردنهای خلق با بندگی مملوک من شد.

مرگ مرا هدف تیر کرد و آتش مرا خاموشی نمود اینک من در گور خود با شتاب انداخته می شوم.

آنچه من گرد آورده بودم برای من سودی نداشت از صاحبان ملک و زندگان هم ارفاق ندیدم.

ای کاش می دانستم پس از مرگ چه بر سرم آید و چه خواهم دید و کشید. آیا سوی نعمت خدای بخشنده خواهم رفت یا

سوی دوزخ؟

بیان و کردار و رفتار او

معتضد گندمگون و لاغر و معتدل و اثر پیری در او نمایان شده بود. شجاع و پیش رو و بخیل بود. شنیده بود که وصیف غلام ابن ابی الساج دارای قبای زرد رنگ (و باید نفیس باشد) است او را قصد کرد و پس از نبرد بر او پیروز شد و آن قبا را از او کند و خود پوشید. بعضی از اتباع او گفتند: خلیفه امروز سیاه پوشیده (شعار بنی - العباس). او هم تا آخر آن قبا را پوشید و از خود دور نکرد.

قاضی اسماعیل بن اسحاق گوید: نزد معتضد رفتم در پیرامون او بچه های امرد رومی بسیار دیدم. من بآنها بسیار نگاه کردم و آزادانه می نگریستم چون خواستم بروم. بمن فرمود بنشین و من نشستم. چون مردم رفتند بمن گفت ای قاضی بخدا سوگند من بند جامه خود را بر حرام نگشوده ام. (یعنی با امردان رومی کاری ندارم).

او مهیب و نزد یاران محتشم بود. از خشم او می ترسیدند از ستم او پرهیز می کردند.

بیان خلافت مکتفی

چون معتضد در گذشت وزیر برای ابو محمد علی بن معتضد که مکتفی باشد نامه نوشت خبر مرگ پدر را داد و برای او بیعت گرفت. او در محل «رقه» بود چون خبر باو رسید از سپاهیان که نزد او بودند بیعت گرفت و بآنها عطا (نقد) داد (مرسوم بیعت) راه بغداد را هم گرفت. سوی دیار ربیع و مضر و نواحی دیگر کسانی را فرستاد که آن مردم را اداره و نگهداری کند و خود بیگداد رسید و آن در ماه جمادی الاولی بود.

چون بشهر رسید دستور داد تمام محلهائی را که پدرش برای مجرمین زندان ساخته بود ویران کنند.

بیان قتل عمرو بن لیث صفار

در همان روزی که مکتفی وارد بغداد شد عمرو بن لیث صفار کشته و روز بعد بخاک سپرده شد. معتضد پس از اینکه زبانش از شدت مرض بسته شد صافی خرمی را نزد خود خواند و با اشاره و کشیدن انگشت خود بر گردن دستور داد که عمرو بن لیث را بکشد و نیز دست بر چشم خود نهاد علامت اعور (واحد العین) که عمرو باشد زیرا عمرو از یک چشم کور بود صافی (که ایرانی بود) اکراه داشت که عمرو (ایرانی) را بکشد و می دانست که مرگ معتضد نزدیک شده. چون مکتفی وارد بغداد شد از وزیر حال عمرو را پرسید و او گفت زنده است او بسیار خرسند شد زیرا عمرو- هنگامی که در شهر ری بود برای مکتفی هدیه بسیار می فرستاد و مکتفی می خواست نسبت باو احسان کند و چون وزیر دانست که او قصد نیکی دارد فرستاد عمرو را کشتند.

(وزیر قاسم بن عبد الله بود).

بیان غلبه محمد بن هارون بر شهر ری

در آن سال اهالی ری با محمد بن هارون که با محمد زید علوی جنگ کرد و بر طبرستان غلبه کرده و آنرا بنام اسماعیل بن احمد گرفته بود مکاتبه کردند که شهر را باو بسپارند در آن هنگام محمد بن هارون از متابعت و طاعت اسماعیل (سامانی) شانه تهی کرده بود. اهالی شهر ری از او (محمد بن هارون) در خواست کردند که لشکر بکشد و شهر را بگیرد. علت این بود که والی آنها بد رفتار بوده. محمد آنها را قصد کرد و والی که دتمش (در طبری کرتمش ترک) بود با او جنگ کرد و محمد بن هارون او و دو فرزندش را کشت همچنین برادر کیغغ که از سالاران خلیفه بود. محمد وارد شهر شد و زمام را در دست گرفت و آن در ماه رجب بود.

در آن سال بدر غلام معتضد کشته شد. علت این بود که قاسم وزیر خواست خلافت را از فرزندان معتضد و بگیرد بدیگری واگذار کند. با بدر گفتگو کرد و باو سوگند داد و از او پنهان کردن مذاکره را خواست. بدر گفت: من هرگز خلافت را از فرزندان خواجه و ولی نعمت خود سلب نمی کنم. وزیر هم نتوانست بر خلاف رأی و عقیده بدر رفتار کند زیرا بدر سپهسالار و فرمانده سپاهها و یگانه کسی بود که میان خدام و غلامان مطاع و مورد احترام بود. وزیر کینه بدر را در دل گرفت. این نیت و گفتگو در زمان معتضد که هنوز زنده بود شد. قاسم بتوطئه هلاک بدر کوشید زیرا ترسید که راز او را نزد مکتفی ابراز کند.

مکتفی محمد بن کشتمر را (در طبری کشمجور و باید همین صحیح باشد که ایرانی بود) با چندین نامه فرستاد که سالاران و فرماندهان زیر دست بدر را نزد خود بخواند که بدر را ترک گویند گروهی از آنها اجابت و بدر را مفارقت کردند. عباس بن عمرو غنوی و محمد بن اسحاق بن کنداج و خاقان مفلحی و دیگران اجابت کردند و مکتفی نسبت بآنها نیکی کرد. بدر ناگزیر راه واسط را گرفت. مکتفی هم خانه او را زیر نظر گرفت و گروهی از یاران و سالاران او را بازداشت. نام بدر را هم از درفشها و سپرها (که بر آنها نقش بود) زدود. بدر را هم پیغام داد که هر جا که بخواهی بروی بگو تا ترا بآنجا روانه کنیم بدر گفت: حتما باید بدرگاه مولای خود برسم قاسم وزیر از عاقبت ملاقات او ترسید و مجالی برای تفتین و اعمال کینه یافت مکتفی را از آمدن و طغیان بدر برحذر کرد و کوشید که او را از سطوت بدر بترساند بدر هم بر گرفتاری خانواده و ضبط خانه خود آگاه شد فرزند خود هلال را در خفا احضار کرد. وزیر آگاه شد و او را تحت نظر قرار داد و قاضی ناحیه شرق ابو حازم قاضی را خواند و نزد بدر فرستاد که او را آرام و خوشبین کند و از طرف خود و مکتفی باو امان بدهد که خود و فرزندان و اموال او مصون و محفوظ باشند ابو حازم

(قاضی) گفت: من باید این امان را از خود (مکتفی) امیر المؤمنین بشنوم. وزیر او را رد و ابو عمر قاضی را دعوت کرد و همان پیغام را باو داد قاضی قبول کرد و نزد بدر رفت و نامه امان را هم همراه خود برد بدر از واسط بیغداد منتقل شد. وزیر هم کسی را فرستاد که او را کشت. چون دانست کشته خواهد شد مهلت خواندن دو رکعت نماز خواست نماز خواند و گردنش را زدند و سرش را بریدند و بردند و تنش را گذاشتند و آن در روز آدینه ششم ماه رمضان بود. خانواده او کسانی را فرستادند که در خفا تن بی سر او را در تابوت نهادند و در موسم حج بمکه فرستادند و بخاک سپردند زیرا او چنین وصیت کرده بود. پیش از کشته شدن هم تمام بندگان و کنیزان مملوک خود را آزاد کرد.

ابو عمر قاضی با اندوه و افسوس بخانه خود بازگشت مردم هم درباره او اشعاری گفتند و سخن راندند از جمله:

قل لقاضی مدینه المنصوریم احللت اخذ راس الامیر

عند اعطائه الموائیق و العهدو عقد الایمان فی منشور

این ایمانک التی شهد الله علی انها یمین فجور

ان کیفیک لا تفارق کفیه الی ان تری ملیک السریر

یا قلیل الحیاء یا اکذب الامهیا شاهدا شهاده زور

لیس هذا فعل القصاه و لایحسن امثاله و لاه الجسور

ای امر کبت فی الجمعه الزهراء منه فی خیر هدی الشهور

قد مضی من قتلت فی رمضان صائما بعد سجده التعفیر

یا بنی یوسف بن یعقوب اضحی اهل بغداد منکم فی غرور

بدر الله شملکم وارانئ فلکم فی حیاه هذا الوزیر

فاعدوا الجواب للحکم العدل و من بعد منکر و نکیر

اتم کلکم فدی لابی حازم المستقیم کل الامور (در طبری بجای علیل ملیک السریر آمده و ما آنرا ترجیح دادیم).

یعنی - بگو بقاضی شهر منصور (بغداد) چگونه بریدن سر امیر را حلال دانستی؟ پس از آن عهد و پیمان و سوگند در یک منشور (رسمی).

کجاست سوگند تو که خدا می داند سوگند دروغ و فسق و فجور است.

دست تو از دست او جدا نخواهد شد تا آنکه در پیشگاه خداوند عرش برسی.

ای کم شرم ای دروغگوترین امت ای گواهی دهنده دروغ و زور این عمل از قضات شایسته نیست حتی از باجگیران سر پل هم شایسته نیست.

تو چگونه کار (زشتی) را در روز جمعه درخشنده این ماه که بهترین ماههاست مرتکب شدی آن کسی را که تو در ماه رمضان در حال روزه داشتن و سجده کردن کشتی رفت (نزد خداوند).

ای خاندان یوسف بن یعقوب (که قاضی مذکور از آنهاست) اهل بغداد فریب شما را خورده اند خداوند گروه شما را پراکنده کند و خداوند مرا بگذارد تا خواری شما را در زمان همین وزیر (قاسم) ببینم.

پاسخ داور دادگر را آماده کنید. همچنین پاسخ نکیر و منکر.

شما همه قربان ابو حازم (قاضی که از ابلاغ امان وزیر خودداری کرد) باشید که او در تمام کارها معتدل و میانه رو (و عادل) است.

(بدر غلام متوکل و موفق و معتضد مرد خداپرست و سخی و بزرگوار بود).

بیان امارت ابو العباس عبد الله بن ابراهیم در افریقا

ما در وقایع سنه دویست و شصت و دو نوشته بودیم که ابراهیم بن احمد امیر افریقا ولایت عهد خود را برای فرزندش ابو العباس عبد الله مقرر داشته و باز در سنه دویست و هشتاد و نه آنرا تایید و تاکید نمود و خود در همان سال در گذشت. چون پدرش وفات یافت خود امیر آن دیار شد. او ادیب و دانا و شجاع و یکی از سواران نامدار جهان بود در فنون جنگ و لشکر کشی و تصرف در امور حزب دانا بود. او خردمند و عالم و قادر بر بحث و جدل و محاوره و تدریس بود.

در زمان او کار ابو عبد الله شیعی (مؤسس دولت فاطمی) بالا گرفت. او برادر خود احوول (چپ چشم) را فرستاد برادرش احوول نبود ولی لقب را داشت.

زیرا اگر بیک چیز نگاه می کرد و نظر خود را ادامه می داد اندکی چشم خود را چپ می کرد بدین سبب او را چپ چشم خواندند.

احول برای جنگ ابو عبد الله شیعی لشکر کشید. چون او بر لشکر کشی او آگاه شد با عده بسیار بمقابله او شتاب کرد. ابو العباس در زمان پدر خود از پدر بسبب تندخویی بسیار بیمناک بود. پدرش او را والی صقلیه (سیسیل) نمود که در آنجا چند شهر و دژ گشود. احوول (از طرف برادرش ابو العباس) با ابو عبد الله شیعی در محل «کموشه» جنگ کرد میان طرفین کشته بسیار افتاد و احوول تن بگریز داد ولی باز در قبال سپاه (غالب) ایستاد و پایداری کرد.

چون ابو العباس بامارت رسید برای عموم مردم تابع او بخش نامه صادر کرد که بآنها وعده نیکی داد و همچنین غذا و جهاد بوعده خود هم وفا کرد. او گروهی از علماء و دانشمندان را برای یاری و مشورت در هر کاری نزد خود خواند او شاعر بود از جمله شعر او این است که دارو نوشیده بود:

شربت الدواء علی غربهبعیدا عن الاهل و المنزل

و کنت اذا ما شربت الدواء اطیب با لمسک و المنزل

و قد صار شربی بحار الدماء و نقع العجاجة و القسطل یعنی: من در حال غربت و دوری از خانه و خانواده دارو نوشیدم.

پیش از این هر گاه دارو می نوشیدم. مرا با مشک و عود معطر و خوشنود می کردند.

دریای خون اکنون نوش من است (در جنگ) همچنین گرد و غبار (حاصل از لشکر کشی و جنگ).

ابو العباس آگاه شد که فرزندش زیاده الله والی صقلیه سرگرم عیش و نوش و دائم الخمر شده او را از آن ایالت عزل و محمد بن سرقوسی را بجای او نصب نمود و فرزند خود را بزندان سپرد.

چون شب چهارشنبه آخر ماه شعبان سنه دویست و نود رسید ابو العباس کشته شد. سه تن از غلامان صقلی (سلاو) او را کشتند و آن بر حسب توطئه فرزندش بود. سر او را هم بریدند و نزد ابو مضر فرزندش که در زندان بود بردند او هم آن سه غلام را کشت و بدار آویخت و حال آنکه خود امر دستور قتل پدر را داده بود.

مدت امارت ابو العباس یک سال و پنجاه و دو روز بود. او در شهر تونس می زیست و در همان شهر هم کشته شد. او بسیار دادگر و مهربان بود. گروهی از دانشمندان را برگزیده بود که در حفظ و اجراء عدالت او را یاری و راهنمایی کنند. از آنها می خواست که او را بر احوال و اوضاع مردم آگاه کنند تا از روی دانائی و بصیرت انصاف دهد.

بقاضی و حاکم شرع شهر خود دستور داده بود که اگر افتضا شود بر شخص خود او و تمام افراد خانواده حکم عدل بدهد و خودداری از اجرای عدالت نکند همچنین نسبت بیاران و بزرگان اتباع خویش. قاضی هم عمل کرد.

چون او کشته شد ابو مضر فرزندش جانشین او شد که ما شرح آنرا در وقایع سنه دویست و نود بیان خواهیم کرد.

بیان حوادث

در آن سال در نیمه ماه رمضان عبد الواحد فرزند موفق کشته شد. چون مادرش حال او را جويا می شد می گفتند: او زنده است و در خانه المکتفی (کاخ) زیست می کند چون مکتفی درگذشت و از فرزندش خبری نرسید دانست که او کشته شده ماتم او را گرفت.

در آن سال میان اسماعیل بن احمد و جستان دیلمی در طبرستان جنگی رخ داد که جستان منهزم شد. در آن سال اسحاق فرغانی که از اتباع بدر بود در صحرا قیام و طغیان و خلیفه را عصیان نمود. مکتفی لشکری برای جنگ او بفرماندهی ابو الاغر فرستاد پس از نبرد ابو الاغر گریخت و اسحاق پیروز شد وعده از سپاهیان

ابو الاغر را کشت.

در آن سال خاقان مفلحی سوی شهر ری لشکر کشید که خود والی ری باشد.

در آن سال مردم در شهر حمص و بغداد نماز خوف خواندند و آن هنگام عصر بود که یک تند باد وزید و آن در تابستان بود که بادی سرد از ناحیه شمال برخاست و هوا خنک شد بحدی که مردم بآتش نیازمند شدند و لباده و جبه پوشیدند و سرما اندک اندک سخت و فزون گردید تا آنکه آب یخ بست.

در آن سال جنگی میان اسماعیل و محمد بن هارون در پیرامون شهر ری رخ داد که محمد منهزم شد و بدیلیمان پناه برد. اسماعیل هم داخل شهر ری شد.

در آن سال آب رود دجله فزون گشت و پانزده گز بالا رفت.

در آن سال مکتفی بهلال بن بدر (که کشته شده) خلعت داد. همچنین بیاران پدرش و آن در ماه جمادی الاولی بود.

یک تند باد سخت در بصره وزید که نخل خرما را از بیخ کند. یک محل از آن شهر هم فرو رفت و شش هزار تن در آن کشته شدند. در بغداد هم زمین لرزه واقع شد و در ماه رجب چندین بار زمین لرزید و مردم در مسجد جامع برای دعا جمع شدند که زمین لرزه پایان یافت.

فضل بن عبد الملک بن عبد الله عباسی امیر الحاج شد.

ابو حمزه بن محمد بن ابراهیم صوفی که مانند سری سقطی بود و یکی از اقران او بشمار می آمد در گذشت.

سنه دویست و نود

بیان وقایع قرمطیان

در آن سال و در ماه ربیع الاخر طغج بن جف (امیر دمشق) لشکری برای جنگ قرمطیان بفرماندهی یک غلام بنام بشیر فرستاد. قرمطی او را کشت و لشکر

را منهزم نمود. پس از آن قرمطی شهر دمشق را محاصره کرد و سخت گرفت. اتباع طغج هم همه کشته شدند و عده کمی باقی ماندند و مردم نزدیک بود هلاک شوند. گروهی از اهالی بغداد (ساکن دمشق) جمع شده بخلیفه نوشتند و یاری خواستند خلیفه هم وعده ارسال مدد داد. اهالی مصر هم آنها را یاری کردند. از طرف مصر بدر و چند تن از سالاران مصر رسیدند و با شیخ که قائد و رئیس قرمطیان بود دم دروازه شهر جنگ کردند و یکی از سپاهیان مغربی او را هدف کرد و با پاشیدن نبط (با آلت مخصوص نبط پاش) او را آتش زد و سو. (یکی از آلات جنگی آتش افروز مانند آب دزدک که مزراق می گفتند که علم خاص در فنون جنگ داشت و کسانی که آنرا استعمال می کردند نفاط- نبط پاش می خواندند). پس از آتش زدن او عده بسیاری از قرمطیان کشته شدند. آن قرمطی (سالار قرمطیان که شیخ خوانده می شد) ادعا می کرد اگر با دست خود بصف دشمنان اشاره کند آنها منهزم می شوند.

چون یحیی معروف بشیخ کشته شد و بسیاری از اتباع او بخاک و خون افتادند بقیه آنها گرد برادر بازمانده اش تجمع کردند او که نامش حسین بود نام احمد و کنیه ابو العباس را برای خود برگزید. مردم را بمتابعت خود دعوت کرد اغلب بادیه نشینان باطاعت او شتاب کردند. او در روی خود یک خال داشت که ادعا می کرد علامت کرامت و معجزه است. مردم را سوی دمشق کشید و اهالی دمشق ناگزیر خراج باو دادند که او بازگشت. پس از آن شهر حمص را قصد کرد و آنرا گشود و بنام او بر سر منبرها خطبه خوانده شد. خود را مهدی امیر المؤمنین خواند. پسر عم او عیسی بن مهدی که عبد الله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بود نزد او رفت و او عیسی را ولی عهد خود نمود و لقب «مدثر» باو داد و ادعا کرد مدثر که در قرآن آمده لقب اوست (پوشانیده شد). یکی از غلامان خود را مطوق (طوق دار) لقب داد و او را مأمور قتل مسلمین نمود. چون اهالی شهر «حمص» اطاعت کردند و دروازه شهر را بروی او گشودند (از بیم جان خود- مؤلف) او سوی شهر «حماه» و «معره النعمان» و جاهای دیگر رفت و مردم آن دیار و زنان و کودکان را کشت. پس از

«بعلبک» را قصد کرد تمام اهل آن شهر را بجز عده کم کشت پس از آن سوی «سلمیه» لشکر کشید اهالی با او صلح کردند و دروازه را گشودند و او بآنها امان داد و چون وارد شهر شد اول گروهی از بنی هاشم را که در آنجا اقامت داشتند کشت پس از آن چهار پایان و کودکان را که در مکتب سرگرم آموختن بودند کشت و بعد بزرگ سالان و تمام مردم اهل شهر را کشت و وقتی که از آن شهر بیرون رفت یک چشم باز نماند. پس از آن پیرامون شهر را گرفت و تمام اهل قری و قصبات را کشت و بعضی را هم اسیر کرد (زنان را). آنگاه در آن دیار بیم و رعب افکند و راهها را بست.

یک داستان شگفت آور

یک مرد مدعی پزشکی بنام ابو حسین (کنیه او) که در محل «محول» طبابت می کرد چنین حکایت نمود.

زنی بعد از اینکه قرمطی خالدار را بیغداد بردند (اسیر کردند) نزد من آمد و گفت: میخواهم زخمی را که در شانه دارم معالجه و درمان کنی. گفتم:

صبر کن تا زنی که معالجه زنان بعهدده اوست برسد و زخمت را معاینه کند او بانتظار نشست ولی بسیار زار و محزون و دردناک بود. من علت زاری او را پرسیدم با گریه گفت: من پسری داشتم که غیبت کرده بود و مدت دوری او بطول کشید.

من در طلب او همه جا را پیمودم و از شهر رقه بیرون رفتم تا بلشکرگاه قرمطی رسیدم و در آنجا جستجو کردم تا او را یافتم. حال خود و خواهران او و رنج خود را در جستجو باو نمودم. او گفت: اینها را بگذار بگو تا بدانم چه دین و آئینی داری؟ گفتم: آیا تو نمی دانی دین من چیست! گفت: آنچه ما معتقد بودیم باطل بود و دین حق این است که امروز من آنرا دارم. من تعجب کردم و او مرا ترک کرد و رفت. پس از آن قدری نان برای من فرستاد. من هم آنرا نپذیرفتم

تا آنکه دوباره آمد و طعام را برای من مرتب و آماده کرد. ناگاه مردی از یاران او رسید و پرسید (خطاب بمن) آیا چیزی از کارهای زنانه می دانی؟ من گفتم آری.

مرا همراه خود برد تا آنکه زنی در حال وضع حمل دیدم. من نزد او نشستم و او را یاری کردم و دلداری دادم ولی او چیزی نمی گفت تا آنکه یک پسر زائید من هم بچه را گرفتم و پیچیدم و کارهای مادر و فرزند را بخوبی انجام دادم و با آن زن ملاحظت بسیار کردم تا آنکه شروع بگفتگو کرد، من شرح حال و سبب غربت او را پرسیدم. گفت: من زنی هاشمی (از بنی هاشم و از بنی العباس باید باشد) این قوم پدرم و تمام افراد خانواده ام را سر بریدند و رئیس آنها مرا اسیر کرد که پنج روز نزد او ماندم بعد فرمان قتل مرا داد. چهار مرد از سالاران او در خواست کردند که مرا بآنها ببخشد و نکشد او هم مرا بآن چهار فرمانده بخشید.

من هم تسلیم هر چهار نفر شدم بخدا نمی دانم این فرزند از کدام یک از چهار مرد بوجود آمده. ناگاه مردی رسید و آن زن هاشمی بمن گفت: ولادت این فرزند را باین مرد تبریک و تهنیت بگو. من هم باو تهنیت گفتم. او بمن یک پاره سیم (بعنوان انعام) داد. مرد دیگری رسید و باز آن زن بمن گفت: باین مرد هم تهنیت بگو و من گفتم و او هم پاره سیم بمن داد سیمی نیز چنین و چهارمی بمن هزار درهم داد.

با چهارمی عده سپاهی بود. من نزد آن زن یک شب ماندم و حکایت زندگانی و پریشانی خود را برای او گفتم و از او چاره خواستم. بمن گفت: آن مردی که آخر همه آمد و بتو هزار درهم داد قادر است که ترا نجات بدهد. من آن روز را نزد او گذراندم تا آن مرد دوباره آمد من خود را بر پای او انداختم و دست و پایش را بوسیدم و گفتم: مرا بمحل شترهای خود برسان و من اگر بخواهی باز برای پرستاری این بانو خواهم آمد او غلامان خود را خواند و دستور داد مرا بمحل خود برسانند. گفت: او را در آنجا آزاد بگذارید و خود باز گردید.

غلامان با من مسافت ده فرسنگ راه را طی کردند ناگاه فرزندم بدنبال من

رسید و شمشیر خود را کشید و یک ضربت بشانه من نواخت و غلامان مانع شدند و مرا بمحل خود رساندند. همان محلی که سالار آنها دستور داده بود مرا رها کردند و بازگشتند و من برای معالجه باینجا آمدم. باز آن زن حکایت را ادامه داد و گفت: چون امیر قرمطیان را مغلوب و اسیر کرد من میان اسراء فرزند خود را سوار شتر دیدم که زاری می کرد. من در دل خود گفتم: خداوند از رنج تو نگاهد و ترا آزاد و خلاص نکند.

(پایان داستان) پس از آن مردم مصر و شام بمکتفی نوشتند و استغاثه کردند که قرمطی کشت و زد و برد و ربود و ویران نمود. مکتفی دستور داد که سپاهیان آماده شوند و خود از بغداد خارج شد و راه شام را گرفت و از طریق موصول گذشت و آن در ماه رمضان بود. اول ابو الاغر را با عده دو هزار سپاهی بطور مقدمه فرستاد و او در پیرامون حلب لشکر زد. قرمطی خالدار (رئیس قرمطیان) شبیخون زد و بسیاری از آنها را کشت. ابو الاغر با هزار سپاهی نجات یافت و بشهر حلب ورود نمود. آن واقعه در ماه رمضان بود. قرمطی بدروازه حلب رسید. ابو الاغر با عده که همراه داشت با او نبرد کرد. اهالی شهر هم بدفاع برخاستند و قرمطی ناگزیر بازگشت.

مکتفی هم لشکر کشید تا بشهر «رقه» رسید لشکرها را پیایی فرستاد و کار سپاه را بمحمد بن سلیمان کاتب سپرد.

در آن سال در ماه شوال میان بدر مولای ابن طولون و قرمطی خالدار جنگ رخ داد که قرمطی منهزم شد و بسیاری از اتباع او کشته شدند هر که نجات یافت راه صحرا را گرفت. مکتفی حسین بن حمدان را بدنبال آنها فرستاد همچنین سالاران دیگر را.

در آن سال فرزند بانو در بحرین بر قلعه قرمطیان هجوم برد و آنها را گشود یکی از خویشان ابو سعید جنابی هم با فرزند بانو جنگ کرد و مغلوب شد. او (که خویش جنابی بود) ولیعهد ابو سعید و حاکم قطیف بود. پس از جنگ و گریز اتباع او

نعلش وی را میان کشتگان یافتند سرش را بریدند و نزد فرزند بانو در قطیف بردند که او قطیف را گشوده بود.

(توضیح آنکه قرمطی خالدار که ابو شامه بمعنی خال معروف بود ادعا می کرد از نسل اسماعیل بن جعفر الصادق بوده و از موجدین مذهب اسماعیل و خود صاحب الزمان و قائم و حجت و امام عصر است و قرمطیان همین عقیده را نسبت باو داشتند و او در فرمان و دستور خود بالقاب مذکوره تصریح کرده و بحث در این موضوع مفصل است که خارج از عهده ماست).

بیان گرفتاری محمد بن هارون

در آن سال محمد بن ابراهیم اسیر شد سبب این بود که مکتفی برای اسماعیل بن احمد سامانی فرمان ایالت ری را فرستاد که هارون در آنجا بود. محمد ری را ترک کرد و راه قزوین را گرفت و از آنجا بزنجان رفت و باز بطبرستان برگشت.

اسماعیل بن احمد «بارس» کبیر را امیر گرگان نمود و از او خواست که محمد بن هارون را دستگیر کند. بهر حال او را نزد امیر (اسماعیل) ببرد چه با صلح و چه با جنگ گرفتارش کند و با غلبه او را حاضر نماید. «بارس» با محمد مکاتبه و تعهد کرد که کار او را نزد امیر (سامانی) اصلاح کند محمد هم پذیرفت از «جستان» دیلمی برید و جدا شد و راه بخارا را گرفت چون بمرور رسید او را بند کردند و آن در ماه شعبان سنه دویست و نود بود. پس از آن او را سوی بخارا فرستادند او را سوار شتر کردند و در شهر بزندان سپردند که پس از دو ماه در زندان مرد.

شرح حال او این بود که در آغاز کار خیاط بود که او باش و مفسدین را گرد خود جمع نمود و براهزنی مشغول شد که طریق سرخس را می برید. پس از آن رافع بن هرثمه امان گرفت و باو پیوست تا آنکه عمرو بن لیث صفار منهزم شد او با اسماعیل بن احمد سامانی امیر ما وراء النهر ملحق شد. اسماعیل هم او را برای جنگ محمد بن زید فرستاد چنانکه پیش از این نوشتم خوافی شاعر او را در شعر خود یاد

کرده که می گوید:

کان ابن هارون خیاطا له ابرو رایه سامها عشر بقیراط

فاشل فی الارض بیغی الملک فی عصب زط و نوب و اکراد و انباط

انی ینال الثریا کف ملتزق بالترب عن ذروه العلیاء هباط

صبرا امیرک اسماعیل منتقم منه و من کل غدار و خیاط

رایت عیرا سما جهلا- علی اسدیا عین و یحک ما اشقاک من شاطی یعنی: ابن هارون خیاط و دارای سوزنها بود پرچمی هم داشت که بهای آن آن ده یک پیشزار (قیراط وزن مسکوک است) بود.

او در طلب ملک همراه چند گروه گشت و خرامید، آن گروهها از «زط» (قومی از هند و سند) و نوب (سپاهیان افریقا که اهل نوبه باشند) اکراد و انباط (اهالی بین النهرین که قبل از اسلام در آن سامان زیست میکردند نه عرب بودند و نه عجم و مقصود اوباش هر قومی برای راهزنی گرد او تجمع کرده بودند).

چگونه دست کسی بثریا میرسد که بخاک (خواری) افتاده و از فراز مرتبت سرنگون شده باشد؟

صبر کن که امیر تو اسماعیل انتقام کش است که از هر خائن و خیاط انتقام می گیرد.

آیا دیده ای که خر از روی نادانی بخواهد بر شیر برتری یابد. ای دیده چقدر بدبخت و بدبین هستی؟

(شاط خشمناک شد).

بیان حوادث

در آن سال و در ماه ربیع الاخر، ابو العشائر احمد بن نصر خلعت پوشید و بامارت طرسوس رسید. مظفر بن حاج که امیر آن دیار بود بسبب شکایت مردم مرزنشین برکنار شد.

ص: ۴۷

در آن سال با طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث قراردادی منعقد شد که ایالت فارس بمقاطعہ باو واگذار شود. مکتفی هم پرچم آن ایالت را برای او برافراشت که مال را بیایخت حمل کند.

در آن سال و در ماه جمادی الاولی ابو سعید خوارزمی فرمانده و سالار که با امان پناهنده خلیفه شده بود از طریق موصول گریخت. بعبد الله معروف بغلام نون که مقیم تکریت بود نامه نوشت و ملاقات خواست چون یک دیگر را ملاقات کردند ابو سعید او را فریب داد و کشت.

پس از آن سوی شهر زور رفت و در آنجا با ابن ربیع کردی متحد شد که بر خلیفه تمرّد کنند و داماد او هم شد.

در آن سال مکتفی خواست در شهر سامراء بنا برپا کند باتفاق صنعتگران سوی آن دیار رهسپار شد مخارج بنیان را برآورد کردند و با خود حمل نمود که مال بسیار گران و فزون بود. مدت بنا و تعمیر را طول دادند و اقامت او هم بطول کشید وزیر او را از ادامه کار منصرف کرد و بیغداد بازگشت.

فضل بن عبد الملک بن عبد الواحد بن عبد الله بن عبید الله بن عباس بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس امیر الحاج شد.

محمد بن علی بن علویه بن عبد الله فقیه شافعی گرگانی درگذشت. او از علی مزنی یار شافعی فقه را آموخته بود.

عبد الله بن احمد بن حنبل در جمادی الاخره درگذشت، او در سنه دویست و سیزده متولد شده بود.

سنه دویست و نود و یک

بیان وقایع قرمطیان و قتل خالدار

پیش از این نوشته بودیم که مکتفی سوی «رقه» رفت و لشکرها را برای سرکوبی خالدار (صاحب الشامه) فرستاد و کار سپاه را بمحمد بن سلیمان واگذار

کرد که او ریشه خالدار را بکند او هم با لشکرهای خلیفه رفت و ده میل نرسیده بشهر «حماه» مقابله رخ داد و آن در ششم ماه محرم بود. قرمطی (خالددار) اتباع خود را برای جنگ پیش فرستاد و خود با عده بحفظ اموالی که بدست آورده بود در لشکرگاه کوشید و همانجا ماند. جنگ میان قرمطیان و سپاه خلیفه واقع شد و بر شدت خود افزود تا آنکه قرمطیان منهزم و زار گشته و گروهی از بزرگان و سالاران آنان گرفتار شدند که عده آنها بسیار فزون بود. گریختگان در صحرا پراکنده شدند و اتباع خلیفه آنها را دنبال کردند.

چون خالدار دید که سپاه او مغلوب و متفرق و اسیر شده برادر خود ابو الفضل را با مال بصرها فرستاد که در یک محل معین منتظر او باشد که سوی او خواهد رفت. او خود با پسر عم خویش که ملقب بمدثر (پوشیده که مدعی بود در قرآن آمده) مطوق یار خود و یک غلام رومی یک رهنما برگزیدند و راه کوفه را گرفتند و صحرا را پیمودند تا آنکه بمحل «دالیه» از فرات رسیدند نیازمند توشه و علیق شدند. بعضی از اتباع خود را بمحل «دالیه» که بنام ابن طوق معروف بود فرستاد تا طعام و علیق بخرد اهالی محل باو بد گمان شدند از او بازجوئی کردند او حال و وضع خویش را مکتوم کرد او را نزد بخشدار آن دیار بردند که از طرف احمد بن کשמرد (کج مرد) منصوب شده بود او بازپرسی کرد و آن مرد خبر ورود خالدار را داد که پشت یک تل پنهان شده و سه مرد هم همراه او می باشند. بخشدار آنها را قصد و اسیر کرد و نزد کשמرد فرستاد و او هم خالدار و یاران او را نزد مکتفی در «رقه» فرستاد لشکرها هم از دنبال کردن او در صحرا بازگشتند آن هم پس از اینکه کشتند و گرفتند.

در آن جنگ بیشتر از همه حسین بن حمدان دلیری و کوشش کرده بود محمد بن سلیمان بخلیفه نامه نوشت و او را ستود. همچنین بنی شیبان که آنها سخت دلیری کردند و قرمطیان را شکست دادند و بسیار کشتند و اسیر گرفتند.

بحدیکه جز یک عده کمی از آنها کسی نماند.

در روز دوشنبه بیست و ششم ماه محرم خالدار را سوار «قالج» که شتر دو کوهان باشد در حالیکه مدثر و مطوق هم بر دو شتر سوار شده بودند وارد بغداد کردند.

مکتفی هم سپاه را گذاشت و خود با آنها سوی بغداد رفت که همراه خالدار باشد.

سپاه هم با محمد بن سلیمان عقب ماند. پس از آن قرمطی را از شتر دو کوهانه پیاده و بر فیل سوار کردند ولی یاران او بر شتر سوار بودند و بدان حال وارد بغداد شدند و پس از آن مکتفی دستور داد که آنها را بزنند بسپارند. پس از رسیدن ببغداد قرمطیان را همه جا دنبال کرد تا ریشه آنها را بکند. گروهی از بزرگان و اعیان آنها را گرفت. دست و پای آنها را می برید و گردن می زد. خالدار و یاران او را از زندان خارج کرد.

و دست و پای آنان را برید و گردنشان را زد. خالدار را قبل از کشتن دویست تازیانه زد و بعد دست و پایش را برید و داغ کرد تا آنکه بی هوش شد آنگاه چوب را آتش زدند و دو پهلوی او را بآتش سوختند. او در آن حال گاهی چشم خود را می بست و گاهی می گشود آنگاه گردنش را زدند و مردم همه تکبیر کردند.

جسد او را بر پل بدار آویختند.

مردی از طایفه بنی «العلیص» که از بزرگان قرمطی بودند بنام اسماعیل بن نعمان وارد شد. او تنها کسی بود که در جنگ قرمطیان نجات یافت و جز او کسی رها نشد. گروهی هم همراه او بودند. مکتفی با او مکاتبه کرد و باو و یارانش امان داد. او با عده صد و شصت تن از اتباع خود تسلیم شد و نزد مکتفی رفت باو نیکی کرد و مال داد و بمحل رحبه بن مالک بن طوق فرستاد که تابع قاسم بن سیما باشد که آن محل تیول او بود او وعده خود در آنجا اقامت کردند تا آنکه تصمیم گرفتند که بقاسم غدیر و خیانت کنند. در روز عید فطر در محل رحبه که مردم سرگرم نماز بودند خواستند که تصمیم خود را بکار برند عده بسیاری از مردم هم با آنها متحد شدند که قاسم آگاه شد. آنها را کشت و عده سالم ماندند و در شهر سماوه اقامت گزیدند تا آنکه نامه پلید «زکرویه» (قرمطی) بآنها رسید. نوشته بود که بر من

وحی نازل شده که خالدار و برادرش معروف بشیخ کشته می شوند (چنانکه شدند) امام او زنده است و قیام و ظهور خواهد کرد. (مقصود امام عصر و منتظر).

بیان حوادث

در آن سال قصبه حی (صحیح آن جبی که در طبری و معجم البلدان آمده و آن در خوزستان است) را سیل گرفت و بسیاری از خلق در آن غرق شدند.

سیل مساحت سی فرسنگ را شست و انسان و حیوان و غله و کالا را برد.

بسیاری از قریه ها ویران شد و عده هزار و دویست تن از روی آب گرفته شدند و نجات یافتند و دیگران که بسیار بودند با آب رفتند و کسی نتوانست آنها را نجات دهد.

در آن سال مکتفی بمحمد بن سلیمان لشکر نویس (که سپاه تحت فرمان او در آمده بود) خلعت داد همچین بسالاران و فرماندهان و آنها را سوی شام روانه کرد که ممالک را از هارون بن خمارویه بگیرند زیرا او ناتوان شده بود و بسیاری از سالاران و دلیر مردان خود را در جنگ قرمطی (خالداری) از دست داده بود.

محمد بن سلیمان با سپاه خود از بغداد خارج شد و آن در ماه رجب بود. عده او ده هزار مرد نبرد بود. او با آن عده با شتاب راه را نوردید.

در آن سال ترکان با عده غیر قابل احصا بما وراء النهر هجوم بردند. در سپاه آنها هفتصد بارگاه بود که فقط برای سالاران نصب می شد (اشاره بفزونی عدد) اسماعیل بن احمد برای دفع آنها یک سپاه عظیم تجهیز و روانه کرد. بسیاری از داوطلبان (مجاهدین) بآنها پیوستند. آن سپاه ترکان را قصد و غافل گیر کرد.

مسلمین شیخون زدند و بسیار کشتند که فزون از حصر و عد بود بقیه هم گریختند لشکرگاه آنها تاراج رفت و مسلمین سلامت و با غنیمت باز گشتند.

در آن سال ده صلیب از روم حمل شد که با هر صلیب ده هزار سپاهی بود از مرزها گذشتند و «حدث» را قصد کردند. زدند و کشتند و بردند و برده گرفتند و

آتش افروختند و رفتند.

در آن سال مردی که معروف بگلام زرافه بود از طرسوس خارج شد و بلاد روم را قصد کرد.

شهر انطاکیه را گشود و آن شهر باندازه شهر قسطنطنیه بزرگ بود. او شهر را با نبرد و ضرب شمشیر فتح کرد و پنج هزار مرد را کشت و بهمان اندازه اسیر گرفت و پنج هزار گرفتار مسلمان را آزاد کرد و شصت ناو (کشتی) ربود و آنها را پر از غنایم و اموال و آرد و کالا و برده نمود. بهر مردی از سپاهیان هزار دینار رسید. آن شهر در کنار دریا واقع شده. مسلمین از مژده آن فتح شادی کردند.

فضل بن عبد الملک بن عبد الله بن عباس امیر الحاج شد.

در آن سال قاسم بن عبد الله وزیر خلیفه در ماه ذی القعدة وفات یافت. سن او سی و دو سال و هفت ماه و بیست و دو روز بود. ابن سیار درباره او گفت:

امات لیحی فما ان حی و افنی لیبقی فما ان بقی

و مازال فی کل یوم یری اماره حتف و شیک وحی

و ما زال یسلح من دبره الی ان خری النفس فیما خری یعنی: او کشت که زنده بماند ولی زنده نماند. (بدر را که سپهسالار بود کشت با خدعه و پیمان شکنی کشت). او نابود کرد که باقی بماند ولی باقی نماند.

هر روز هم علامت مرگ را نزدیک می دید.

(ترجمه بیت آخر مخالف ادب است و برای امانت عین عبارت را نقل و از ترجمه آن که بسیار زشت است خودداری نمودیم).

در آن سال ابو عبد الله بن ابراهیم بن سعید بن عبد الرحمن «ماستوای» فقیه شهر نیشابور درگذشت. همچنین محمد بن محمد جزوعی قاضی موصول در بغداد وفات یافت.

ابو العباس احمد بن یحیی شیبانی نحوی که عالم بعلم نحو کوفیان بود در بغداد جان سپرد.

بیان غلبه مکتفی بر شام و مصر و پایان امارت طولونی

در ماه محرم آن سال محمد بن سلیمان برای جنگ با هارون بن خمارویه بن احمد بن طولون بمرز مصر رسید (با سپاه).

سبب این بود که چون محمد بن سلیمان از مکتفی باز ماند و مکتفی از جنگ قرمطیان بازگشت و محمد بدنبال آنها کوشید چون کار خود را پایان داد و خواست بعراق باز گردد نامه از بدر حمّامی غلام ابن طولون باو رسید همچنین نامه دیگر از فائق که هر دو در دمشق بودند او را بتصرف بلاد دعوت کردند و وعده یاری و لشکر کشی دادند. چون وارد بغداد شد خبر نامه آن دو را بمکتفی داد و مکتفی او را عودت داد و سپاه و مال با او فرستاد. و نیز مکتفی «دمیانه» غلام بازمار (در طبری یا زمان و باید باز یار باشد) را از راه دریا روانه کرد و دستور داد با کشتی از دریا وارد رود نیل شود و مانع ورود خواربار بآن دیار گردد که بر مصریان سخت بگیرد و عرصه را تنگ کند او هم بدستور او عمل کرد.

محمد بن سلیمان هم از طریق صحرا لشکر کشید و بمصر نزدیک شد و با سالاران و فرماندهان مکاتبه کرد. نخستین کسی که دعوت او را اجابت کرد و سوی او رفت بدر حمّامی که سالار فرماندهان بود. این کار باعث سستی و شکست و دلسردی سالاران مصر شد که او رئیس آنها بود فرماندهان مصر هم یکی بعد از دیگری تسلیم شدند و امان گرفتند.

چون هارون وضع را بدان گونه دید برای جنگ با محمد بن سلیمان لشکر کشید و چند نبرد رخ داد.

روزی میان سپاهیان هارون اختلاف و ستیز رخ داد و از روی تعصب بجنگ

داخلی پرداختند. هارون برای آرام کردن آنها رفت یکی از مغربیان او را با زوبین دو کشت. چون او کشته شد عم او شیبان جانشین او گردید و بسپاهیان مال داد و آنها مطیع شدند و تن بیجنگ (با محمد بن سلیمان) دادند. ناگاه نامه های بدر بآنها رسید که آنها را بتسلیم و گرفتن امان دعوت می کرد آنها هم قبول کردند. چون محمد بن سلیمان (بر تسلیم سپاهیان) آگاه شد وارد مصر گردید شیبان هم از او امان خواست و او اجابت نمود او شبانه نزد محمد بن سلیمان رفت و هیچ کس آگاه نشد. روز بعد خانه او را قصد کردند و او را نیافتند متحیر گشتند. چون محمد وارد مصر شد گنجهای طولون را قصد کرد و تمام اموال آنها را (بنی طولون) گرفت. خانواده طولون را هم گرفت که عده آنها هفده مرد بود آنها را بند کرد و بزندان سپرد و اموال آنها را ربود و آن در ماه صفر بود.

بمکتفی هم مژده فتح را داد. او دستور داد که خانواده طولون را نزد خود فرستد و کسی از آنها را در مصر نگذارد اثری از آنها در مصر و شام نگذارد. او هم همه را ببغداد فرستاد و خود هم راه بغداد را گرفت.

ایالت مصر بعیسی نوشری واگذار شد در مصر مردی بنام «خلنجی» که از سران سپاه خاندان طولون بود قیام کرد که او از محمد بن سلیمان جدا شد باز- مانده بود. خلنجی گروهی را همراه خود کرد و بعصیان پرداخت. عده او فزون گردید و نوشری از مقابله وی عاجز شد و باسکندریه پناه برد. ابراهیم خلنجی وارد مصر شد (هنوز قاهره احداث نشده و پایتخت هم بنام مصر معروف) نبود. نوشری بمکتفی نوشت و خبر تمرد او را داد مکتفی هم بدر حمای را (با عده) بمصر فرستاد و آن در ماه شوال بود.

بیان حوادث

در آن سال در شهر بصره مردی گرفتار شد گفته شده قصد طغیان و قیام دارد.

فرزندش هم با او گرفتار شد باضافه سی و نه تن که همه را سوی بغداد روانه کردند

و آنها سخت می گریستند و استغاثه می کردند و قسم می خوردند که بری هستند.

مکتفی دستور داد آنها را بزدان بسپارند.

در آن سال «اندرونقس» رومی بر مرعش و اطراف آن هجوم برد. اهالی «مصیصه» و «طرسوس» شوریدند (و آماده دفاع شدند). ابو الرجال بن ابی بکار با گروهی از مسلمین دچار شدند (کشته شدند) خلیفه ابو العشائر را از مرزبانی برکنار کرد و رستم بن بردو را مرزبان نمود (والی حدود).

در آن سال بتوسط رستم (مذکور) فدا و مبادله اسراء انجام گرفت که هزار و دویست تن از مسلمین آزاد شدند.

فضل بن عبد الملک بن عبد الله بن عباس بن محمد امیر الحاج شد.

در آن سال رود دجله طغیان کرد و آب آن بحد افراط فزون گردید و خانه ها ویران شد و هر چه بنا در کنار رود در عراق بود منهدم شد.

در آن سال و در ماه «ایار» (از ماههای رومی) ستاره دنباله دار پدیدار شد که دم آن بسیار بزرگ و دراز و آن در برج جوزا بود.

در بغداد و در محل «باب الطاق» جانب شرقی در طریق مسگران یک آتش سوزی عظیم رخ داد که هزار دکان در آن سوخت. انبارها و دکانهای بازرگانی که پر از کالا بود همه سوخت. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۱۹ ۵۵ بیان حوادث ص : ۵۴

و مسلم ابراهیم بن عبد الله کجی که کشی گفته میشود (صحیح کشی است نسبت بکش) درگذشت.

قاضی عبد الحمید بن عبد العزیز ابو حازم که قاضی معتضد بالله در بغداد و از داناترین و بهترین قضات بود وفات یافت.

ص : ۵۵

بیان آغاز امارت بنی حمدان در موصل و نبرد آنها با اکراد

در آن سال مکتفی بالله موصل و پیرامون آنرا بعبد الله ابو الهیجاء بن حمدان بن حمدون تغلبی عدوی (از طایفه عدی بنی حمدان) واگذار کرد.

او سوی محل امارت خود رفت و در ماه محرم وارد شد و روز بعد برای سان سپاه خارج شد. آنهایی که با او آمده و آنانی که در موصل بوده همه را سان دید ناگاه فریاد از اهالی «نینوی» شنیده شد که از اکراد «هذبانیه» بستوه آمده استغاثه می کردند که پیشوای اکراد محمد بن بلال بر شهر هجوم برده همه را غارت نمود و غنایم بسیار بود.

ابو الهیجاء در همان هنگام لشکر کشید و از پل شرقی گذشت و باکراد در محل «معروبه» نزدیک «خازر» رسید. یکی از اتباع او بنام سیمای حمدانی کشته شد او هم سرپیچید و بازگشت و بخلیفه نوشت و مدد خواست پس از چند ماه مدد برای او رسید. در آن هنگام سال دویست و نود و سه پایان یافت و نود و چهار آغاز شده بود.

در ماه ربیع الاول از سال مزبور با عده خود (اکراد) «هذبانیه» را قصد کرد.

آنها با پنج هزار خانوار جمع شده بودند. چون دیدند که او (ابو الهیجاء) آنها را دنبال می کند و سخت می کوشد سوی «بابه» که دره «جبل السلق» باشد رخت کشیدند و پناه بردند. آن دره یک تنگنای سخت در کوه بلند مشرف بر شهر زور بود. در آنجا تحصن کردند.

رئیس اکراد محمد بن بلال تاخت و با بن حمدان نزدیک شد. از آنجا با ابن حمدان مکاتبه کرد که در اطاعت او داخل شود و فرزندان خود را گروگان بدهد و خود فرمانبردار باشد و حاضر شود و تعهد کند پس از آن از غارت و فساد پرهیزد

ابن حمدان پذیرفت و محمد بازگشت که با گروگان حاضر شود (خدعه کرد) چون نزد قوم خود رسید آنها را وادار کرد که با شتاب سوی آذربایجان بروند.

او با آن خدعه می خواست ابن حمدان را از کوشش در طلب و دنبال کردن آنها باز دارد و خود با فرصت اتباع خویش را کوچ دهد و از تعقیب او در امان باشند.

چون آمدن محمد نزد ابن حمدان بتاخیر افتاد دانست که او خدعه کرد فوراً گروهی از اتباع خود را که از جمله برادران خود سلیمان و داود و سعید و غیر آنها از کسانی که برادی و دلیری آنان اعتماد و اطمینان داشت برگزید و سبکبار سوار شد و بدنبال اکراد تاخت. عده مددی که خلیفه فرستاده بود از متابعت او و دلیری تسامح کردند آنها را بحال خود گذاشت و خود با دلیران برگزیده بدنبال اکراد شتاب کرد. به آنها رسید در حالیکه شروع کرده بودند که بر کوه قندیل بالا بروند، گروهی از آنها را کشت و بقیه بقله کوه رسیدند و ابن حمدان آنها را ترک کرد و بازگشت. اکراد هم پس از آن راه آذربایجان را گرفتند و رفتند.

ابن حمدان خبر آنها و تسامح مدد را بخلیفه و وزیر نوشت. آنها هم دوباره فرستادند. ابن حمدان بموصل بازگشت و عده مرد دلیر برگزید و سوی «جبل السلق» که محمد بن بلال با اکراد در آن پناه برده بودند لشکر کشید. ابن حمدان بدره رفت. جاسوسان هم همراه او بودند مبادا که دشمن کمین کرده باشد.

او پیشاپیش اتباع خود رفت و آنها همه بدنبال او، یک مرد از آنها تخلف نکرد و عقب نماند (بر خلاف مدد نحسین) از کوه هم گذشتند و با اکراد نزدیک شدند ناگاه برف نازل شد و سرما سخت هجوم برد و خواربار و علف هم کم شد. ده روز بآن حال در قتل جبال لشکر زد. قیمت هر یک بار گاه بالغ بر سی درهم گردید با وجود این سختی او بردباری کرد. چون کردان حال را بدان منوال دیدند محمد بن بلال و فرزندان و پیوستگان او ناگزیر تسلیم شده و پناه بردند.

ابن حمدان بر اکراد غالب شد و تمام چادرها و بار و بند و مال و منال و اهل

و عیال را گرفت همه از او امان خواستند و او هم بآنها امان داد و نگهداری و یاری کرد و آنها را بملک خویش برگردانید و اسراء را آزاد کرد و اموال را پس داد و نیکی کرد فقط یک مرد از آنها را کشت و او قاتل سیمای حمدانی بود محمد بن بلال با امان وارد موصل شد و در آنجا اقامت گزید.

اکراد حمیدیه و اهالی کوه «داسن» پیایی با امان رسیدند و نزد او زیست کردند.

بیان پیروزی بر خلنجی

در ماه صفر آن سال لشکر مکتفی باطراف مصر رسید. احمد بن کیغغ با گروهی از سالاران پیش رفت.

خلنجی بمقابله آنها شتاب کرد و نزدیک «عریش» جنگ واقع شد و با بدترین و شرم آورترین وضعی از حمله خلنجی منهزم شدند.

پس از آن شکست گروهی از سالاران بغداد برای جنگ مصر برگزیده شدند یکی از آنها ابراهیم بن کیغغ بود. سالاران در ماه ربیع الاول شوی مصر لشکر کشیدند. پس از آن پیایی خبر رسید که خلنجی بسیار نیرومند می باشد.

مکتفی شخصا بمحل «باب الشماسیه» رفت که بمصر برود و آن در ماه رجب بود.

ناگاه از فاتک (فرمانده مقیم مصر) بتاريخ شعبان نامه رسید که من (فاتک) با بقیه سالاران بجنگ خلنجی بازگشتیم (پس از شکست) و چندین بار نبرد کردیم و عده بسیاری کشته شد و در آخرین جنگ بیشتر سپاهیان خلنجی کشته شدند و بقیه گریختند. بر آنها پیروز شدیم و لشکرگاه آنها را تاراج نمودیم. خود خلنجی تن بفرار داد و بشهر «فسطاط مصر» پناه برد و در آنجا پنهان شد. ما وارد شهر شدیم مردم محل اختفاء خلنجی را بما نشان داد و ما او را اسیر کردیم. همچنین دیگر کسان از اتباع او که همه را گرفتیم و بزندان سپردیم.

مکتفی بازگشت و در بغداد مستقر گردید و گنجها را که با خود حمل کرده

بود که در آن زمان بتکریت رسیده بود، باز گردانید.

فاتک خلنجی را سوی بغداد فرستاد او در ماه رمضان وارد شد همچنین یاران او که همه را بزندادان سپردند.

بیان کار قرمطیان

در آن سال زکرویه بن مهرویه پس از قتل خالدار مردی را که آموزگار کودکان محل «زابوقه» و نامش عبد الله بن سعید و کنیه او ابو غانم بود بعد خود را نصر نامید به «فلوجه» (شهری در فرات اعلی) فرستاد.

گفته شده کسی که فرستاده شده خود «زکرویه» بود. او در قبایل عرب گشت و تبلیغ کرد و نزد قبیله کلب و دیگر رفت هیچ کس عقیده و مذهب او را قبول نکرد مگر مردی از بنی زیاد بنام مقدم بن مکیال. بعضی از طوایف اصبعی را که منتسب بفاطمیان بودند فریب داد و او باش را گرد خود جمع و شام را قصد کرد.

در آن زمان والی دمشق و اردن احمد بن کیغلق بود ولی خود او در مصر سرگرم جنگ خلنجی بود. عبد الله بن سعید (معلم و مبلغ مذکور) غیبت والی را مغتنم شمرد.

سوی محل بصری و اذرعان و بثنیه عده خود را کشید. با مردم آن نواحی نبرد کرد و بآنها امان داد. چون تسلیم شدند او (خیانت کرد) مردان جنگی را کشت و زن و فرزند آنان را اسیر و برده کرد و تمام اموال آنها را ربود.

پس از آن سوی دمشق لشکر کشید جانشین فرزند کیغلق که صالح بن فضل بود بجنگ آنها کمر بست. قرمطیان لشکرش را منهزم کردند و سخت کشتند سپس امان دادند و خیانت کردند و صالح را کشتند و لشکرش را نابود کردند و بسوی دمشق رفتند که اهالی بدفاع پرداختند.

طبری را قصد کردند و عده از سپاهیان دمشق بآنها پیوستند زیرا فریب عبد الله مذکور را خورده بودند. پس از آن یوسف بن ابراهیم بن بغا مردی که جانشین احمد بن کیغلق و اردن باو سپرده شده بود با آنها جنگ کرد. او را شکست

داده منهزم نمودند. بعد باو امان دادند و خیانت کرده کشتند و شهر «طبریه» را غارت (در طبری شهر اردن آمده) و زنان را اسیر کردند و بسیاری از مردان را بخاک و خون نشانند.

خلیفه (برای کندن ریشه آنان) حسین بن حمدان را با گروهی از سالاران (و سپاه) بجنگ آنان فرستاد که داخل دمشق شدند و چون قرمطیان بر لشکر کشی آنان آگاه شدند سوی شهر سماوه (در کنار فرات اوسط و مسافت تا شام و اردن بسیار است) بازگشتند. حسین بن حمدان هم آنها را تا سماوه دنبال کرد. آنها هم هر جا که می رسیدند آب را آلوده یا چاهها را پر می کردند (مبادا دشمن آنها بهره مند شود) تا آنکه (قرمطیان) بمحل دو آب رسیدند که یکی «دمعانه» و دیگری «حباله» نامیده می شد. ابن حمدان نتوانست بلشکر کشی خود ادامه دهد زیرا آب در راه نبود ناگزیر سوی «رحبه» بازگشت. قرمطیان سوی شهر هیث (در فرات اعلی) روانه شدند و اهالی را غافلگیر نمودند.

هر چه در خارج شهر بودند ربود و مردم در شهر تحصن کرده و دروازهها را بستند. بآنها دست نیافتند زیرا دیوار و حصار شهر محکم و استوار بود. سه هزار چهار پا گندم بار کردند و دویست تن از اهالی شهر را کشتند و مال و کالا ربودند و سوی دو آب (مذکور) بازگشتند. مکتفی خبر واقعه را شنید محمد بن اسحاق بن کنداج را بتعقیب آنها فرستاد آنها هم برای مقابله او نماندند محمد هم (با عده) آنها را دنبال کرد دید که آنها را آلوده و چاهها را پر کرده بودند.

از بغداد برای او آب و خواربار بسیار فرستاده شد او هم نامه باین حمدان نوشت که آنها را دنبال کند تا (محمد و او هر دو) بتعقیب قرمطیان بکوشند. او (ابن حمدان) مبادرت کرد چون کلبی ها (از قبیله کلب) آمدن سپاه را احساس کردند بر نصر (رئیس قرمطیان) شوریدند و سرش را بریدند و نزد مکتفی بردند که بدان کار تقرب یابند کسی که سرش را برید ذئب بن قائم بود و چون نزد مکتفی رفت پاداش آن کار را عفو عمومی خواست که بقوم او آسیب نرسانند. مکتفی هم از آن

پس از آن قرمطیان با یک دیگر جنگ کردند و خون میان آنها روان گردید.

یک طایفه از آنها که نبرد را نپسندید سوی بنی اسد در عین التمر (نزدیک کربلا) رخت بستند و از خلیفه پوزش خواستند و او از آنها عفو کرد. بقیه آنها در همان محل دو آب ماندند که آنها بدین خود ایمان داشتند.

خلیفه بابن حمدان نوشت که ریشه آنان را برکنند. در آن هنگام زکرویه- بن مهرویه (رئیس کل قرمطیان) یک داعی و مبلغ بنام قاسم بن احمد که کنیه او ابو محمد بود نزد آنها فرستاد و گفت: کار ذئب (سر بریدن رئیس آنها) خروج از دین و آئین بوده. خروج و قیام دینداران (قرمطیان که معتقد بظهور امام) نزدیک شده و چهل هزار تن از اهالی کوفه بیعت کرده اند و وعده قیام آنها همانا که در قرآن در وعده موسی و فرعون آمده است که *مَوْعِدُكُمْ يَوْمَ الزَّيْنَةِ وَأَنْ يُخَشِرَ النَّاسُ ضُحًى* یعنی وعده (قیام) شما روز آرایش (روز عید یا آدینه) است که مردم پیش از نیم روز اجتماع کنند و آماده باشند.

و نیز (زکرویه) بآنها دستور داد که کار خود را پنهان بدارند و بروند تا روز عید قربان (ذی الحجه) سینه دوپست و نود و سه که از دخول بکوفه مانعی نخواهند یافت آنگاه خود او در آنجا ظاهر خواهد شد که و بوعده خود وفا خواهد کرد قاسم بن احمد را هم همراه خود بیارند.

آنها بدستور او عمل کردند و بدروازه کوفه رسیدند که مردم از مصلی (محل نماز) بر می کشتند در آن هنگام اسحاق بن عمران والی کوفه بود هشتصد سوار کامل السلاح با زره و آلات جنگ (از قرمطیان) بچادر قاسم بن احمد احاطه کرده بودند و می گفتند: این یادگار پیغمبر است و فریاد می زدند: انتقام خون حسین که مقصود آنها حسین بن زکرویه که در بغداد بدار آویخته شد. شعار آنها هم این بود. یا احمد یا محمد. مقصود دو فرزند زکرویه که کشته شده بودند.

آنگاه پرچمهای سفید را برافراشتند و خواستند او باش را با خود همراه کنند

ولی هیچ کس با آنها همراهی نکرد بر مردم حمله کردند و بیست تن کشتند. مردم در کوفه اذان گفتند و اسلحه را برداشتند و اسحاق (والی کوفه) مبادرت بجنگ کرد که ناگاه صد سوار از قرمطیان وارد شهر کوفه شدند ولی آنها را بیرون راندند اسحاق هم آماده شد و تا هنگام عصر با آنها جنگ کرد. آنها سوی قادسیه رانده شدند. عده از طالبیان (آل ابی طالب) با اسحاق همراهی کردند.

اسحاق بخلیفه نامه نوشت و مدد خواست خلیفه هم گروهی از سالاران خود را بیاری او فرستاد که وصیف بن صوار تکین ترک یکی از آنها بود. همچنین موسی بن بغا و بشر خادم افشین و رائق خزری غلام امیر المؤمنین و گروهی دیگر از غلامان «حجریه» که همه در نیمه ذی الحجه رسیدند و در نزدیکی قادسیه در محل «صوان» لشکر زدند که با زکویه مقابله بعمل آید.

قرمطیان هم زکویه را از درون یک چاه (خشک) بیرون آوردند که در آنجا سالهای بسیار پنهان شده بود. بر آن چاه یک در آهنین بسیار محکم و متین نصب کرده بود. زکویه را که تعقیب می کردند در آن چاه مخفی می شد و یک تنور ساخته بودند که بر در آن چاه نصب می شد و یک زن مشغول پختن نان می شد (منفذ تنفس هم داشت). گاهی هم پشت در خانه و در جنب آن یک در دیگری بحجره دیگری کار گذاشته شده که چون در خانه باز شود بالطبع لنگه در دیگر را می پوشاند و کسانیکه او را تعقیب می کردند متوجه نمی شدند که در دیگری بوده و او در همان حجره مخفی می شد.

چون او را آزاد کردند بر سر و دست برداشتند و او را ولی الله لقب دادند.

همینکه دیده آنها بر او افتاد سجده کردند. گروهی از یاران و داعیان و مبلغین او حاضر شدند. او بآنها گفت: قاسم بن احمد بزرگترین کسی می باشد و او شما را بدین خود برگردانید پس باید امر او را اطاعت کنید و اگر فرمانبردار باشید بآرزوی خود خواهید رسید. آنگاه چند رمزی از آیات قران برای آنها خواند و کسانیکه کفر در دلشان رسوخ و نفوذ یافته بود.

باور کردند و مطمئن شدند که غالب و فاتح خواهند شد. او (زکویه) با آنها رفت (آنها را سوق داد) در حالیکه برای خود یک پرده و حجاب قرار داده بود و آنها او را سید (خواجه- آقا) می گفتند و او نمایان نمی شد و قاسم کارها را اداره می کرد. بآنها اطلاع داد که اهالی سواد (عراق- پیرامون شهرها) همه با شما همراه هستند و قیام خواهند کرد. در محل «سقی الفرات» چند روزی اقامت کرد و جز عده پانصد تن از اهالی سواد (قری و قصبات عراق) کسی بآنها ملحق نشد. پس از آن سپاهیان مذکور که از طرف خلیفه تجهیز شده بودند باو رسیدند.

زکویه در محل صوان با آنها مقابله کرد و جنگی سخت رخ داد که در اول روز قرمطیان گریختند ولی زکویه کمین گذاشته بود که اتباع خلیفه چون گریختگان را دنبال کردند کمین از پشت آنها را تعقیب کرد و شمشیر را بکار برد و قرمطیان گریخته باز گشتند و آنها را بهر نحوی که خواستند کشتند و لشکر گاه را تاراج کردند و کسی از سپاه خلیفه نجات نیافت مگر سواری که اسب تند رو داشت.

یا کسی که میان کشتگان سخت مجروح افتاده بود و بقیه با وضع زشت و شرم- آور تن بفرار و عار دادند. از جمله غنایمی که بدست قرمطیان افتاد سیصد شتر جمازه و پانصد استر (قاطر) حامل مال و سلاح بود. از اتباع خلیفه هزار و پانصد تن غیر از غلامان کشته شدند و قرمطیان بواسطه سلاح و مال بسیار توانگر و نیرومند شدند چون خبر واقعه بغداد رسید خلیفه و مردم آنرا یک فاجعه عظیمی دانستند.

خلیفه برای جنگ قرمطیان محمد بن اسحاق بن کنداج را برگزید و اعراب بنی شیبان را تحت فرمان او قرار داد که عده آنها دو هزار مرد جنگی بود عطا و حقوق بآنها داد. زکویه از آن محل بسبب عفونت کشتگان سوی نهر «مثنیه» رهسپار شد.

در ماه ربیع الاخر سالاری از اتباع طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث وارد بغداد شد که پناهنده شود. او ابو قابوس بود علت این بود که طاهر سرگرم عیش و نوش و شکار شده بود. روزی سوی سیستان رهسپار شد که در آن جا بگردش و تفریح و شکار بپردازد.

لیث بن علی بن لیث در پارس (موقع را مغتنم شمرده) بر کارها غلبه و استیلا کرد همچنین سبکری که غلام عمرو بن لیث بود میان آن دو و این سالار (پناهنده) اختلاف رخ داد او هر دو را ترک کرد و ببغداد پناه برد. خلیفه باو خلعت داد و گرامی داشت.

طاهر بن محمد (بخلیفه) نوشت که سالار مزبور خراج را استیفا کرده و اموال را برداشته و نزد شما آمده یا او را عودت دهید یا اموالی را که ربوده بحساب قرار دادی که داریم محسوب نمائید. (مالیاتی که باید طاهر بخلیفه بپردازد).
خلیفه باو پاسخ نداد.

در آن سال داعی و مبلغ قرمطیان بیمن و شهر صنعاء رفت و با مردم شهر نبرد کرد و بر آنها غلبه یافت و همه را کشت جز یک عده کم. بر دیگر شهرها هم چیره شد. پس از آن مردم شهر «صنعا» و دیگران جمع شدند و با آن داعی مدعی نبرد کردند و او را شکست دادند. او منهزم شد و به یکی از نواحی یمن پناه برد. خبر بخلیفه رسید او بمظفر بن حاج خلعت داد و یمن را باو واگذار کرد و بجنگ قرمطی فرستاد. او بیمن رفت و در آنجا زیست تا در گذشت.

در آن سال رومیان بر «قورس» از توابع حلب هجوم بردند. اهالی با آنها نبرد کردند و (مردم پس) از دادن کشته های بسیار تن بفرار دادند و رومیان پیروز شده داخل «قورس» شدند و رؤساء بنی تمیم را کشتند و مساجد را آتش زدند و غارت کردند و هر که زنده مانده بود با خود بردند.

در آن سال اسماعیل بن احمد سامانی پادشاه ما وراء النهر چندین بلد از کشور ترک را گشود. همچنین دیلمان را (چون مازندران را گرفته بود).

محمد بن عبد الملک هاشمی امیر الحاج شد.

در آن سال نصر بن احمد حافظ در ماه رمضان وفات یافت. همچنین ابو العباس عبد الله بن محمد شاشی شاعر و کاتب (نویسنده) انباری.

سنه دویست و نود و چهار

بیان وقایع و اخبار قرمطیان و غارت حجاج

در ماه محرم این سال زکویه از محل «مثنیه» بقصد حجاج (غارت حجاج) رفت و بمحل «سلمان» رسید و در همانجا منتظر کاروان حج شد. قافله نخستین در هفتم ماه محرم بمحل «واقصه» رسید اهالی محل بافرااد قافله خبر دادند که دشمن در انتظار آنهاست و قرمطیان نزدیک می باشند قافله فوراً در همان ساعت ورود ارتحال نمود و قرامطه رسیدند و دیدند کسی نمانده اهالی «واقصه» را متهم کردند که آنها بحجاج خبر داده اند «زکویه» دستور داد که چشم آنها را بکشند و گیاه را بسوزانند و خواست مردم را بکشد که در قلعه تحصن نمودند و او آنها را سخت محاصره کرد. چند روزی بر محاصره گذشت و بعد صرف نظر کرد و سوی «زباله» لشکر کشید و در عرض راه طایفه از بنی اسد را غارت کرد.

در آن هنگام سپاهیان بغداد بمحل «طف» رسیدند و مطلع شدند که «زکویه» از محل سلمان رفته. آنها هم منصرف شدند ولی علاء بن کشمرد (کش - مرد فارسی) با عده سوار سبک بار راه را گرفت و بمحل «واقصه» رسید که قافله نخستین از آنجا گذشته بود.

زکویه قرمطی هم تا «عقبه شیطان» رفت و در آنجا قافله خراسان در حال مراجعت از مکه دچار وی گردید که زکویه با آنها سخت نبرد کرد و چون دید

که آنها دلیری و پایداری می کنند پرسید آیا میان شما نماینده دولت و کسی از دولتیان هست گفتند: نه هرگز.

گفت: من با شما کاری ندارم. آنها مطمئن شدند و راه خود را گرفتند چون آنها براه افتادند آنها را غافلگیر کرد و سخت حمله نمود و همه را تا آخر کس کشت.

فقط چند تن گریختند. زنان را هم هر که در خور تمتع بود بردند و سایرین را کشتند. بعضی از گریختگان بعلان بن کשמرد رسیدند و باو خبر فاجعه را دادند و گفتند میان تو و آنها مسافت کمی مانده و اگر افراد قبیله ترا ببینند دلگرم و قومی می شوند و بر دفاع می افزایند (ولی همه کشته شده بودند و گریختگان نمی دانستند).

گفتند: الله الله در حفظ جان حجاج. علان بن کשמرد گفت: من سپاهیان دولت را دچار نخواهم کرد.

خود و اتباع او باز گشتند. هر که زنده مانده بود از آن قافله بکاروان سیم حج نوشت که قمرمطیان نزدیک هستند و باید از آنها حذر کنند و از راه منحرف شوند و طریق واسط را گیرند یا سوی بصره روند یا بمحل «فید» باز گردند و بمدینه بروند آنها نصیحت گریختگان را پذیرفتند و بسیر و سفر خود ادامه دادند و منتظر نشدند که سپاهیان دولت هم برسند. قمرمطیان هم پس از غارت قافله سوی عقبه رهسپار شدند و در عرض راه چاهها را پر کردند و آبها را با انداختن مردار آلوده و ناگوار نمودند. هر چه توانستند خاک و ریک و سنگ و مردار در چاههای «واقصه» و «ثعلبیه» و «عقبه» انداختند و زکویه در محل «هیر» بانتظار غارت کاروان سیم حج اقامت گزید. قافله حج هم رسید و با زکویه مقابله کرد و پس از جنگ سخت از شدت تشنگی تسلیم شد او هم فرمان داد که همه را از دم شمشیر بگذرانند.

کشتگان را هم مانند کوه و تل بر یک دیگر انباشت. عده هم گریخته بودند او کسی بدنبال آنها فرستاد و امان داد چون باز گشتند همه را کشتند در میان

مقتولین مبارک قمی و فرزندش ابو العشائر بن حمدان بودند.

زنان قرمطی آب در مشک بر می داشتند و میان مجروحین می گشتند (و تظاهر - بیاری می کردند) هر که زنده مانده از آنها آب می خواست او را می کشتند.

گویند: عده مقتولین بالغ بر بیست هزار تن گردید. کسی نجات نیافت مگر مجروحی که میان کشتگان افتاده و کسی متوجه زنده بودنش نشده بود یا کسی که هنگام غارت قرمطیان و سرگرم بودن آنان بتاراج گریخته بود ولی بیشتر آن گریختگان مردند بعضی از افراد را هم بعنوان برده زنده نگهداشتند آنچه از آن کاروان ربوده شد بالغ بر دو هزار هزار دینار (زر) (دو ملیون) بود.

از جمله اموال غارت شده کالا - و مال طولونی ها (امراء مصر) بود زیرا آنها که تصمیم گرفته بودند بیغداد نقل مکان کنند اموال خود را شمش زر و سیم نمودند و در پالانها و رحلهای شتران نهادند و زر و زیور و گوهر خود را در خفا بمکه فرستادند و همه در همان کاروان غارت شده ربوده شد.

زکویه جاسوس و دیدبان بهمه جا فرستاد مبادا سپاه خلیفه او را غافلگیر کند که آن سپاه در قادسیه لشکر زده بود. در محل «فید» هم بحال انتظار قرمطیان بودند (سپاه خلیفه) که آیا آنها بر کاروان حج غلبه یافتند یا نه.

میان آنها (سپاهیان) جمعی بازرگان و صاحب کالا و مال بودند بانتظار رسیدن قافله در «فید» نشسته بودند. چون خبر غارت کاروان بآنها رسید باز ماندند تا سپاه خلیفه برسد (و اموال آنها را از قرمطیان بگیرد).

زکویه باز راه را گرفت و چاهها را پر کرد و آبها را آلوده نمود تا نزدیک «فید»، اهالی فید تحصن کردند. زکویه بآنها پیغام داد که از تحصن خارج شوند و در امان باشند. آنها نپذیرفتند.

آنها را تهدید کرد که همه را خواهد کشت و غارت خواهد کرد. آنها بر خودداری و ثبات خود افزودند. از آنجا سوی محل «ساج» و بعد از آن بمحل جعفر ابو موسی رفت.

بیان قتل زکویه لعنت خدا بر او

چون زکویه نسبت بحجاج آن کار را کرد بر خلیفه سخت رنج رفت همچنین بر سایر مسلمین. مکتفی لشکرها را تجهیز کرد و در اول ماه ربیع الاول و صیف بن صوار تکین (شاید در اصل سوار بود که معرب و با ص آمده ولی تکین واژه ترکی می باشد) با گروهی از سالاران و سپاهیان بجنگ قرمطیان فرستاد. آنها (سپاهیان) از طریق «خفان» رهسپار شدند.

زکویه و اتباع او در هشتم ماه ربیع الاول با آنها مقابله کرد و جنگی سخت رخ داد و بعد شب فرا رسید و ناگزیر دست از کارزار کشیدند و شب را با نگرانی و احتیاط پایان رسانیدند.

بامدادان بنبرد مبادرت کردند. کشتار عظیمی در قرمطیان رخ داد و سپاهیان خلیفه بدشمن خدا (زکویه) رسیدند یکی از سپاهیان او را با شمشیر زد. ضربت در حین فرار بر سر او نواخته شد.

سپاهی هم او را اسیر کرد. یاران و جانشین و خویشان و فرزند و منشی و همسر او را هم اسیر کردند و سپاه لشکرگاه را گرفت.

زکویه پنج روز زنده مانده و بعد هلاک شد. مرده او را نزد خلیفه ببغداد فرستادند و گروهی از گریختگان تابع او سوی شام گریختند که حسین بن حمدان همه را کشت. زنان و کودکان را هم گرفتند. سر زکویه را هم بخراسان فرستادند تا مردم آن سامان بدانند که او کشته شده و از سفر حج خودداری نکنند.

اعراب دو مرد را اسیر کردند یکی حداد و دیگری منتقم نامیده می شدند که شخص اخیر برادر زن زکویه بود.

آن دو مرد برای تبلیغ نزد اعراب رفته بودند که آنها را بشورانند. چون آنها را اسیر کردند ببغداد فرستادند خلیفه قرمطیان را در عراق سخت تعقیب کرد بعضی را کشت و برخی را بزندان سپرد و عده هم در زندان مردند.

در آن سال ابن کیغلق از طرسوس لشکر کشید و رومیان را قصد کرد. چهار هزار اسیر و برده از آنها گرفت. چهار پا و کالا هم آورد. یکی از سالاران بزرگ روم امان خواست باو دادند و او اسلام را پذیرفت.

باز هم ابن کیغلق برای غزا لشکر کشید و بمحل «شکند» رسید و خداوند فتح را نصیب او نمود و سوی «لیس» رفت و آنرا گشود و پنجاه هزار سر غنیمت برد (معلوم نیست چه نوع سر بوده) کشتار عظیمی برومیان رسید و لشکر او بسلامت باز گشت. «اندرونقس» بطریق (امیر بزرگ) با مکتفی مکاتبه کرد و از او امان خواست.

او مرزبان کل مرزهای روم بود. هر چه خواست مکتفی باو داد. او با عده و سلاح تسلیم شد و دویست اسیر مسلمان هم همراه خود آورد و آزاد کرد.

در آن هنگام پادشاه روم کسی را (باعده) فرستاده بود که از را بگیرد و او که قصد تسلیم داشت بمسلمین خبر داد مسلمین هجوم بردند و نمایندگان پادشاه روم را کشتند و لشکرگاه را غارت کردند و هر چه بود بیغما بردند. رومیان تصمیم گرفتند که بجنگ «اندرونقس» پردازند. لشکری از مسلمین برای یاری او رفتند و تا «قونیه» رسیدند رومیان (چون قوه را دیدند) از جنگ او منصرف شده باز گشتند.

گروهی از مسلمین نزد «اندرونقس» رفتند که او در قلعه خود اقامت داشت خانواده و مال و اندوخته او در آن قلعه بود. او مال و عیال خود را برداشت و با مسلمین رهسپار بغداد شد. مسلمین هم «قونیه» را ویران کردند.

پادشاه روم بمکتفی نامه نوشت و در خواست فدا و مبادله اسرا کرد.

در آن سال مردی در شام قیام و ادعا کرد که او سفیانی است (وعده قیام

سفیانی معروف است) او را گرفتند و بی‌غداد فرستادند. گفته شد او دیوانه است.

در آن سال جنگی میان حسین بن حمدان و اعراب بنی کلب و طیب و یمن و اسد و دیگران رخ داد.

در آن سال اعراب طی و صیف بن صوار تکین را مدت سه روز محاصره کردند او بجنک آنها کمر بست و عده را کشت اعراب منهزم شدند و او با سپاه خود رهسپار شد.

فضل بن عبد الله هاشمی امیر الحاج شد.

صالح بن محمد حافظ ملقب بجزره بغدادی در گذشت. همچنین ابو عبید الله محمد بن نصر مروزی فقیه شافعی. در سمرقند وفات یافت بسیار کتاب نوشته بود.

در آن سال محمد بن اسحاق بن ابراهیم معروف بابن را هدیه در راه مکه کشته شد. قرمطیان او را کشتند آن هم هنگام قتل عام حجاج.

سنه دویست و نود و پنج

بیان وفات اسماعیل بن احمد سامانی و امارت فرزندش احمد

در آن سال در نیمه ماه صفر اسماعیل بن احمد امیر خراسان و ما وراء النهر در بخاری وفات یافت. او پس از مرگ بلقب «ماضی» ملقب شد (گذشته- در گذشته).

پس از او فرزندش ابو نصر احمد بامارت رسید. مکتفی فرمان امارت او را فرستاد و پرچم امارت را بدست خود افراشت.

اسماعیل مردی خردمند و دادگر و نیک رفتار و بردبار و نسبت برعیت مهربان بود. گویند: احمد فرزندش معلم و مؤدب داشت. روزی اسماعیل بدون اطلاع معلم می گذشت شنید که او بفرزندش دشنام می داد و می گفت: خداوند تو و آن کسی که تو فرزندش هستی گرامی و خوش ندارد اسماعیل بر او داخل شد و گفت: ای مرد آیا گمان میبری ما گناهکار هستیم که بما ناسزا و فحش می دهی آیا می توانی

ما را از دشنام معاف بداری؟

معلم سخت هراسید و اسماعیل چون دید او ترسید دستور داد باو انعام وصله بدهند.

گویند روزی در حضور او سخن از حسب و نسب رفت او بهم بهم نشین خود گفت «کن عصا میا و لا- تکن عظامیا» یعنی عصامی (منتسب بعصام باش و استخوانی منتسب باستخوان نیاکان مباش). آن شخص معنی آن گفته را ندانست و خود اسماعیل برای او شرح داد.

(عصام مردی خردمند و کاردان و بزرگوار بود که بنفس خود اعتماد می کرد نه بقوم و اباء و اجداد و نسب که خود او گفته است:

نفس عصام سودت عصامو علمته الکر و الاقدام یعنی- نفس عصام او را خواجه و گرامی نمود و باو دلیری و حمله و اقدام را آموخت).

روزی (اسماعیل) از یحیی بن زکریای نیشابوری پرسید: علت و سبب چیست که چون دولت خاندان «آل معاذ» زایل شد با اینکه ستمگر و بد رفتار بودند نعمت آنها باقی ماند و چون دولت طاهریان زایل شد با عدل و احسان و مروت و خوشرفتاری نعمت آنها در خراسان زایل و معدوم گردید؟ یحیی باو گفت: سبب این است که چون کار «آل معاذ» دگرگون شد طاهریان بر سر کار قرار گرفتند و چون آنها دادگر و با انصاف و از ربودن اموال مردم خوددار و عقیف بودند و میل داشتند خانواده های بزرگ را بکار بگمارند «آل معاذ» را مقدم و گرامی داشتند. چون دولت طاهریان زایل شد خاندان صفار بر رأس کار قرار گرفت. آن خانواده با بزرگان و اشراف و اعیان ستیز کرد و نعمت آنان را زایل نمود.

اسماعیل چون آن سخن را شنید گفت: آفرین خدای بر تو ای یحیی تو سینه مرا شفا دادی آنگاه دستور داد که باو صله و انعام بدهند.

چون اسماعیل پس از برادر خود بامارت و پادشاهی رسید با دوستان و یاران

ص: ۷۱

خود بنحوی که قبل از امارت مکاتبه و خطاب می کرد مکاتبه نمود. باو گفتند:

(چرا چنین کنی؟) گفت: بر ما واجب است که چون خداوند ما را سرفراز و بلند دوستان و یاران خود را جاه و جلال و رفعت بدهیم تا نسبت بما بر سپاس و اخلاص خود بیفزایند و نباید از مرتبه آنان بکاهیم. (و خود را شاه و بلند پایه بدانیم) چون فرزندش احمد جانشین پدر شد کار او استوار گردید خواست سوی شهر ری لشکر بکشد.

ابراهیم بن زیدویه باو گفت و چنین رأی داد که بهتر این است سمرقند را قصد کند و عم خود اسحاق بن احمد را بگیرد مبادا او قیام و تمرد کند آنگاه او را مشغول و مبتلا نماید. او هم بنصیحت او عمل کرد. عم خود را نزد خود در بخارا خواست و او را بند کرد سپس راه خراسان را گرفت و از رود گذشت. چون بنیشابور رسید «بارس» کبیر از گرگان گریخت و از بیم او (احمد) ببغداد پناه برد. علت ترس او این بود که امیر اسماعیل چون گرگان را گشود و از دست محمد بن زید گرفت فرزند خود احمد را امیر آن دیار نمود پس از آن او را عزل و بارس کبیر را بجای او نصب کرد چنانکه نوشتیم. بارس هم از مالیات و خراج ری مال بسیاری اندوخت.

همچنین خراج طبرستان و گرگان که بالغ بر هشتاد بار (چهار پا) گردید همه آنرا نزد اسماعیل فرستاد چون خبر مرگ اسماعیل باو رسید آن هشتاد بار را برگردانید و چون احمد او را قصد کرد ترسید و بمکتفی نوشت که نزد او برود و مکتفی باو اجازه داد او هم با چهار هزار سوار سوی خلیفه رفت و احمد بدنبال او لشکر فرستاد و باو نرسید.

بارس از ری گذشت که در آنجا والی نماینده احمد از او تحصن کرد و شهر را بروی او بست او هم راه بغداد را گرفت و چون رسید مکتفی در گذشت و بعد از او مقتدر خلیفه شد و از نیروی او خرسند و دلگرم شد و در آن هنگام قیام ابن معتر

رخ داد که مقتدر «بارس» را باتفاق سپاه بنی حمدان برای سرکوبی ابن معتز فرستاد و حکومت دیار بنی ربیعہ را باو سپرد. اتباع و یاران خلیفه ترسیدند که او بر آنها مقدم شود یکی از غلامان او را واداشتند که باو زهر دهد داد و کشت. آن غلام و مال او را هم گرفت. مرگ او در موصل واقع شد.

بیان وفات مکتفی

در ماه ذی القعدة آن سال امیر المؤمنین مکتفی بالله ابو محمد علی بن معتضد بالله ابو العباس احمد بن موفق بن متوکل درگذشت.

مدت خلافت او شش سال و شش ماه و نوزده روز و عمر او سی و سه سال بود. گفته شد سی و دو سال.

او معتدل و خوشرو دارای ریش انبوه کنیه او ابو محمد و مادرش ترک نامش جیجیک بود. بیماری او چند ماه بطول کشید. چون وفات یافت او را در کاخ محمد بن طاهر بخاک سپردند.

بیان خلافت مقتدر بالله

سبب خلافت مقتدر بالله که ابو الفضل جعفر بن معتضد باشد این بود که مکتفی سخت بیمار شد و زیر او عباس بن حسن در صدد برگزیدن خلیفه شایسته برآمد.

بر حسب عادت یکی از چهارده مردی که بریاست دیوان منصوب شده بودند و باید در رکاب و هم گام او باشند آن چهار مرد از این قرارند: ابو عبد الله بن محمد بن داود ابن جراح، ابو الحسن محمد بن عبدان، ابو الحسن علی بن محمد بن فرات، ابو الحسن علی بن عیسی. روزی وزیر با محمد بن داود بن جراح مشورت کرد او رأی داد که عبد الله بن معتز (برای خلافت) برگزیده شود و او را ستود که ادیب و

بعد از آن با ابو الحسن بن فرات مشورت کرد. او گفت: من عادت نداشتم که کسی با من مشورت کند بلکه من خود با دیگران مشورت می کنم آن هم در برگزیدن حکام و عمال و امراء نه انتخاب خلفاء. وزیر خشمگین شد و گفت: این یک نحو تمرد و شانه خالی کردن است و من می دانم که تو کار صحیح (و خلیفه شایسته) را خوب می دانی (و از گفتن خودداری می کنی).

وزیر اصرار کرد او گفت: اگر وزیر بر انتخاب کسی تصمیم گرفته باشد تصمیم خود را بکار برد. وزیر دانست که مقصود او ابن معتز است زیرا شایع شده بود که او خواهد بود. وزیر گفت: من هرگز متقاعد نخواهم شد مگر اینکه تو صریحا بمن نصیحت کنی و بگویی چه کسی شایسته این کار است. ابن فرات گفت گفت: وزیر از خدا بیندیشد و جز کسی که بر حال او واقف و از ایمان و پرهیزکاری او مطمئن باشد انتخاب نکند.

هرگز یک شخص بخیل و تنگ نظر در نظر نگیرد که او بر مردم سخت خواهد گرفت و آنها را بتنگی معیشت و قطع ارزاق دچار خواهد کرد. مرد طمع کار و پست انتخاب نکند که در اموال مردم دست برد و مصادره کند و اموال و املاک آنان را براباید. یا بی دین نباشد که از عاقبت کار و کیفر نترسد یا ثواب و پاداش خداوند امیدوار نباشد. هرگز کسی را انتخاب نکند که بر احوال توانگران واقف و بدارائی آنان چشم دوخته باشد که نعمت کسی را سلب و ملک دیگری را غصب کند و اسب این رباید و مال آن را بستاند و او کسی باشد که با مردم آمیخته و بر احوال و اوضاع آنان آگاه شده و با آنها معامله کرده و آنها هم با او داد و ستد کرده باشند که بداند.

سرچشمه دخل آنها چیست و مجرای عایدات آنان کدام است و خرج آنها چه مقدار است؟ وزیر گفت: راست گفتمی و خوب پند دادی اکنون بگو کدام شخص را در نظر داری؟ گفت: شایسته ترین کسی که وجود دارد جعفر بن معتضد است.

وزیر گفت: وای بر تو او کودک است. ابن فرات گفت: ولی او فرزند معتضد است. ما نباید کسی را انتخاب کنیم که او بعد رشد و کمال رسیده باشد و خود کارها را اداره کند و از ما بی نیاز باشد. باید بما احتیاج داشته باشد.

بعد از آن وزیر با علی بن عیسی مشورت کرد و او نام کسی را نبرد همینقدر گفت: او باید پرهیزکار باشد. (خلیفه که انتخاب میشود) باید خوب مطالعه کنی که چه کسی در خور دین و دنیا باشد (او را انتخاب کنی) وزیر بمشورت و رأی ابن فرات مایل شد. علاوه بر این وصیت مکتفی هم مؤید آن شد که هنگام مرگ وصیت کرد که باید برادرم جعفر جانشین من باشد.

چون مکتفی درگذشت وزیر جعفر را خلیفه نمود (در تاریخ و مخصوصاً تجارب الامم چنین آمده که وزیر او را امرد مخصوص خود نمود و این عبارت ذکر شده: و قیل انه استصباها!) او را برگزید و معین کرد.

صافی حرمی را نزد او فرستاد و او را بر حذر داشت از اینکه در کاخ طاهریان بماند او در آن زمان در خانه طاهر زیست می کرد که در جانب غربی (بغداد) بود.

چون صافی او را سوار حراقه (زورق سریع السیر و بمعنی آتش انداز که از حرق باشد) کرد او را بیم داد و بر حذر کرد و چون زورق مقابل کاخ وزیر قرار گرفت غلامان وزیر ملاح زورق را نهیب دادند که باید مقتدر در کاخ وزیر پیاده شود. صافی حرمی گمان برد که وزیر میخواهد جعفر (مقتدر) را باز دارد و دیگری را بخلافت نصب کند، ملاح را از پیاده کردن جعفر منع کرد ترسید که وزیر دیگری را برگزیده و قصد دارد جعفر را بزند او را یکسره بکاخ خلافت برد و در آنجا از غلامان و حذم برای او بیعت گرفت او خود را مقتدر بالله لقب داد. وزیر با گروه منشیان رسیدند و با او بیعت کردند.

پس از آن مکتفی را تشییع کرده در خانه محمد بن طاهر بخاک سپردند.

هنگامی که با مقتدر بیعت کردند در بیت المال (خزانه) پانزده هزار هزار (۱۰ میلیون) دینار (زر) بود. وزیر از آن مال حق بیعت (بر حسب معمول) را از آن

در آورد (و سپاهیان داد).

مقتدر در هشتم ماه رمضان سنه دویست و هشتاد و دو متولد شده بود. مادرش کنیز ام ولد (از کنیزی خارج و فرزند دار شد) نامش شغب بود. چون با او بیعت کردند وزیر او را صغیر دانست (مؤلف نخواست تصریح کند و بجای استصباه استصغره آورده). سن او سیزده سال بود. مردم درباره او چیزهایی گفتند بحدیکه وزیر خواست او را خلع کند و سخن فزون گشت تا آنکه خواست ابو عبد الله محمد بن معتمد را خلیفه کند. او فرزند خوشرفتار و نکو کردار بود با او هم مکاتبه کرد و تصمیم بر آن گرفته شد (که او را خلیفه کند) ولی وزیر منتظر رسیدن بارس حاجب اسماعیل امیر خراسان شد که باو اجازه قدم داده بود چنانکه گذشت. وزیر خواست که بیاری او خلع و نصب خلیفه را انجام دهد و با نیروی او بر غلامان معتضد غلبه کند ولی رسیدن بارس بتأخیر افتاد بر حسب اتفاق میان فرزند معتمد و رئیس شرطه (شهربانی) که ابن عمرویه باشد در یک ده مشترک اختلاف اختلاف واقع شد و با هم مشاجره کردند. ابن عمرویه با بن معتمد درشت گفت و ابن معتمد سخت خشمگین شد و بحال اغما افتاد و مبتلا بفلج گردید و روز بعد در گذشت وزیر خواست برای ابو الحسین بن متوکل بیعت بگیرد و او هم پنج روز بعد در گذشت کار مقتدر محکم شد (و ماند).

بیان حوادث

در آن سال میان نجح بن جاخ و سپاهیان در محل «منی» و در ماه ذی الحجه جنگی رخ داد و عده کشته شدند زیرا سپاهیان جایزه بیعت مقتدر بالله را مطالبه می کردند بر اثر نبرد خونین مردم بیاغ ابن عامر پناه بردند.

حجاج هم دچار تشنگی مفرط شدند و بسیاری از آنها جان سپردند. چنین گفته شد که هر یک از آنها در دست خود بول می کرد و می نوشید.

ص: ۷۶

در آن سال عبد الله بن ابراهیم مسمعی از اصفهان خارج شد و بیک قریه از توابع آن رفت و با خلیفه خلاف آغاز کرد و عده بالغ بر ده هزار از اکراد (لر) گرد او تجمع کردند.

بدر حمای با عده پنج هزار سپاهی بجنگ او رفت. منصور بن عبد الله ابن منصور کاتب (منشی) باو پیغام داد که از عاقبت کار خلاص و ستیز بیندیشد. باو هم نامه نوشت و چون نامه را دریافت کرد باز اظهار فرمانبرداری کرد و راه بغداد را گرفت. بجای خود در اصفهان هم والی معین کرد. مکتفی هم از او عفو نمود.

در آن سال حسین بن موسی اعراب طی را که وصیف را قبل از آن محاصر کرده بودند غافلگیر کرد و بسیاری از آنها کشت و اسیر گرفت.

در آن سال حسن بن احمد بر اکرادی که بر اطراف موصل غلبه کرده بودند هجوم برد و از زنان آنان هتک ناموس و اموال آنها را غارت کرد. رئیس آنها بیکی از کوهها پناه برد و باو دست نیافتند.

مظفر بن حاج بعضی از اراضی یمن را از خارجی پس گرفت و یکی از سالاران او را که حکیمی نام داشت اسیر کرد.

در آن سال مبادله اسراء و اداء فدیة میان مسلمین و رومیان انجام گرفت و آن در ماه ذی القعدة بود. عده زنان و مردانی که با فدیة آزاد شدند سه هزار تن بود.

فصل بن عبد الملک هاشمی امیر الحاج شد.

ابو بکر محمد بن اسماعیل بن مهران گرگانی فقیه شافعی محدث در گذشت.

محمد بن نصر ابو جعفر ترمذی فقیه شافعی در بغداد وفات یافت.

ابو الحسین احمد بن محمد نوری پیر صوفیان در گذشت.

حسین بن عبد الله بن احمد ابو علی خرقه فقیه حنبلی در روز عید فطر در گذشت.

«خرقی» با خاء نقطه دار و قاف و عبد الله بن ابی داره (مفهوم نشد و شاید مقصود وفات او باشد). (در گذشت)

بیان خلع مقتد و خلافت فرزند معتز

در آن سال سالاران و فرماندهان و قضات و منشیان باتفاق وزیر عباس بن حسن متفق و متحد شدند که مقتدر (خلیفه) را از خلافت خلع و ابن معتز را خلیفه کنند.

بابن معتز پیغام دادند و او پذیرفت بشرط اینکه خونریزی و اغتشاش در کار نباشد. باو خبر دادند که همه بر این کار تصمیم گرفته اند و مخالفی در کار نخواهد بود که جنگ و ستیز باشد رئیس و سرپرست آنها عباس بن حسن باتفاق محمد بن داود بن جراح بود.

همچنین ابو المثنی احمد بن یعقوب قاضی. از سالاران هم حسین بن حمدان و بدر اعجمی و وصیف بن صوار تکین بودند. پس از آن وزیر دید که کار او با مقتدر پیش رفته و آنچه میخواست حاصل میشود از تصمیم خود منصرف گردید. دیگران بر او شوریدند و او را کشتند و کسی که قتل او را بر عهده گرفت و انجام داد حسین بن حمدان بود. بدر اعجمی و وصیف بن صوار تکین هم باو پیوستند.

او (وزیر) راه بستان را گرفته بود و آنها او را در عرض راه کشتند.

فاتک معتضدی را هم با او کشتند و آن در تاریخ بیستم ماه ربیع الاول بود روز بعد مقتدر خلع و برای ابن معتز بیعت گرفته شد. حسین بن حمدان پس از قتل وزیر سوی میدان توپ بازی تاخت کرد که مقتدر را در آنجا بکشد که او سرگرم بازی بود ولی چون مقتدر خبر کشتن وزیر را شنید سوی کاخ تاخت کرد و دستور داد تمام درها را ببندند. حسین پشیمان شد که چرا اول مقتدر را نکشت.

پس از آن فرزند معتز را احضار و با او بیعت کردند کسیکه برای او بیعت میگرفت محمد بن سعید ازرق بود.

مردم و سالاران و فرماندهان و رؤساء دیوان جز ابو الحسن بن فرات همه حاضر شدند. یاران مخصوص مقتدر هم حاضر نشدند که بیعت کنند. ابن معتز را

لقب مرتضی بالله دادند او هم محمد بن داود بن جراح را وزیر خود نمود. علی بن حسین را هم بریاست دیوانها منصوب کرد. بتمام ممالک هم نامه نوشته شد که عنوان آن این بود: از امیر المؤمنین مرتضی بالله ابو العباس عبد الله بن معتر بالله.

بمقتدر هم پیغام داد که از کاخ خلافت خارج شود و در کاخ ابن طاهر زیست کند که قبل از آن در آنجا بود. او هم جواب داد که من مطیع هستم ولی تا شب مهلت خواست روز بعد حسین بن حمدان هنگام بامداد بکاخ رفت و غلامان مقتدر با او جنگ کردند. پیاده ها هم از پشت در و دیوار نبرد نمودند و مدت جنگ را تا هنگام شب بطول کشید. او هم ناگزیر بازگشت و چون شب فرا رسید اموال و خانواده و اتباع خود را جمع کرد و راه موصل را گرفت و خود او نمی دانست چرا آن کار را کرد! از سالاران جز سه کس با مقتدر کسی نمانده بود و آنها خادم و مونس خازن و غریب الخال و عده از غلامان کاخ بودند. چون مقتدر تصمیم گرفت که از کاخ منتقل شود آنها یکی بدیگری گفتند: ما هرگز تسلیم نمیشویم مگر آنکه ناچار و معذور باشیم و باید بکوشیم و از خلیفه دفاع کنیم. تصمیم گرفتند که از رود دجله سوی کاخ ابن معتر بروند و در آنجا با او جنگ کنند که در آنجا حرم و خانواده او بود چون مقتدر بر تصمیم آنها آگاه شد انبار اسلحه و زره را گشود و تحت اختیار آنان گذاشت آنها هم سوار زورق ها و کشتیها شدند و ضد جریان آب رفتند تا بکاخ ابن معتر رسیدند. چون غلامان ابن معتر فزونی عده و نیروی آنان را دیدند پریشان شدند و گریختند و هنوز آنها نرسیده بودند که کاخ از مدافع و حامی تهی گردید. آنها بیکدیگر گفتند که حسین بن حمدان بر غلبه یاران مقتدر آگاه شده بود که نیمه شب گریخت و این یک نحو توطئه بوده که او با مقتدر ساخته بود و علت فرار او این بود.

چون ابن معتر حال را بدانگونه دید خود و وزیر او محمد بن داود سوار شدند و گریختند یک غلام هم همراه داشت که فریاد میزد: ای مردم برای خلیفه بر بهاری خود دعا کنید (مقصود خود ابن معتر). علت اینکه خود را بر بهاری خواند

این بود که در آن زمان حسین بن قاسم بن عبید الله بر بهاری پیشوای سنیان حنبلی بوده و ابن معتر خواست خود را باو منتسب کند که شاید او را یاری نماید زیرا عوام سنی باو اعتقاد عظیمی داشتند. او باین گفته و ندا خواست آنها را استمالت کند.

پس از آن ابن معتر و یاران او راه صحرا را گرفتند و رفتند. او گمان می کرد سپاهیان که با او بیعت کرده اند بمتابعت او شتاب خواهند کرد هیچکس متابعت نکرد سپاهیان تصمیم گرفتند که بشهر «سر من رأی» (سامرا) بروند و گمان برند که اگر سپاهیان در آنجا تجمع کنند دارای نیرو و قدرت خواهند بود. و چون ابن معتر دید کسی بمتابعت او مبادرت نکرده بازگشت. محمد بن داود در منزل خود پنهان شد. ابن معتر از مرکب خود پیاده شد و باتفاق یک غلام بخانه ابو عبد الله بن جصاص پناه برد و از او حمایت خواست. اغلب کسانی که با ابن معتر بیعت کردند پنهان شدند. فتنه و آشوب و کشتار در بغداد رخ داد. عیاران و اوباش خانه ها را غارت کردند. ابن عمرویه رئیس شرطه (شهربانی) با ابن معتر بیعت کرده بود چون ابن معتر گریخت ابن عمرویه اتباع خود را جمع و بشعار مقتدر ندا کرد. عوام بر او حمله کردند و گفتند: ای دروغگوی ریا کار با او نبرد نمودند و او گریخت و اتباع او منهزم شدند. یحیی بن علی او را با چند بیت هجا کرد و زشت گفت:

بایعوه فلم یکن عند الانوک التغبیر و التخییط

رافضیون بایعوا انصب انصب الامه هذا العمری التخلیط

ثم ولی من زعقه و محاموه و من خلفهم لهم تضریط یعنی - با او بیعت کردند (با ابن معتر) در فلان محل که چیزی جز تغییر (برگشتن وضع) و خبط نبود آنها (که بیعت کردند) رافضی بودند که با ناصبی (دشمن آل علی) بیعت کردند و این بجان خود قسم منتهای خلط است.

او از اندک نعره گریخت و آنانی که بدنبال او بودند (...) می دادند (مخالف ادب است).

مقتدر در همان دم شهربانی را بمونس خازن واگذار کرد. خود هم با سپاه

براه افتاد و وصیف بن صوار تکین و دیگران را گرفت و کشت. قاضی ابو عمرو علی بن عیسی و قاضی محمد بن خلف و کعب را گرفت و بعد رها کرد. قاضی مثنی بن یعقوب را گرفت و کشت زیرا او با ابن معتز بیعت کرده و گفته بود من هرگز با کودک بیعت نمی کنم او را سربریدند. مقتدر ابو الحسن بن فرات را که پنهان شده بود احضار کرد و زمام وزارت را باو سپرد و خلعت داد. در آن واقعه کارهای شگفت آور بسیار بود. یکی از آنها تمام مردم بر خلع مقتدر و بیعت ابن معتز متفق شده بودند که انجام نگرفت بلکه بعکس و بر رغم آنها واقع شد که کار خداوند شدنی بود. یکی دیگر این است که ابن حمدان (حسین) با افراط او در تشیع و محبت علی و آل علی برای بیعت ابن معتز که از علی منحرف بود و در دشمنی او افراط کند و خود ناصبی و سخت مخالف و بدخواه بشمار می آمد می کوشید و او را بخلافت منصوب می کرد و مانند آنها.

غلام ابن جصاص که سوسن نام داشت بصفای حرمی خبر داد که ابن معتز پناهنده خواجه اوست و گروهی هم با او پناهنده شده اند. بر خانه ابن جصاص هجوم بردند و ابن معتز را گرفتند و تا شب باز داشتند بعد اسفل اعضاء او را فشار دادند و کشتند و در یک زلی (ذیلو- ذیلو) پیچیدند و بخانواده اش دادند. از ابن جصاص هم مال بسیار با مصادره و اصرار گرفته شد.

محمد بن داود وزیر ابن معتز را که پنهان شده بود گرفتند و کشتند علی- ابن عیسی را هم بواسط تبعید کردند. او از وزیر ابن فرات درخواست کرد که باو اجازه دهد بمکه برود باو اجازه داد و از طریق بصره بمکه رفت و در آنجا اقامت گزید.

از ابو عمرو قاضی صد هزار دینار بمصادره و اجبار گرفتند.

سپاهیان از بغداد بقصد حسین بن حمدان رفتند و از موصل و بند گذشتند و نتوانستند او را بگیرند ناگزیر باز گشتند. وزیر ببرادرش (برادر حسین) که ابو الهیجاء بن حمدان باشد و در آن هنگام امیر موصل بود نامه نوشت که او

برادر خود را تعقیب کند او هم سوی «بلد» لشکر کشید و حسین از بلد خارج شد و بمحل «سنجار» رفت و برادرش هم بدنبال او شتاب کرد او راه صحرا را گرفت.

ابو الهیجاء هم در صحرا بتعقیب او کوشید جنگ میان آنها رخ داد عده از اتباع حسین گرفتار شدند و ابو الهیجاء دو هزار دینار از برادر خود گرفت و بموصل باز گشت و از آنجا راه بغداد را گرفت. حسین ابن حمدان هم از ابن فرات وزیر مقتدر درخواست عفو کرد و او نزد مقتدر شفاعت کرد که از او عفو کند. همچنین ابراهیم بن کیغلیغ و ابن عمرویه رئیس شهربانی او هم از آنها عفو کرد و راضی شدند.

حسین هم ببغداد رفت و برادرش (ابو الهیجاء) هر چه از او ربوده بود پس داد. حسین در بغداد ماند تا آنکه حکومت قم را باو سپردند و بمحل حکومت خود رفت و قبل از رفتن پرونده های کسانی که ضد مقتدر قیام کرده بودند پاره کرد و در دجله انداخت (تا کسی بر دشمنی آنان نسبت بمقتدر آگاه نشود و این نمونه جوانمردیست).

ابن فرات هم عدل و احسان را پیشه خود نمود و بر آن افزود و مقرری و مواجب عباسیان و طالبیان را پرداخت. سالاران را هم با بخشیدن مال و منال خشنود کرد و بیشتر گنجها و ذخایر نقد را صرف نمود.

بیان یک حادثه که باید از آن پرهیز کرد و نسبت بعامل آن مانند عمل او رفتار نمود

سلیمان بن حسن بن مخلد با ابن فرات (وزیر) دوست بود میان آن دو الفت و صداقت و محبت برقرار بود. وزیر بیعت نامه ابن معتر را بدست آورد و دید بخط سلیمان بن حسن نوشته شده که او با محمد بن داود بن جراح خویش و همکاری داشت.

وزیران بیعت نامه را از مقتدر مکتوم داشت و نسبت بسلیمان نیکی کرد و دیوان اعمال را باو سپرد ولی سلیمان (خیانت کرد) بمقتدر نوشت و نوشته بخط او بود که

وزیر دارای املاک بسیار است و سوء استفاده کرده. دیه ها و مزارع و اموال و مستغلات او را معین کرده و مفصلاً شرح داده بود و نامه را آماده کرد که بمقتدر برساند ولی ممکن نشد که بخلیفه برسد و آنرا بدهد در آستین خود نگاه داشته بود که از آستین او افتاد و یکی از منشیان آنرا برداشت و بر مضمون آن آگاه شد آنرا بوزیر داد چون وزیر بر آن واقف شد سلیمان را گرفت و بواسط تبعید کرد و اموال او را مصادره نمود پس از آن از او عفو کرد و باو نوشت: خداوند ترا گرامی بدارد من در حق تو تفکر و مطالعه کردم دیدم که حق و احترام تو نسبت بگناهی که مرتکب شدی بیشتر است. گذشته را هم بیاد آوردم و دیدم که مهر تو فزونتر بوده بدین سبب از کار خود نسبت بتو باز ماندم و صحبت دیرین ترا باز مغتنم شمردم برای این است که سوی تو برگشتم و دوستی ترا بهتر دانستم زیرا گذشته ها دلنواز- تر بوده که باید تجدید شود. پس از آن ده هزار درهم هم باو داد و از او عفو کرد و گرامی داشت و مقام ارجمندش بخشید.

بیان ایالت ابو مضر در افریقا و فرار او سوی شهر عراق و شرح حال و عاقبت کار او

در آن سال و در آغاز ماه رمضان ابو مضر زیاده الله بن ابی العباس بن عبد الله پس از اینکه پدرش کشته شد بایالت و امارت افریقا رسید. او سرگرم عیش و نوش و کسب لذت و اشباع شهوت گردید. برای خود ندیمان و مسخره کنان و بازیگران برگزید و کار مملکت و اصلاح حال رعیت را ترک نمود.

او روزی که بامارت نشست نامه از قول پدر خود جعل کرد و بعم خود که احوال باشد فرستاد و او را با خدعه و فریب نزد خود خواند و او از قتل برادرش ابو العباس خبر نداشت همینکه رسید او را گرفت و کشت و هر که را خواست و توانست کشت چه از برادران و چه از اعمام و سایر خویشان در آن هنگام کار ابو عبد الله شیعی

(نخستین داعی و مبلغ دولت فاطمی) بالا- گرفت و نیرو یافت. احوال (چپ چشم. لوچ) در قبال او (عبد الله شیعی) قوی بود چون کشته شد مملکت برای پیشرفت کار او تهی و بلا مانع گردید. زیاده الله برای جنگ او (عبد الله شیعی) سپاه فرستاد که فرمانده آن سپاه ابراهیم بن اغلب یکی از بنی اعمام او بود. عده سپاه بالغ بر چهل هزار مرد جنگی بود جز کسانی که بآن سپاه پیوسته و داخل جنگ شده بودند. نبرد رخ داد و آن سپاه از ابو عبد الله شکست خورد و گریخت که بعد از این شرح آنرا خواهیم داد.

چون خبر گریز سپاه بزیاده الله رسید دانست که قادر بر زیست نخواهد بود زیرا آن نیرو بزرگترین و بهترین قوه او بود که از دست رفت. اهل و عیال و مال و منال و چیزهای دیگر را جمع کرد و برداشت و سوی شرق کشور رهسپار شد و بمردم گفت: خبر شکست و گریز عبد الله شیعی رسیده (بالعکس) بآنها هم دستور داد که بمتابعت او بشتابند. زندانها را هم شکست و رجالی را که بزندان افکنده بود کشت. بعضی از رجال دولت باو پند دادند که چنین نکند و نگریزد و باو گفتند که ابو عبد الله هرگز قدرت این را نخواهد داشت که بتو حمله کند او بناصحن خود دشنام داد و نصیحت را نپذیرفت و گفت: شما میخواهید که ابو عبد الله مرا اسیر کند و من ناگزیر باشم که تسلیم شوم. هر یک از متابعین و خواص و یاران او رفتند که آماده سیر و سفر و مهاجرت شوند و هر که هر چه توانست با خود برد. دولت خاندان اغلب مدت درازی در افریقا فرمانروائی می کرد و بر عده غلامان و نیروی حکومت آنان افزوده شده بود. او (که آخرین فرد بنی اغلب بود) سوی مصر رهسپار شد و آن در سنه دویست و نود و شش بود. عده بسیاری هم گرد او تجمع کردند و همراه او رفتند. او در حال سیر و سفر بود تا بمحل «طرابلس» رسید که در آنجا مدت نوزده روز اقامت گزید. در آنجا ابو العباس برادر ابو عبد الله شیعی را دید او که زیاده الله باشد قبل از آن ابو العباس را بزندان سپرده بود که از محبس گریخت و بطرابلس پناه برد او را احضار کرد و پرسید آیا او برادر ابو عبد الله شیعی است

او انکار کرد و گفت: من بازرگان هستم که مرا متهم کردند و تو بازداشتی. زیاده-الله گفت. من ترا آزاد می کنم که اگر تاجر باشی ما در حبس تو گناه کار نباشیم و اگر برادر ابو عبد الله شیعی باشی نسبت بتو نیکی می کنیم که نسبت بما یاری و شفاعت کنی و بازماندگان ما را در محل نگهداری. او را رها کرد.

از بزرگان و اعیان خاندان او ابراهیم بن اغلب و مرد دیگری بودند که درخواست ایالت قیروان نموده بودند خواست هر دو را بکشد که هر دو گریختند و بمصر رفتند و بر والی آن دیار وارد شدند که در آن زمان عیسی نوشری بود.

هر دو با او گفتگو کردند و گفتند که زیاده الله آرزوی ایالت مصر را دارد او تحت تاثیر سخن آن دو واقع شد و مانع دخول زیاده الله بمصر گردید و موکول باجازه خلیفه نمود که آن اجازه باید از بغداد برسد ولی زیاده الله شبانه وارد مصر شد و از پل گذشت و بجیزه رسید و بعد از هشت روز راه بغداد را گرفت. بعضی از یاران او را ترک کرده گریختند یکی از آنها غلامی بنام دینار بود که صد هزار دینار ربود و نزد نوشری اقامت نمود. نوشری هم بخلیفه مقتدر اطلاع داد.

خلیفه دستور داد که تمام کسانی که باز ماندند یا گریختند و زیاده الله را ترک کردند یا اموال او را ربودند باو ملحق کند و غلام و مال را هم پس دهد او هم همه را روانه کرد و زیاده الله بمحل «رقه» رسید و بوزیر نامه نوشت که وزیر ابن فرات بود. از او اجازه ورود ببغداد را خواست. وزیر باو دستور داد که در همان محل بماند او مدت یک سال بدان حال ماند و یاران از گردش پراکنده شدند و او در حال می گساری و ادامه باده نوشی و سماع و خوشگذرانی بود بمقتدر گفته شد که او را بمحل خود در افریقا باز گرداند و وادار کند که انتقام خود را بگیرد ناگزیر باز گشت. نوشری هم باو دستور داد که بمحل «ذات الحمام» برود و در آنجا بماند تا آماده جنگ شود و او اسباب نبرد را بمساعدت وی بفرستد مال و سپاه هم روانه کند ماند و نوشری عمدا مدد را بتأخیر انداخت و بیماریهای گوناگون او را دچار کرد گفته شد یکی از غلامان او را سم داد که موی ریش وی ریخت ناگزیر بمصر باز

بازگشت و راه بیت المقدس را گرفت که در محل «رمله» درگذشت و در آنجا بخاک سپرده شد سبحان الله حی لا یموت.

از بنی اغلب هم کسی نماند. مدت حکومت آنها صد و دوازده سال بود آنها ادعا می کردند که ما مصر و شام را خواهیم گرفت و اسبهای خود را در باغهای زیتون فلسطین خواهیم بست چنین هم شد که زیاده الله بمصر و شام رفت و اسبهای خود را در باغ زیتون فلسطین بست (نه بعنوان غالب و فاتح بلکه بعنوان پناهنده و مغلوب) آن طور که ادعا می کردند و گمان می بردند نشد. (بلکه بالعکس).

بیان ابتداء دولت علوی در افریقا

این یک دولت بزرگیست که ممالک آن فراخ شد و مدت تسلط وی فزون گردید. این دولت در این سال مالک افریقا شد و بعد در مصر پایان یافت و نابود گردید که در سال پانصد و شصت و هفت منقرض شد و ما باید خبر آنرا خوب جستجو کنیم و شرح دهیم.

نخستین کسی که از آنها بر راس کار قرار گرفت ابو محمد عبید الله بود. گفته شد او محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن طالب رضی الله عنهم بود.

کسانیکه این نسب را نقل می کنند (از روی عداوت) او را عبد الله بن میمون قداح می دانند که بقداحیه (مذهب مخصوص) منتسب می کنند.

باز گفته شده او عبید الله بن احمد بن اسماعیل ثامن بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود.

علماء در صحت نسب آنها مختلف هستند. او (عبید الله) و یارانش که بامامت او معتقد هستند می گویند: نسب او صحیح است و همان است که ما آورده ایم (بنی العباس و سایر دشمنان منکر نسب آنان شده بودند ولی شکی در صحت نسب آنها نیست). هیچ شک در آن نسب ندارند بسیاری از علویان عالم بعلم نسب هم با

آنها موافق بودند و علوی بودن آنها را تأیید کردند.

یکی از ادله صحت نسب آنها شعر سید رضی می باشد که چنین گوید:

ما مقامی علی الهوان و عندی مقول صارم و انف حمی

البس الذل فی دیار الاعادی و بمصر الخلیفه العلوی

من ابوه ابی و موله مولای اذا ضامننی البعید القصی

لف عرقی لعرقه سیدالناس جمیعا محمد و علی

ان ذلی بذلک الجوعزو اوامی بذلک الربع ری یعنی: برای چه من با خواری اقامت کنم و حال اینکه دارای زبان مانند شمشیر برنده و انف (بینی کنایه) حامی عزت (که خواری را نمی پذیرد) می باشم.

من در بلاد دشمنان لباس ذلت را می پوشم و حال اینکه خلیفه علوی در مصر زیست می کند.

(آن خلیفه) پدرش پدر من و مولای او مولای من است (او حامی من است) اگر آن کسی که دور باشد (خلیفه عباسی) بمن آزار و خواری برساند رگهای من و او را دو خواجه عالم با هم تاییده که آن دو محمد و علی باشند.

خواری من نزد او عزت است و تشنگی من در آن دیار سیرابی است.

اینکه چنین شعری را در دیوان خود نیاورده از بیم (بنی العباس) بوده و آنچه را در محضر ثبت کرده و بدان تصریح و اعتراف نموده ترس از او (از بنی العباس) بوده و ترس بیشتر از این کارها می کند. آنچه برای تصدیق و تأیید (نسب علویها) آمده این است که چون قادر بر آن اشعار آگاه شد قاضی ابن باقلانی را نزد شریف ابو احمد موسوی پدر شریف رضی فرستاد و پیغام داد که تو مقام خود را نزد ما خوب می شناسی و می دانی که ما مستعد پذیرفتن دوستی تو می باشیم و در این دولت ترا مقدم و پیشوا می دانیم و تو دارای مراتب ارجمند هستی که با همان مراتب قدر خلیفه را خوب می دانی و این با آنچه فرزند تو اظهار کرده منافات دارد زیرا شنیده ایم که او اشعاری سروده که چنین باشد و چنان ای کاش

می دانستم او چگونه با خواری نزد ما زیست می کند و حال اینکه او ناظر نقابت (ریاست اشراف) و امیر الحاج است و این دو کار بزرگترین مقام است و اگر او در مصر می بود یکی از رعایا بشمار می آمد. قاضی ابن باقلانی بسیار عتاب کرد و سخن بدرزا کشید ابو احمد سوگند یاد کرد که او خبر ندارد و فرزند خود (رضی) را احضار و در آن موضوع گفتگو کرد و او آن شعر را منکر شد. پدرش گفت: بخط خود بنویس و از خلیفه پوزش بخواه و مخصوصا بنویس که نسب مصری (خلیفه مصری) مجعول است. سید رضی گفت: چنین نخواهم کرد. پدرش گفت: آیا تو مرا تکذیب می کنی؟ گفت: هرگز من ترا تکذیب نمی کنم ولی من از دیلمیان و خلیفه مصری می ترسم (دیلمیان شیعه بودند) پدرش گفت: تو از کسی که دور باشد می ترسی و از کسی که نزدیک باشد و ترا می بیند و سخن ترا می شنود نمی ترسی؟ و حال اینکه می تواند خاندان ترا بیاد دهد. سخن ما بین پدر و پسر بسیار رد و بدل شد و سید رضی چیزی بخط خود ننوشت و پدرش بر او خشم گرفت و سوگند یاد کرد که دیگر با او در یک شهر زندگانی نخواهد کرد و کار بجائی رسید که شریف رضی قسم خورد که آن شعر از او نیست.

آن داستان بدین گونه جاری شد. در خودداری سید رضی از انکار نسب علویان مصر دلیل و برهان بر صحت نسب آنان می باشد با اینکه او از دشمن بیمناک بود تن بانکار نسب آنان نداد.

من (مؤلف) از گروهی از اعیان و بزرگان علوی تحقیق کردم آنها در صحت نسب علویان (مصر) هیچ شک و ریب نداشتند. بعضی ادعا کرده اند که نسب آنها مجعول و غیر صحیح می باشد و برخی هم گفته اند که جد آنها یهودی بوده.

در زمان خلیفه قادر در یک محضر نسب آنها را طعن کردند و نوشتند انتساب آنها بعلی امیر المؤمنین صحت ندارد. کسانی از علویان که در آن محضر نسب آنان را طعن و انکار نمودند سید مرتضی و برادرش سید رضی (صاحب همان شعر) و ابن بطحای و ابن ارزق علوی و دیگران بودند (آنها را مجبور کردند حتی سید رضی

که در اول کار از تکذیب نسب آنها خودداری کرده بود). غیر از آنها هم مانند ابن اکفانی و ابن خرزى و ابو العباس ابیوردی و ابو حامد و کشفلی و قدوری و صیمری و ابو الفضل نسوی و ابو جعفر نسفی و ابو عبد الله بن نعمان فقیه شیعه نسب آنها را تکذیب کردند. آنانی که قائل بصحت نسب علویان بودند گفتند. کسانی که در محضر نسب آنها را تکذیب کردند از روی خوف و بیم آن شهادت (دروغ) را دادند که تقیه کرده بودند (در مذهب شیعه تقیه واجب است) یا اینکه بعضی از آنها عالم بانساب نبودند که شهادت آنها حجت و برهان نیست.

برای من ضرورت ندارد که بقول او اعتماد و استناد کنم.

امیر عبد العزیز مؤلف تاریخ افریقا و مغرب ادعا کرده که نسب آنها بیهود می رسد و بگفته و گواهی گروهی از علماء استشهاد و استناد کرده. او اول دولت آنها (فاطمیها) را شرح داده و مبالغه کرده و من مضمون و معنی گفته او را نقل می کنم با اینکه از بیان آنانی که در نسب آنها طعن کرده اند تبری می جویم ولی چون خوب بیان کرده گفته او را نقل می کنم: او گفت: چون خداوند خواجه اولین و آخرین محمد را بعثت و ارسال فرمود بعثت او برای یهود و نصاری سخت ناگوار آمد. همچنین روم و فرس (پارسیان) و قریش و سایر اعراب زیرا او (پیغمبر اکرم) طعنه بعقل و خرد آنها نمود و دین آنان را زشت و باطل خواند و جمع آنها را پراکنده کرد آنها هم همه ضد او جمع شدند ولی خداوند او را از شر آنها مصون داشت و او را نصرت و ظفر داد. بعضی از آنها که خداوند آنها را هدایت کرد اسلام آوردند و چون او (پیغمبر اکرم) وفات یافت نفاق و اختلاف بروز کرد و اعراب مرتد شدند و گمان بردند که یاران پیغمبر ضعیف و ناتوان هستند. ابو بکر رضی الله عنه جهاد کرد و کوشید و در راه خدا مسیلمه (کذاب) را کشت و مرتدین را باز گردانید و کفار را خوار نمود و جزیره العرب را هموار کرد و فارس را بچنگ و غزا قصد نمود همچنین روم و چون او مشرف بر مرگ شد گمان بردند که با مرگ او اسلام ویران شود (این عبارت آمده ینتقص الاسلام که از نقص باشد و احتمال قوی می رود ینتقص باشد

(که بمعنی ویرانی است). او (ابو بکر) عمر را جانشین خود نمود او فارس را خوار کرد بر روم غالب شد و ممالک هر دو را گشود منافقین ابو لؤلؤه (ایرانی نهانندی) را واداشتند که او را بکشد و تصور کردند نور اسلام خاموش خواهد شد بعد از او عثمان بر رأس کار قرار گرفت او هم بر فتح و غلبه افزود و ممالک اسلام فراخ گشت و چون او کشته شد علی امیر المؤمنین کار را با نحو بسیار خوبی گرفت و چون دشمنان اسلام از قلع و قمع اسلام عاجز شدند و نتوانستند با نیرو کاری انجام دهند شروع کردند بوضع حدیث و جعل آن و ایجاد شک و تسخیر کم خردان که در دین خود ضعیف بودند و فاسد کردن صحیح احادیث و تفسیر و تأویل و طعن در صحت صحیح نخستین کسی که باین کار آغاز کرد ابو الخطاب محمد ابن زینب مولای بنی اسد و ابو شاکر میمون بن دیصان صاحب کتاب «میزان در نصرت زندقه» و غیر از آن دو آنها بکسانیکه بآنان اعتماد پیدا کردند آموختند که برای عبادت یک امر باطنی (غیر از ظاهر عبادت) هست و خداوند برای کسانیکه امام خود را شناخته اند واجب نکرده که نماز بخوانند یا زکات بدهند و بر آنها چیزی هم حرام نکرده برای آنها (که باین عقیده گرویدند) نکاح مادر و خواهر را روا داشتند. اینها (عبادات و صلوات و زکات) قیودی باشد که فقط برای عوام آمده و از خواص ساقط شده.

آنها (یعنی بدعت گذاران) خود را شیعه آل محمد دانستند تا بواسطه تشیع بتوانند کار خود را انجام دهند و عوام را بخود جلب و اهالی بلاد را تسخیر کنند. و نیز آنها بزهد و تقوی و عبادت تظاهر کردند که مردم را فریب دهند و حال آنکه خود مخالف آن بودند. ابو الخطاب و گروهی از یاران او در کوفه کشته شدند. یاران او باو گفته بودند ما از سپاهیان می ترسیم او بآنها گفته بود: اسلحه آنها در شما کارگر نخواهد بود. چون گردن بعضی از آنها را زدند یاران باو گفتند: مگر تو نگفته بودی که تیغ آنها در شما کارگر نخواهد بود.

گفت: اگر خداوند خواسته باشد چاره چیست.

آن گروه در همه جای کشور پراکنده شدند. شعبده و نیرنگ (نارنجیات) -

و نیرنجیات معرب نیرنک) و نجوم و کیمیا را آموختند و هر قومی را بمقتضای حال خود فریب می دادند و بزهد و تقوی نزد عوام تظاهر می کردند از دیصان پسری بنام عبد الله قداح ماند که پدرش باو اسرار آن دعوت را آموخت او هم در آن فن ماهر شد و کارش پیش رفت. در نواحی کرخ (نباید کرخ باشد نه نزدیک طهران بلکه در پیرامون اراک که معروف بکرج ابو دلف بوده باشد- معرب کره- کره رود زیرا کرخ در بغداد است و در اینجا مقصود ایران و نزدیک اصفهان است) نزدیک و اصفهان مردی بنام محمد بن الحسین ملقب بدندان بود.

او در آن نواحی (کرج و اصفهان) دارای مقام عظیم و نیابت ارجمند بود. با عرب دشمن سر سخت بود که بدیها و زشتیهای عرب را گرد آورده بود قداح فرزند (دیصان مذکور) نزد او رفت او آنچه بر بلندی مرتبت وی می افزود باو آموخت و باو دستور داد که هرگز آنچه را در درون نفس خود دارد ابراز نکند و مکتوم بدارد و خود را شیعه نماید و بیاران طعن و لعن کند که این شریعت (اسلام) بواسطه آنها منتشر نشده و بنسل بعد نرسید او هم گفته و دستور وی را پسندید.

باو مال بسیار هم داد که بداعیان و مبلغین آن مذهب بدهد و آن مال را باهواز و بصره و کوفه و طالقان و خراسان و سلمیه که در پیرامون حمص باشد فرستاد.

قداح مرد و دندان هم مرد. او را باین سبب قداح لقب داده اند که چشم ها را قداح و معالجه می کرد. چون قداح درگذشت فرزندش احمد جانشین او شد. مردی بنام رستم بن حسین بن حوشب بن دادان نجار با او مصاحبت و متابعت کرد آن مرد اهل کوفه بود. هر دو بشهرها سفر می کردند. در یمن مردی بنام محمد بن فضل صاحب مال و منال و قبیله و اتباع بسیار از لشکری و کشوری شیعه بود. بکربلا محل شهادت و قبر حسین بن علی برای زیارت رفته بود که رستم و احمد او را در حال گریه و زاری دیدند. چون از حرم مطهر خارج شد احمد او را دنبال کرد که ماتم و گریه او را دیده بود و بطمع افتاد که وی را تسخیر کند او را دید و مذهب خویش را شرح داد و او قبول کرد. احمد هم مردی بنام نجار همراه او روانه کرد که مردم را برای زهد و عبادت

و انتظار خروج و قیام مهدی دعوت کنند که مهدی در همان زمان در یمن قیام و ظهور خواهد کرد. حسین و نجار سوی یمن رهسپار شدند و در عدن نزدیک قومی از شیعیان که که بنی موسی خوانده می شدند فرود آمدند و بعنوان بازرگان کالای خود را فروختند بنی موسی نزد حسین بن علی رفتند و گفتند: بچه مقصودی باین دیار آمدی؟

گفت: برای تجارت. آنها گفتند: ما می دانیم که تو برای دعوت مهدی آمدی و خود تو رسول و نماینده مهدی هستی ما بر راز تو آگاه شدیم و ما بنی موسی هستیم و شاید تو شنیده باشی که ما همه شیعه هستیم. از ما میندیش که ما برادران تو هستیم.

او بسیار خرسند شد و دعوت خود را اظهار کرد و بآنها نیرو و امید داد و ظهور مهدی را نزدیک دانست و بآنها دستور داد که بر اسب و سلاح خود بیفزایند و آماده باشند و گفت این وقت زمان ظهور مهدیست و از میان آنها ظاهر خواهد شد.

خبر تبلیغ و تأثیر دعوت او (حسین بن علی) بعراق رسید عراقیان (شیعیان عراق) سوی او رفتند عده او فزون گردید و نیرومند شدند بر همسایگان حمله کردند و اسیر و مال گرفتند و مالیات را استیفا نمودند. برای فرزندان عبد الله قداح که در کوفه بودند هدایا و مال بسیار فرستاد. آنها (فرزندان عبد الله قداح) دو نماینده بمغرب هم فرستاده بودند یکی حلوانی و دیگری ابو سفیان. بآنها گفته بودند که سرزمین مغرب بایر است شما بروید و شخم کنید تا صاحب زرع برسد و بکارد. هر دو رفتند یکی از آن دو در سرزمین کتنامه در محلی بنام «مرمجنه» اقامت کرد و دیگری در «سوق حمار» مردم آن دو محل بآن دو (داعی و مبلغ) متمایل شدند برای آنها هدایا و مال بردند و آنها چندین سال بدان حال اقامت گزیدند و بعد مردند که مرگ هر دو نزدیک بیکدیگر بود.

بیان فرستادن عبد الله شیعی بمغرب

ابو عبد الله حسین بن احمد بن محمد بن زکریای شیعی از اهالی صنعا بود.

او نزد حوشب نجار بعدن رفت و یکی از یاران او بشمار آمد او دانا و دانشمند و دارای

اندیشه و تدبیر بود چون خبر مرگ حلوانی و ابو سفیان باین حوشب رسید بابو عبد الله (مذکور) گفت: سرزمین کتامة را در مغرب حلوانی و ابو سفیان شخم زدند و آماده کردند و هر دو مردند تو شتاب کن و آن زمین را بکار که کاملاً مهیا شده است.

ابو عبد الله (اول) سوی مکه رفت و ابن حوشب باو مال داد و عبد الله بن ابی ملاحف را همراه او فرستاد. چون ابو عبد الله وارد مکه شد بجستجوی حجاج کتامة پرداخت آنها را دید و شناخت ولی قصد خود را از آنها مکتوم و نزدیک آنها اقامت کرد. او می شنید که آنها در فضائل خاندان پیغمبر گفتگو می کردند او از آن گفتگو خرسند شد و خود احادیث دیگر در فضائل اهل بیت نبوت بیان کرد. چون خواست برخیزد و برود آنها از او درخواست کردند که بآنها اجازه دهد بدیدار او مبادرت و بسخن و دانش او تمتع کنند. بآنها اجازه داد و پس از گفتگو از او پرسیدند که قصد او کجا خواهد بود؟ گفت: میخواهم بمصر بروم آنها از اینکه (تا مسافتی) همسفر او خواهند بود بسیار خرسند و خوشنود شدند. یکی از بزرگان کتامة مردی بنام حرث جمیلی در مکه بود.

دیگری هم در آنجا می زیست که نامش موسی بن مکاد بود همه با اهالی کتامة رهسپار شدند و ابو عبد الله شیععی خیر قصد و مقصد خود را از آنها مکتوم می داشت او در عرض راه بزهده و تقوی و عبادت تظاهر می کرد. آنها هم بر ایمان و عقیده خود نسبت باو افزودند و بخدمتش کمر بستند. او از وضع کشور آنها تحقیق می کرد. از حال و عده قبایل و طاعت آنان نسبت بسطان (خلیفه عباسی) می پرسید. آنها می گفتند:

ما هرگز مطیع او نخواهیم بود میان ما و او (نماینده و والی او در مصر) ده روز راه است. او پرسید آیا شما سلاح دارید و آنرا حمل می کنید؟ گفتند: کار ما حمل سلاح است.

او اندک اندک بر احوال و اوضاع آنان آگاه می شد تا آنکه وارد مصر شدند.

چون بآنها وداع کرد پرسیدند: برای چه بمصر می روی؟ پاسخ داد برای تعلیم علم. گفتند: اگر مقصود این باشد مملکت ما برای پذیرفتن علم تو بیشتر استعداد

و آمادگی دارد و ما بهتر و بیشتر قدر ترا می دانیم و برای تو اجر و نفع بیشتر خواهد بود (ثواب). آنها باو اصرار و التماس کردند تا آنکه قبول کرد که همراه آنها برود آن هم پس از تکرار و اصرار و خواهش بسیار چون نزدیک بلاد خود رسیدند بزرگان شیعه بملاقات آنها رفتند و آنها خبر وجود چنین شخصی را دادند و رجال و اعیان شیعه از او خواستند که نزد آنها اقامت کند و آن کار با قرعه انجام گرفت که نزد چه کسی مهمان باشد. آنها (حجاج کتامة) بسرزمین خود که کتامة باشد رسیدند و آن در ماه ربیع الاول سنه دویست و هشتاد بود. قومی از آنها درخواست کردند که ابو عبد الله نزد آنها اقامت کند و آنها تا دم مرگ از او دفاع کنند. او از آنها پرسید «فج اخیار» (دره نیکان) کجاست؟ آنها از اطلاع او بر آن محل و حال آنکه آنها باو نگفته بودند تعجب کردند باو گفتند: در کوی بنی سلیمان است. گفت: ما آنجا را قصد می کنیم و بعد نزد هر قومی در محل خود آنها خواهیم رفت و آنها را در کوی خود ملاقات خواهیم نمود آنها همه راضی شدند.

او سوی کوهی بنام «انگجان» رفت که در آنجا «فج اخیار» بود. گفت: اینجا کوی نیکان است و بسبب وجود شما باین نام خوانده میشود در اخبار و آثار چنین آمده که مهدی باین کوی مهاجرت خواهد کرد و نیکان او را یاری خواهند نمود. او از وطن دور خواهد شد و نیکان بنصرت او کمر خواهند بست. آن قوم و نام آنها مشتق از کتمان است (مقصود کتامة). با قیام و خروج شما از این محل (دره) این محل دره نیکان نامیده میشود. قبایل آن خبر را شنیدند (و آماده شدند) و او شروع بشید و مکر و کید و نیرنگ و خدعه نمود. بربریان از هر جای دور و نزدیک نزد او رفتند و کار او بالا گرفت. اهالی کتامة هم برای گرویدن باو بجنگ و ستیز برخاستند و او بارها از خطر قتل و ترور جست و با آن حال نام مهدی را نمیگفت. علماء و دانشمندان جمع شدند که با او مناظره کنند و خواستند او را بکشند ولی اهالی کتامة نگذاشتند که با او مناظره و مباحثه کنند. شهرت او نزد آنها ابو عبد الله مشرقی بود. خبر قیام او بابراهیم - بن احمد بن اغلب امیر افریقا رسید. از عامل خود در شهر «میله» تحقیق کرد. او خبر

داد که او چندان قابل توجه و اهتمام نمیباشد. او مردی پرهیزگار و سرگرم عبادت است. ژنده پوش و زاهد و عابد است امر بعبادت و تقوی میدهد امیر هم از سرکوبی او خودداری کرد. پس از آن باهالی کتامة گفت: من صاحب زرع هستم که ابو سفیان بشما خبر داده و او شخم زده بود. همچنین حلوانی بشما خبر و وعده داده بود. اهالی کتامة بیشتر باو گرویدند و کار او را بزرگ داشتند. میان بربریان و اهالی کتامة اختلاف و ستیز برپا شد و بعضی خواستند او را بکشند.

خبر بشخصی از اهالی کتامة بنام حسن بن هارون رسید او از بزرگان کتامة بود.

ابو عبد الله را نزد خود خواند و از او دفاع کرد. هر دو سوی شهر «ناصرون» رفتند در آنجا قبایل از هر طرف باو گرویدند و کار او بزرگ شد و ریاست بعهدده حسن بن هارون بود. ابو عبد الله زمام امور و فرماندهی خیل را باو سپرد آنگاه کار خود را آشکار کرد و آماده کارزار گردید. در هر جنگی که برپا شد او فیروز و غالب بود.

اموال بسیار بغنیمت برد و شهر «ناصرون» را قرارگاه خود نمود و گرد شهر خندق کند قبایل بربر شهر را قصد کردند و جنگ رخ داد و بعد آشتی نمودند و باز نبرد را آغاز و چندین واقعه میان طرفین رخ داد که پیروزی نصیب او (ابو عبد الله) شد و اموال آنها را ربود و آنها ناگزیر اطاعت کردند و کتامة هم تماما تحت قدرت او درآمد.

بیان تملک شهر «میله» و فرار او

چون کار ابو عبد الله پیش رفت و انجام گرفت سوی شهر «میله» لشکر کشید مردی از آن شهر نزد او رفت نام او حسن بن احمد بود باو اطلاع داد که اهالی شهر از لشکر کشی او غافل هستند او جنگ را آغاز کرد و اطراف شهر و میدانها را گرفت مردم از او امان خواستند و او بآنها امان داد و داخل شهر «میله» شد خبر بامیر افریقا رسید که او در آن هنگام ابراهیم بن احمد بود فرزند خود احوال (چپ چشم - لوچ) با دوازده هزار سپاهی فرستاد و باز بهمان اندازه عده دیگر بدنبال و برای مدد او رسید مقابله بین طرفین رخ داد و ابو عبد الله تن بگریز داد

و بسیاری از اتباع وی کشته شدند احوال (فرمانده) او را دنبال کرد در آن هنگام برف نازل شد و میان طرفین حایل گردید. ابو عبد الله بکوه «انکجان» پناه برد.

احوال بشهر «ناصران» رسید و آنرا آتش زد. شهر «میله» را هم آتش زد ولی کسی در آن شهر نمانده بود ابو عبد الله در «انکجان» محلی برای مهاجرت ساخت (دار الهجره) و احوال هم پس از پیروزی بافریقا بازگشت ابو عبد الله پس از برگشتن سپاه بازگشت و هر چه از سپاه بازمانده بود بغنیمت برد ناگاه خبر مرگ ابراهیم رسید او خرسند و امیدوار شد. احوال در زمان برادرش ابو العباس سپاه عظیمی گرد آورد. خبر قتل ابو العباس و فرزندانش هم رسید و بر خرسندی و شادی ابو عبد الله افزوده شد. زیاده الله هم که امیر شده بود سرگرم عیش و نوش و نشاط و بازی گردید. احوال هم سپاهی را که جمع کرده بود بجنگ ابو عبد الله کشید ولی شکست خورد و گریخت احوال با عده کمی پایداری کرد و مانع پیشرفت ابو عبد الله گردید.

چون ابو مضر زیاده الله بر راس کار قرار گرفت احوال را نزد خود خواند و کشت چنانکه شرح آن گذشت او احوال و چپ چشم و لوچ نبود بلکه گاهی چشم خود را می بست یا کج نگاه میکرد بدین سبب او را احوال لقب دادند چون او کشته شد لشکرهای ابو عبد الله در سراسر کشور قدرت یافتند و ابو عبد الله می گفت و وعده میداد که مهدی ظهور میکند و در همین زمان قیام خواهد کرد و مالک سراسر زمین خواهد شد خوشحال بحال کسی که نزد من آید و امر مرا اطاعت کند او این تبلیغ را میکرد و مردم را ضد ابو مضر تحریک میکرد و ننگهای او را می شمرد. تمام وزراء زیاده الله (ابو مضر) شیعه و از پیروزی ابو عبد الله خشنود بودند و در پیشرفت کار او برای خود زیانی نمیدیدند خصوصاً بعد از اینکه ابو عبد الله کرامات مهدی را بیان کرد که از جمله زنده کردن مرده و برگردانیدن آفتاب از مغرب بمشرق و تملک سراسر زمین. ابو عبد الله هم بآنها پیغام میداد و میفریفت و امیدوار میکرد.

بیان سبب پیوستگی عید الله مهدی بابی عبد الله شیعی و رفتن او بمحل سلجماسه

چون عبد الله بن میمون قداح درگذشت فرزندان او ادعا کردند که آنها از نسل عقیل بن ابی طالب هستند ولی این نسب را مکتوم می‌کردند و خود هم مخفی میشدند. یکی از فرزندان او (میمون قداح) که شاخص و مشهور بود احمد بود درگذشت و فرزندش محمد جانشین او شد او کسی بود که داعیان با وی مکاتبه می‌کردند (و از او دستور می‌گرفتند) محمد هم درگذشت و احمد فرزندش باتفاق برادرش حسین جانشین پدر شدند و حسین بمحل «سلمیه» از بلاد حمص رفت که در آنجا مال ذخیره داشت و میراث جد او عبد الله قداح و نمایندگان و غلامان او در آنجا بودند.

در بغداد هم از فرزندان و بازماندگان قداح «ابو الشلغلغ» ماند حسین ادعا می‌کرد که وصی و جانشین پدر خود و صاحب دعوت او است و داعیان یمن و مغرب با او مکاتبه می‌کردند و از او دستور می‌گرفتند. بر حسب اتفاق در محضر او حدیثی از وصف زنان جاری شد زن یک مرد آهنگر یهودی بمیان آمد که شوی او مرده و او در نهایت زیبایی بوده او با آن زن ازدواج کرد و او از شوهر آهنگر فرزندی بسیار زیبا داشت که مانند مادرش بود. آن زن و آن فرزند را دوست داشت و او را علم و ادب آموخت و آن فرزند دارای همت بلند و عظمت بی مانند شد. بعضی از داعیان دانشمند می‌گفتند: امامی که در «سلمیه» بود که حسین باشد درگذشت و فرزندی نداشت کار امامت و دعوت و تبلیغ را بفرزند یهود مذکور سپرد. اسرار دعوت را هم باو آموخت.

و آن یهودی فرزند آهنگر همان عید الله است. او رموز دعوت و محل داعیان و علامت و نشان را از شوهر مادر گرفت و وارث اموال او شد و (حسین بن میمون قداح) بداعیان و نمایندگان در همه جا دستور داد که او جانشین و امام و وصی می‌باشد و نیز دختر عم خود «ابو الشلغلغ» را بزنی باو داد. این قول ابو القاسم ایض علوی و دیگران

میباشد. که او (یهودی زاده) برای خود نسب جعل و ادعا کرد که او عید الله بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است (گویا در اینجا اشتباه شده و نسبت عید الله با اسماعیل بن جعفر است نه بعلی بن موسی بن جعفر و آنها را اسماعیلی گویند). بعضی از مردم که عده آنها کم است می گویند: او که عید الله باشد از اولاد قداح است. این گونه گفته ها دارای چیزهاست (دارای شک و تردید است) ای کاش می دانستم که چه باعث شده که ابو عید الله شیعی و غیر او باین دعوت مبادرت کنند که این کار را (که خود انجام داده اند) از خود سلب و به یهودی زاده واگذار کنند؟ آیا کسی که دارای دین باشد می تواند این سهل انگاری را بکند و بر دین و عقیده خود ثابت نماند؟ گفت: (مقصود راوی و جاعل نسب یهود که دشمن بوده و او ابو القاسم ایض علوی بتحریک بنی العباس) چون حسین عید الله را وصی و جانشین خود نمود باو گفت تو بعد از من بیک کشور دور مهاجرت خواهی کرد و دچار بلیات و محن سخت خواهی شد. حسین درگذشت و عید الله بعد از او قیام کرد. و مال بسیاری بخشید بر خلاف گذشته (که مال بخشیده نمی شد). ابو عبد الله هم رجالی از کتامة نزد او فرستاد که بگویند خداوند فتح و ظفر را نصیب او کرده و مردم منتظر قدوم او می باشند. خبر او شایع شد و مکتفی (خلیفه عباسی) او و فرزندش نزار که بعد از او بخلافت رسید و لقب قائم را برگزید تعقیب کرد که در آن هنگام نزار کودک یا نوجوان بود. او با خواص و غلامان و دوستان خود از آنجا خارج شد و راه مغرب را گرفت و آن در زمان زیاده الله (امیر افریقا) بود با عنوان و صورت بازرگان بمصر رسید که در آن وقت عیسی نوشری والی مصر بود. نامه های خلیفه باو رسید که چنین کسی با چنین صفتی بآنجا رسید و باید او را دستگیر کند یا هر که باین صفت باشد بگیرد و باز بدارد. بعضی از یاران نوشری شیعه بودند بمهدی (عید الله) اطلاع دادند که نوشری قصد بازداشت ترا دارد او با یاران و غلامان خود از مصر خارج شد و بیاران خود مال داد و مال بسیار همراه داشت. چون نامه خلیفه بنوشری رسید همه جا دنبال او فرستاد و خود شخصا

بتعقیب مهدی شتاب کرد تا باو رسید و او را گرفت و در یک باغ توقیف کرد و چون وقت ناهار رسید او را احضار بتناول طعام تکلیف کرد او گفت: من روزه هستم.

نوشری نسبت باو تعطف و تلطف کرد و گفت: اگر حقیقت را بمن بگویی من ترا آزاد خواهم کرد مهدی شروع کرد بنصیحت دادن و او را از حساب و عقاب ترسانیدن بحدیکه نوشری سخت ترسید و او را آزاد کرد و خواست عده با او همراه کند که او را بمقصد برسانند او گفت: حاجت بآنها نیست و برای نوشری دعا کرد. گفته شد در خفا باو مال داد (مهدی بنوشری رشوه داد) که او را آزاد کرد، دوستان نوشری باو سرزنش و ملامت کردند بحدیکه پشیمان شد که چرا او را رها کرده خواست لشکر بدنبال او بفرستد که او را باز گرداند و چون مهدی بیاران خود رسید دید که فرزندش ابو القاسم سگ شکاری خود را گم کرده و برای آن حیوان می گریست مهدی دانست که آن سگ در باغ مانده بود خود با یکی از غلامان بازگشت و سگ را پیدا کرد و برد. نوشری دید که او برگشت علت را پرسید باو گفتند چنین و چنان باتباع خود گفت خداوند شما را زشت بدارد که میخواستید مرا بکشتن او وادار کنید اگر او بی گناه نبود و داعیه نداشت هرگز باز نمی گشت و با شتاب مراحل را می نوردید و خود را دور و مستور می کرد برای پیدا کردن یک سگ بر نمی گشت.

مهدی بفرار کوشید عده از دزدان او را در محل «طاحونه» لخت کردند. کالا و مال و کتابهای او را ربودند. کتابها نزد او بسیار گرانبها و عزیز و نفیس بود زیرا از پدر و جد او رسیده بود. برای او سخت ناگوار آمد. گویند بعد از آن چون فرزندش ابو القاسم برای نخستین بار برای فتح مصر رهسپار شد آن کتابها را بدست آورد.

پس از آن مهدی و فرزند او بشهر طرابلس رسیدند و در آنجا بازرگانانی که همراه او بودند از او جدا و متفرق شدند. ابو العباس برادر ابو عبد الله شیعی همراه او بود او را پیشاپیش بشهر «قیروان» فرستاد و دستور داد با بعضی از چیزها که همراه

داشت بکتابه برود و چون ابو العباس بقیروان رسید دید که خبر ورود مهدی قبل از رسیدن بزیاده الله (والی افریقا) رسیده بود معلوم شد که مهدی در طرابلس مانده ابو العباس یکی از ملازمان اوست او را گرفتند و بازپرسی کردند او انکار کرد و گفت: من یک بازرگان هستم که در عرض در قافله او بودم امیر او را بزندان افکند.

مهدی شنید راه «قسطیله» را گرفت زیاده الله بعامل خود در طرابلس نامه نوشت که مهدی را باز دارد. مهدی هم عامل را دیده و باو هدیه داده بود. عامل بزیاده الله نوشت که او رفته و دستش باو نمی رسد چون مهدی بمحل «قسطیله» رسید از رفتن نزد ابو عبد الله شیعی خودداری کرد زیرا دانست اگر برود مسلم خواهد شد که او داعیه دارد و ابو العباس را خواهند کشت ناگزیر راه «سلجماسه» را گرفت. چون از قسطیله رفت نمایندگان (ابو عبد الله) رسیدند و در پیدا کردن او کوشیدند و او را ندیدند او هم مدتی در سلجماسه اقامت کرد و جواسیس باو احاطه کرده بودند حاکم «سلجماسه» مردی بنام یسع بن مدرار بود مهدی باو هدیه داد و نزد وی تقرب یافت و او را دوست داشت. زیاده الله برای آن عامل نامه فرستاد که این مرد همان است که ابو عبد الله شیعی برای او دعوت و تبلیغ می کند و باید او را بگیری. او هم مهدی را گرفت و بزندان سپرد و او در زندان ماند تا آنکه ابو عبد الله شیعی (پس از غلبه بر افریقا) رسید و او را آزاد کرد.

(با اینکه مؤلف در آغاز شرح حال دولت علوی فاطمی خود را از طعن در نسب علویان مبری دانسته و آنچه وارد کرده فقط برای حفظ تاریخ است که چگونه در نسب آنها طعن کرده اند آن هم از طرف یک علوی که عبید الله را یهودی زاده دانسته و این نهایت ظلم و بی شرمی است که ابو القاسم ایض علوی یک افسانه سست را جعل و عبید الله را یهودی و فرزند زن حسین قداح بداند. مسلم است چون کار فاطمیان بالا گرفته و مالک قسمتی از ممالک اسلامی شدند و حتی قدرت و نفوذ آنها بیگداد رسیده و بر مرکز خلافت بنی العباس مسلط شده بودند و حمایت حرمین را بر عهده گرفتند بنی العباس از بیم انقراض خود بدست آنها آن نسب را بدست ابو القاسم

ایض جعل کردند که مردم را از گرویدن بآنها باز دارند. بیهوده سخن باین درازی نیست و مؤلف هم باین نکته استدلال کرده که ابو عبد الله شیعی چرا برای خود این کار را نخواست و برای یهودی زاده انجام داد؟ این دعوت عوامل بسیار قوی داشت و بزرگترین عامل آن تشیع بوده و تنها بقصداح و فرزندان او منحصر نبوده بلکه هر جا که شیعیان بودند بخاندان رسول ارادت ورزیدند چه در یمن و چه در شام و چه در مغرب و خراسان و قسمتی از تاریخ ایران باین دعوت ارتباط کامل دارد که حسن صباح و ناصر خسرو علوی و شیعیان در هر مکان باین تاریخ و این دعوت و مذهب ارتباط دارند و امروز پیشوای اسماعیلیه کریم آقاخان یا داعی و رئیس بهره در هندوستان.

همچنین در بلاد دیگر باین مذهب معتقد هستند. مذهب اسماعیلی و دولت فاطمی دارای یک تاریخ عظیم می باشد و ما باین اشاره اکتفا می کنیم که طعن ابو القاسم علوی و دیگران در نسب آنان ناشی از بیم بنی العباس از تسلط آنها و سلب خلافت بود که ابو القاسم و دیگران حتی فقهاء و علماء را تطمیع می کردند که افسانه یهودی زاده را جعل نمودند و این بحث خارج از عهده ماست).

بیان غلبه ابو عبد الله بر افریقا و فرار زیاده الله امیر آن دیار

ما پیش ازین احوال ابو عبد الله را شرح دادیم و چون زیاده الله دید که ابو عبد الله بر کشور (مغرب) غلبه یافته و شهر «میل» و شهر «سطیف» و دیگر شهرها را گشوده شروع بجمع و تجهیز سپاه نمود و اموال بسیار داد و لشکرهای عظیم گرد خود جمع کرد. ابراهیم بن خنیش که از خویشان او بود بر او وارد شد ولی او فن جنگ را نمی دانست. عده سپاه او بالغ بر چهل هزار سوار گردید مال و سپاه بسیار گرد آورد و در افریقا یک دلیر نگذاشت که همراه خود نبرده باشد آنگاه لشکر کشید که مانند همان عده بر سپاه او افزوده شد چون بشهر «قسطینه الهواء» رسید که آن شهر کهن و بسیار محکم بود در آنجا لشکر زد و اقامت نمود. بسیاری از اهالی کتامة که مطیع ابو عبد الله نبودند باو پیوستند. او در عرض راه بسیاری از اتباع ابو عبد الله را

کشت. ابو عبد الله هم از او ترسيد همچنين تمام اهالي کتامة را. او در شهر «قسطينه» مدت شش ماه اقامت گزید ابو عبد الله هم در کوه تحصن کرده بود. چون ابراهيم دید که لشکر ابو عبد الله بجنگ مبادرت نمی کند خود مبادرت کرد و لشکر کشید و بشهری که «کرمه» نام دارد رفت و صف آرائی کرد. ابو عبد الله هم از سواران خود خیلی برگزید که رزم دشمن را بسنجد و بیازماید. چون ابراهيم آن خیل را دید خود شخصا بدون اینکه از سپاه (عظیم) کسی را با خود ببرد بر آن خیل حمله کرد و آن در حالی بود که هنوز بار و سلاح و خواربار بر پشت چهار پایان و در لشکرگاه مستقر نشده بود جنگ آغاز شد و خبر با ابو عبد الله رسید او هم با سپاه خود حمله کرد و ابراهيم با سپاه خود گریخت و خود او مجروح شد و اسبش سقط گردید و تمام بارها و سلاحها و کالاها و خواربارها با چهار پایان غنیمت ابو عبد الله شد عده بسیاری از سپاه ابراهيم کشته شدند و خود او بقیروان پناه برد و سراسر افریقا مختل و پر آشوب شد و کار ابو عبد الله بالا گرفت و دولت او عظمتی یافت.

ابو عبد الله بمهدی که در زندان سلجماسه بود نامه نوشت و باو مژده داد. نامه را بیکی که مورد اعتماد بود داد باو برساند و او بصورت یک قصاب بزندان رفت و باو مژده داد. ابو عبد الله بشهر «طنبه» لشکر کشید و شهر را محاصر نمود. مردم از او امان خواستند و او بآنها امان داد. بعد سوی شهر «بلزمه» لشکر کشید و شهر را محاصره کرد چندین بار بمحاصره پرداخت و نتوانست آنرا فتح کند. آنرا بمنجنیق بست و آتش افروخت و انداخت و سوخت و با شمشیر آنرا گشود و مردان را کشت و دیوار و حصار را ویران کرد. خبر آن ظفر بزیده الله رسید برای او سخت ناگوار شد باز بجمع لشکر پرداخت. لشکری گرد آورد که عده آن دوازده هزار بود.

هارون بن طبنی را سالار آن لشکر کرد. او لشکر کشید و عده بسیاری هم باو پیوستند او شهر «دارملوک» را قصد کرد. اهالی آن شهر بطاعت و متابعت ابو عبد الله در آمده بودند. هارون مردم شهر را کشت و دیوار و حصار را ویران کرد. در آن

هنگام خیلی برای پیش آهنگی و اطلاع از طرف ابو عبد الله رسید. لشکر هارون مضطرب و پریشان شدند فریاد زنان از هول و هراس بدون جنگ گریختند. خیل ابو عبد الله از فرار آنها تعجب و تصور کردند که خدعه و فریب است ولی چون دانستند که فرار حقیقی است بدنبال گریختگان کوشیدند و شمشیر را بکار بردند که عده بی شماری کشتند. هارون سالار لشکر هم کشته شد. ابو عبد الله شهر «تیجس» را هم گشود. زیاده الله سخت دچار بلا گردید گنج را گشود و مال را درآورد و بخشید و لشکر گرد آورد و خود شخصا بجنگ ابو عبد الله کمر بست.

در سنه دویست و نود و پنج با سپاه خود بمحل «ادنس» رسید بزرگان دولت باو گفتند: تو شخصا بجنگ ابو عبد الله می روی اگر مغلوب شوی دیگر ما پناهی نخواهیم داشت. بمرکز مملکت خود باز گرد و سپاه را بجنگ او بفرست اگر ما در جنگ پیروز شویم که مرام حاصل می شود و اگر مغلوب شویم که نزد تو پناهی خواهیم داشت.

او (زیاده الله) بازگشت و سپاه را فرستاد. پسر عم خود ابراهیم بن اغلب را که مرد دلیر بود بفرماندهی سپاه برگزید و فرستاد.

ابو عبد الله آگاه شد. اهالی «باغایه» باو نوشته بودند که ما مطیع هستیم او آن محل را قصد کرد و چون نزدیک شد عامل شهر گریخت و بمحل «اربس» پناه برد ابو عبد الله داخل شهر شد و پادگان گذاشت و سوی «انکجان» رفت. زیاده الله شنید و بر خشم و ناامیدی او افزوده شد. یک همدم مسخره داشت باو گفت: ای خواجه من شعری سروده ام اگر دستور بدهی برای آن آهنگی بسازند و بخوانند شاید از غم و اندوه تو کاسته شود. باده بنوش و غم را کنار بگذار. گفت: آن شعر چیست بیار هر چه داری مغنیان و مطربان را حاضر کرد و این بیت را خواندند:

اشرب و اسقینامن القرن یکفینا یعنی بنوش و بما بده ما را از حریف بی نیاز خواهد کرد.

چون نواختند و خواندند زیاده الله بطرب آمد و از خود بی خود شد و سرگرم

عیش و نوش و اشباع شهوت گردید. چون یاران او حال وی را چنین دیدند او را در طرب و خوشگذرانی یاری کردند.

پس از آن ابو عبد الله خیلی سوی شهر «مجانہ» فرستاد و آنرا با نیرو گشود و حاکم شهر را کشت. لشکری هم سوی شهر «تيفاش» فرستاد و شهر را گرفت و باهالی امان داد. گروهی از رؤسای قبایل نزد او رفتند و از او امان خواستند بآنها امان داد خود شخصا سوی «مسکیانه» رفت و بعد «تبسه» را قصد کرد و از آنجا بشهر «مدبره» رفت که اهالی «قصر افریقی» و مردم شهر «مرمجنه» و شهر «مجانہ» و گروهی از مردم مختلط و متفرق در آنجا گرد آمده و تحصن کرده بودند و آن قلعه محکم و استوار بود.

شهر را محاصره و جنگ را آغاز کرد ناگاه مرض حبس بول و سنگ مثانه او عود کرد او بمرض خود مشغول و گرفتار شد. اهالی از بعضی لشکریان او امان خواستند و آنها امان دادند که لشکر داخل شد و مردم را از دم تیغ گذرانید و غارت کرد. ابو عبد الله شنید سخت غمگین شد. از آنجا رفت و در پیرامون «قصرین» از محل «قموده» لشکر زد. اهالی امان خواستند و بآنها امان داد. خبر بابراهیم بن ابی - الاغلب رسید و او کسی بود که زیاده الله فرماندهی سپاه را باو سپرده و فرستاده بود که ابو عبد الله قصد زیاده الله را دارد در آن هنگام زیاده الله لشکر قابلی همراه نداشت ابراهیم «اریس» را ترک کرد و در «دردمین» لشکر زد. ابو عبد الله عده بمحل «دردمین» فرستاد. جنگ میان اتباع ابو عبد الله و لشکر زیاده الله واقع شد عده از سپاهیان ابو عبد الله کشته و بقیه منهزم شدند ابو عبد الله از تأخیر خبر آن عده نگران شد خود با تمام سپاه بدنبال آنها شتاب کرد. دوازده هزار سوار هم بمحل «باغیا» فرستاد و بفرمانده آنها دستور داد که اگر ابراهیم از آنجا رفته باشد او از محل «فج العرعار» تجاوز نکند. سپاه رفت و عده از سپاه که در محل «باغیا» مانده بودند با لشکر ابراهیم سخت نبرد کردند چون ابراهیم بردباری و پایداری آنها را دید تعجب کرد و آن دلیری و شکیب موجب شد که در دل او و سپاهش بیم و هراس افتد ناگاه خبر رسید

که سپاه ابو عبد الله خواهد آمد ابراهيم با سپاه خود بازگشت و ابو عبد الله با سپاه رسيد که کسی نديد. ابراهيم هم بمحل «اريس» بازگشت چون فصل بهار و روزگار خوش رسيد ابو عبد الله سپاه خود را جمع و تجهيز کرد که عده آن بالغ بر دويست هزار سوار و پياده گرديد. در محل «اريس» هم عده بي شماری از سپاهيان زياده الله گرد ابراهيم تجمع کردند. ابو عبد الله در اول ماه جمادی الثانيه سنه دويست و نود و شش لشکر کشيد و مقابله و جنگ ما بين طرفين واقع شد و مدت نبرد بطول کشيد و بسيار شديد بود که اتباع زياده الله غالب شدند و چون ابو عبد الله غلبه آنها را ديد شش صد تن از سپاه خود را برگزيد و دستور داد که از پشت سپاه زياده الله حمله کنند راه حمله را هم معين کرد بر حسب اتفاق ابراهيم هم همان قصد را داشت که از پشت سر سپاه ابو عبد الله حمله کند آن دو گروه در يک تنگناي با هم مقابله کردند که اتباع ابراهيم منهزم شدند. از ميان سپاه فرياد برخاست که ابو عبد الله کمين دارد سپاهيان همه تن بفرار دادند و ابراهيم و بعضی از متابعين او گريختند و بقيروان پناه بردند سپاهيان ابو عبد الله هم گريختگان را دنبال کردند می کشتند و می گرفتند و اسير می بردند و مال تاراج می کردند و اسب و کالا می ربودند پس از آن داخل شهر «اريس» شدند و قتل عام نمودند. بسياری از اهالی شهر در مسجد جامع پناه بردند که بيش از هزار انسان از آنها کشتند و شهر را غارت کردند. اين واقعه در آخر ماه جمادی الثانيه رخ داد.

ابو عبد الله سوی «قموده» رهسپار شد چون خبر شکست و گريز زياده الله رسيد او هم گريخت و راه مصر را گرفت و کار او همان بود که پيش از اين بيان نموديم و چون زياده الله گريخت مردم شهر سوی قصر قديم گريختند يا شبانه بقيروان و «سوسه» رفتند اهالی قيروان هم «رقاده» را غارت کردند و قوی بر ضعيف غلبه کرد و کاخهای بنی الاغلب را غارت کردند و مدت شش روز يغما دوام داشت ابراهيم بن اغلب هم بقيروان رفت و بکاخ امير مستقر گرديد و اهالی قيروان گرد او تجمع کردند و منادی ندا داد که همه در امان هستند آنگاه احوال زياده الله را شرح داد که چگونه

او سرگرم عیش و نوش بود و مملکت را بیاد داد و فاسد نمود و بعد کار ابو عبد الله را کوچک و حقیر دانست و وعده داد که از آنها دفاع کند و شهر و حرم و خانواده آنها را مصون بدارد.

از آنها درخواست کرد که او را با مال و رجال و تجهیز سپاه یاری کنند و مطیع و فرمانبردار او باشند. آنها گفتند ما مردمی فقیه یا بازرگان یا رعیت ناتوان هستیم.

مال ما برای غرضی که تو داری کافی نخواهد بود و طاقت جنگ نداریم او (ابراهیم) آنها را اجازه داد که از قصر خارج شوند و آنها خارج شده مضمون گفتگوی او را ب مردم ابلاغ کردند مردم همه بیک آهنگ فریاد زدند از میان ما برو ما هرگز مطیع تو نخواهیم بود باو دشنام دادند و او خارج شد در حالیکه مردم او را سنگسار می کردند.

چون خبر فرار زیاده الله بابو عبد الله رسید در آن هنگام در محل «سیبیه» بود از آنجا رفت و در محل «وادی النمل» لشکر زد «عروبه» بن یوسف و حسن بن ابی خنزیر را با هزار سوار پیشاپیش بشهر «رقاده» فرستاد آنها که وارد شدند دیدند مردم سرگرم غارت هستند. ب مردم امان دادند و هر که هر چه برده بود بحال خود آزاد گذاشتند مردم بقیروان رفتند و ابو عبد الله را آگاه نمودند اهالی قیروان (از پیروزی) خرسند شدند. فقهاء و اعیان باستقبال ابو عبد الله از شهر خارج شدند و باو درود و تهنیت فتح گفتند و او هم پاسخ نیکی داد و برای آنها سخن گفت و حدیث نقل کرد و امان داد. آنها از او تعجب کردند و خرسند شدند و زیاده الله را ناسزا گفتند و ننگهای او را بیک بیک شمردند او ب آنها گفت: زیاده الله بسیار نیرومند بود و در دفاع کوتاهی نکرد و او صاحب یک دولت بلند پایه و عظیم بود ولی اراده خداوند قابل دفع و رد نمی باشد. آنها خاموش شده و بقیروان بازگشتند او (ابو عبد الله) وارد رقاده شد و آن در روز شنبه اول رجب سنه دویست و هشتاد و شش بود. در یکی از کاخها اقامت گزید و خانه ها را میان اهل کتامة تقسیم کرد که در آن خانه ها کسی نمانده بود. دستور داد منادی امان را ندا کند و مردم بشهرستان خود بازگشتند. حکام و عمال را هم بشهرها فرستاد و مفسدین و شرجویان را گرفت و کشت و دستور داد اموال و سلاح

و چیزهای دیگر متعلق بزیاده الله را تسلیم او کنند مال و منال و کالا و ثروت بسیار و کنیزان زیبا باو رسید. او از کنیزان تحقیق کرد که نزد چه کسی بودند هر کنیزی که شایسته بود و تعلق بزیاده الله داشت مصون نمود و مخارجی برای او معین کرد و بهیچ یک از آنها طمع و حتی نگاه نکرد. چون روز جمعه رسید بخطباء قیروان و رقاده دستور خطابه داد و نام کسی را نبرد (بعنوان پیشوا و خلیفه و امیر). سکه هم ضرب کرد ولی نام کسی بر آن نقش نکرد فقط در یک طرف آن «بلغت حجه الله» و در طرف دیگر «تفرق اعداء الله» نقش نمود. بر روی سلاح هم این جمله را نقش کرد:

«عده فی سبیل الله» نیروی ذخیره در راه خدا. بر ران اسبها هم این داغ را نمود:

«الملک لله» او هم بهمان حالت نخستین خود ماند که ژنده و پشم می پوشید و طعام خشن (مانند نان جو و خشک) می خورد.

بیان رفتن ابو عبد الله سلجماسه و ظهور مهدی

چون اوضاع برای ابو عبد الله بیک حال مستقر گردید و مالک «رقاده» و سایر بلاد افریقا شد برادر بزرگترش ابو العباس محمد نزد او رفت و او بسیار خرسند شد. در همان سال (مذکور) و در ماه رمضان ابو عبد الله برادر خود را ابو العباس جانشین خود نمود و افریقا را باو سپرد و ابو زاکبی را هم با او گذاشت و خود با لشکرهای عظیم رفت. سراسر مغرب از خروج و عظمت و پیروزی او بلرزه درآمد.

زناته (یک قبیله از بربر) از او بیمناک شد و قبایل از عرض راه او کنار رفتند و نمایندگان نزد او فرستادند و مطیع شدند چون نزدیک «سلجماسه» رسید یسع بن مدرار بر لشکر کشی او آگاه شد نزد مهدی که در زندان بود فرستاد و از نسب او تحقیق کرد و پرسید آیا ابو عبد الله برای نجات او لشکر کشیده. مهدی سوگند یاد کرد که او را ندیده و نشناخته و خود جز یک مرد بازرگان کسی دیگری نمی باشد. او را در یک خانه تنها حبس نمود.

همچنین فرزندش ابو القاسم و برای هر یکی از آن دو نگهبان گماشت.

فرزندش را هم بازپرسی کرد و او جز گفته پدر چیزی نگفت کسانیکه با آن پدر و فرزند بودند تحت شکنجه و فشار در آورد و آزار داد و بازپرسی کرد همه گفته مهدی را تأیید کردند. ابو عبد الله شنید بیسع پیغام داد و استمالت کرد و گفت:

قصده جنگ با او ندارد و فقط کار مهمی در بین است که باید انجام شود و باو وعده نیکی داد. او نامه را انداخت و نمایندگان را کشت. باز ابو عبد الله برای حفظ جان مهدی با او ملاطفت کرد ولی بمهدی اشاره نکرد و باز او رسولان را کشت. ابو عبد الله با شتاب لشکر کشید و بشهر رسید و یسع لشکر خود را آراست و بجنگ پرداخت و آن روز را بنبرد پایان داد، چون شب فرا رسید یسع با خویشان و بنی اعمام خود گریخت آن شب ابو عبد الله و اتباع او سخت پریشان و محزون شده بودند زیرا نمیدانستند که یسع قبل از فرار با مهدی چه کرده و آیا او را کشته یا زنده داشته همچنین نسبت بفرزندش. بامدادان اهالی شهر نزد ابو عبد الله رفتند و خبر فرار یسع را دادند.

او و یارانش داخل شهر شدند و بمحل بازداشت مهدی رفتند او و فرزندش را از محبس آزاد کردند و مردم باندازه خرسند شدند که نزدیک بود دیوانه شوند. ابو عبد الله مهدی و پسرش را سوار کرد و خود و امراء و رؤساء قبایل در رکاب آن دو پیاده می رفتند.

ابو عبد الله بمردم میگفت: خواجه و مولای شما این است، در حال گریه و فرح و شادی او را بیک بارگاه که مخصوص او برپا شده بود رسانید او در آنجا فرود آمد. دستور داد که یسع را دنبال کنند، بتعقیب او شتاب کردند و او را گرفتند، اول سخت تازیانه زدند بعد کشتند. چون مهدی ظهور کرد در «سلجماسه» اقامت گزید و بعد از چهل روز بافریقا رفت (همه آن سامان افریقا نامیده میشد). اموال را از انکجان کشید آنها را با خود بار کرد و بشهر «رقاده» رسید و آن در سنه دویست و نود و هفت بود. سلطنت بنی الایغلب نابود شد همچنین بنی المدرار که یسع از آنها بود که مدت آن صد و سی سال بود که منفردا در «سلجماسه» حکومت و سلطنت میکردند.

ملک بنی رستم (ایرانی) هم از «تاهرت» زایل شد که مدت صد و شصت سال در آن دیار امارت و سلطه داشتند آن هم منفردا بدون متابعت کسی حکومت میکردند.

تمام آن ممالک تحت قدرت و تسلط مهدی درآمد.

چون مهدی نزدیک «رقاده» رسید اهالی رقاده و قیروان باستقبال او رفتند ابو عبد الله و بزرگان و سالاران کتامة در رکاب او پیاده بودند. فرزندش هم بدنبال او سوار بود. مستقبلین باو درود گفتند و او پاسخ خوبی داد و آنها را برگردانید و در یکی از کاخهای «رقاده» اقامت گزید. روز جمعه دستور داد که نام او در خطبه برده شود و خود را مهدی امیر المؤمنین ملقب نمود. بعد از خطبه و نماز جمعه مردی معروف بشریف با داعیان و مبلغین نشستند و مردم را باجبار احضار کردند و با سختی و عنف گرد آوردند و آنها را بمذهب خود دعوت نمودند هر که قبول کرد باو احسان نمودند و هر که خودداری نمود او را بزدان افکندند. کسی جز یک عده کم مذهب آنها را قبول نکرد بسیاری از کسانی که مذهب آنها را نپسندیدند کشته شدند. بعد از آن کنیزان زیادة الله عده برای خویش و چند تن برای فرزند خویش برگزید و سایر کنیزان را برؤساء کتامة بخشید. کنیزان را ابو عبد الله پیش کشید.

حکومت های افریقا را میان رجال کتامة تقسیم کرد، دیوان ها را تأسیس و مالیات را استیفا نمود و قدم او رسوخ یافت و تمام اهالی اطاعت کردند. حسن بن احمد بن خنزیر را امیر صقلیه (سیسیل) نمود و او در دهم ذی الحجه سنه دویست و نود و هفت بدان دیار رسید، برادر او (برادر حسن) را حاکم «جرجنت» کرد. اسحاق بن منهال را هم قاضی صقلیه نمود، او نخستین قاضی مهدی علوی بود. ابن خنزیر هم تا سنه دویست و نود و هشت در صقلیه امیر بود که سوی «دمنش» لشکر کشید کشت و سوخت و غنیمت و اسیر گرفت و بازگشت. او (ابن خنزیر) نسبت بمردم بد رفتاری کرد مردم شوریدند و او را گرفتند و بزدان سپردند و بمهدی نوشتند و پوزش خواستند او هم عذر آنها را قبول کرد و امیر دیگری معین کرد که عمر بلوی باشد و او در آخر ماه ذی الحجه سنه دویست و نود و نه رسید.

بیان قتل ابو عبد الله شیعی و برادرش ابو العباس

در سنه دویست و نود و هشت ابو عبد الله شیعی کشته شد. عید الله مهدی او را کشت.

سبب قتل او این بود که چون ممالک و مردم تحت قدرت و سلطه او درآمد و خود شخصا بکارها رسیدگی و دست ابو عبد الله و برادرش ابو العباس را کوتاه کرد.

ابو العباس را حسد و کینه برداشت و بر او سخت ناگوار آمد که از کار امر و نهی برکنار و از عطا و نفوذ محروم گردد شروع کرد بناسزا گفتن نسبت بمهدی آن هم در مجلس برادر خود برادرش (ابو عبد الله) او را منع میکرد و از گفتار و رفتار او خشنود نبود. او بیشتر لجاج و عناد میکرد تا آنکه آشکارا باو گفت تو رستگار شدی و مالک ممالک گشتی آنگاه کسی را آوردی که دست تو را از هر چه گرفته بودی کوتاه کرد. بر او واجب بود که حق ترا ادا کند، آنقدر کوشید تا ابو عبد الله را از مهدی منحرف کرد و او تحت تاثیر گفته برادر واقع شد و کینه مهدی را در دل گرفت.

روزی ابو عبد الله بمهدی گفت: اگر تو در کاخ خود آسوده می نشستی و امر و نهی نسبت بکتابه را بمن واگذار میکردی بهتر نبود؟ زیرا من واقف بر اوضاع و احوال آنها میباشم و عادات آنها را میشناسم و این کار برای هیبت و وقار تو بهتر است.

مهدی هم از گفتگوی ابو عبد الله و برادرش آگاه بود، برای او محقق گردید (که سوء قصد دارند) او در پاسخ آن سخن و پیشنهاد ملاطفت و بردباری کرد.

ابو العباس گاهی هم با اشخاص مقدم (و بزرگان) اشاره میکرد. هر که را مایل میدید راز خود را باو میگفت و نیز آنها را تحریک میکرد که آیا از اموالی که از «انکجان» بدست آورده چیزی بشما داده است؟ چرا آنها را میان شما تقسیم نکرد؟

همه آن تحریکات بگوش مهدی میرسید و او تغافل و تجاهل میکرد و ابو عبد الله

هم مدارا مینمود. پس از آن ابو العباس گفت: این (مهدی) آن کس نیست که ما بطاعت او معتقد بودیم و برای او دعوت و تبلیغ میکردیم زیرا مهدی دارای حجت و برهان و صاحب معجزات و کرامات شگفت انگیز است. گفته او در دل بسیاری از مردم تاثیر کرد که یکی از آنها مردی از کتامة و شیخ المشایخ بود و او بمهدی گفت اگر تو حقا مهدی هستی یک معجزه برای ما بیار که در امامت تو شک داریم، مهدی او را کشت. ابو عبد الله ترسید و دانست که مهدی نسبت باو تغییر کرده باتفاق برادرش و یاران خود نزد ابو زاکی رفتند و بر قتل مهدی تصمیم گرفتند قبایل کتامة هم با آنها همراه شدند جز یک عده کم.

مردی میان آنها جاسوس بود که اخبار آنها را بمهدی می رساند آنها بارها بر او هجوم بردند و داخل کاخ او شدند ولی قدرت کشتن او را نداشتند. شبی در خانه ابو زاکی جمع شدند (و توطئه چیدند) روز بعد ابو عبد الله جامه خود را وارونه (پشت و رو) پوشید و نزد مهدی رفت و مهدی او را نشناخت سه روز متوالی با همان جامه وارونه بر مهدی داخل شد تا آنکه مهدی او را شناخت. مهدی با تعجب از او پرسید چه شده که تو توجه بپوشاک خود نکردی و آنرا پشت و رو پوشیدی آن هم در مدت سه روز آنرا هر روز وارونه می پوشی؟ گفت: من هرگز متوجه نشده بودم و الساعة دانستم. مهدی پرسید: تو دیشب و شبهای قبل کجا بودی؟ ابو عبد الله خاموش شد و پاسخ نداد. پرسید مگر تو دیشب در خانه ابو زاکی نبودی؟

گفت: بودم. برای چه خانه خود را ترک کردی و بخانه او رفتی؟ گفت:

ترسیدم. مهدی گفت: آیا آدم جز از دشمن خود از کسی می ترسد؟ او دانست که مهدی بر اسرار آنها آگاه شده از آنجا نزد یاران رفت و گفت که مهدی توطئه ما را کشف کرده. آنها ترسیدند و از رفتن نزد مهدی و حضور در محضر او خودداری نمودند. مهدی آن داستان را گفت و مردی بنام ابن قدیم نزد او بود که با آنها (که توطئه چیده بودند) همراه بود و اموال بسیاری از زیاده الله (امیر سابق) نزد او بوده. بمهدی گفت: ای مولای من اگر بخواهی من آنها را گرفته نزد تو بیاورم.

رفت و همه آنها را گرفت و نزد او حاضر کرد مهدی دانست که هر چه شده بود صحت داشته با آنها ملاطفت و همه را رها و در مملکت پراکنده کرد. ابو زاکبی را هم والی طرابلس نمود. بعامل خود هم نوشت که چون او برای امارت برسد او را بگیرد و بکشد و چون او بآن دیار رسید والی او را گرفت و فوراً کشت و سر او را برای مهدی فرستاد. ابن-القدیم هم گریخت او را گرفتند و نزد مهدی بردند فرمان داد سرش را بریدند. مهدی بعروبه (یکی از نگهبانان) و نگهبانان دیگر دستور داد که ابو عبد الله و برادرش ابوا-عباس را بکشند چون هر دو سوی کاخ روانه شدند نگهبانان کمین شده حمله کردند.

عروبه با ابو عبد الله نزدیک کاخ حمله کرد ابو عبد الله گفت: ای فرزند مرا مکش. گفت:

آنکه تو بما دستور اطاعت او داده بودی بمن امر کرده که ترا بکشم آنگاه او و برادرش ابو العباس را کشت قتل هر دو در روز قتل ابو زاکبی رخ داد. گفته شد مهدی بر نعش او نماز خواند و ترحم کرد و گفت: خدا ترا بیامرزاد ای ابا عبد الله و بتو اجر نیکی بدهد که بسیار سعی کردی. بسبب قتل آنها فتنه برپا و شمشیرها آخته شد: مهدی سوار شد و بمردم امان داد و فتنه خاموش شد و پس از آن مسبین فتنه را جستجو کرد و همه را کشت. یک فتنه دیگر میان کتامة و اهل قیروان برپا شد بسیاری از طرفین کشته شدند. مهدی خود رفت و فتنه را خاموش کرد. داعیان هم از تبلیغ مردم برای تشیع خود-داری و از دعوت عوام منصرف شدند و چون دولت مهدی مستقر و مستحکم گردید فرزند خود ابو القاسم نزار را ولیعهد خلافت نمود. کتامة (قبایل کتامة) بوطن خود باز-گشتند و کودکی را بلند کردند و گفتند: مهدی این است بعد از آن گفتند: این کودک پیغمبر است و بر او وحی نازل می شود و ابو عبد الله زنده و نمرده است (کشته نشده) آنگاه سوی شهر «میله» لشکر کشیدند مهدی هم فرزند خود ابو القاسم را برای سرکوبی آنها فرستاد آنها را محاصره کرد و کشت و بقیه را تا ساحل دریا دنبال کرد عده بسیار از آنها کشته شدند و سالار و پیشوای آنها که همان کودک باشد کشته شد.

اهالی «صقلیه» هم بر او (عبید الله مهدی) شوریدند او چند کشتی جنگی برای رفت و همه آنها را گرفت و نزد او حاضر کرد. مهدی دانست که هر چه شده بود

سرکوبی آنها فرستاد و صقلیه را گشود. ابن وهب سالار صقلیه (سیسیل باشد) گرفتار شد او را کشت. اهالی تاهرت نیز عصیان کردند او لشکر کشید و شهر را گشود و سران مخالف را کشت. گروهی از بنی الاغلب (امراء سابق افریقا) را در رقاده کشت که آنها پس از مرگ زیاده الله بدان شهر بازگشته بودند.

بیان حوادث

در آن سال قاسم بن سیما و گروهی از سالاران و فرماندهها بتعقیب و طلب حسین بن حمدان رفتند و بمحل «قرقیسیا» هم رسیدند ولی او را نیافتند. مقتدر بابی الهیجاء عبید الله بن حمدان که امیر موصل بود نامه نوشت که او بتعقیب برادرش بکوشد.

او باتفاق قاسم برادر خود را دنبال کرد و در تکریت باو رسید و مقابله رخ داد که حسین گریخت و بعد از فرار برادر خود ابراهیم بن حمدان را برای گرفتن امان فرستاد که باو امان داده شد و او وارد بغداد گردید باو خلعت داده و بحکومت قم فرستادند.

در آن سال بارس غلام اسماعیل سامانی (ببغداد) رسید امارت دیار ربیع را باو واگذار کردند که شرح آن گذشت.

در آن سال واقعه میان طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث (صفار) و غلام عمرو (پدر بزرگ او) رخ داد سبکری غلام عمرو و بر طاهر غلبه یافت و او را اسیر کرد و او را باتفاق یعقوب بن محمد بن عمرو نزد مقتدر فرستاد منشی خود عبد الرحمن جعفر شیرازی را هم روانه کرد که دو اسیر را تحویل دهد هر دو بصورت اسیر وارد بغداد شدند هر دو را بزندان افکندند. سبکری (غلام مذکور) بر فارس غلبه یافته بود آن هم بدون امر و دستور خلیفه و چون منشی او (با دو اسیر) رسید قرار گذاشت که مقدار مال مقدر را تا دیه کند و آن در تاریخ دویست و نود و هفت بود.

در آن سال بمونس مظفر خادم خلعت داده شد. او را سوی روم برای جنگ و غزا فرستادند او با سپاه عظیم رفت و از ناحیه «ملطیه» (مالت) حمله کرد و ابو الاغر

سلمی هم همراه او بود. غنیمت و اسیر گرفت و گروهی از رومیان را برده نمود و بازگشت.

در آن سال یوسف بن ابی الساج بامارت آذربایجان و ارمنستان منصوب شد که مالیات آن دو امارت را سالیانه صد و بیست هزار دینار بپردازد او از دینور بمحل امارت رفت.

در آن سال در بغداد برف بسیار نازل شد که از صبح تا عصر دوام داشت و ارتفاع آن بالغ بر چهار انگشت گردید و سرما شدت یافت و آب و حتی سرکه و تخم مرغ و روغنهای یخ بست و نخلها خشک شد و بسیاری از درختها هم خشکید.

در آن سال فضل بن عبد الملک هاشمی امیر الحاج شد محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر درگذشت.

سوسن حاجب (دربان و نگهبان) مقتدر کشته شد سبب قتل او این بود که او در کار فرزند معتز مؤثر بود چون معتز خلیفه شد دیگری را بجای او بکار درباری خود برگزید و او نزد مقتدر رفت و درباری او را بر عهده گرفت. چون ابن فرات بوزارت رسید و در کارها خود سر و مستبد شد سوسن با او دشمن شد و بدشمنی او کمر بست و کوشید که او را برکنار کند ابن فرات بر دسیسه او آگاه شد بمقتدر گفت سوسن یکی از عمال ابن معتز بود که برای خلافت او می کوشید. مقتدر هم او را گرفت و کشت.

در آن سال ابن داود بن جراح عم علی بن عیسی وزیر درگذشت. او بعلم انشا و کتابت عالم بود.

عبد الله بن جعفر بن خاقان و ابو عبد الرحمن دهگانی هر دو وفات یافتند.

سنه دویست و نود و هفت

بیان غلبه لیث بر فارس و قتل او

در آن سال لیث بن علی بن لیث از سیستان بفارس لشکر کشید و آنرا فتح کرد و سبکری از آنجا بارجان رفت. چون خبر بمقتدر رسید مونس خادم را با سپاه تجهیز

کرد و بفارس فرستاد که سبکری را یاری کند. هر دو دراز جان یک دیگر را ملاقات کردند. لیث خبر تجمع آنها را شنید سوی آنها لشکر کشید. باو خبر رسید که حسین بن حمدان از قم لشکر کشیده که مونس را یاری کند. برادر خود را بشیراز فرستاد که شهر را نگهدارد عده از سپاهیان خود را هم با او روانه کرد خود لیث با عده راه نزدیک را طی کردند که بحسین بن حمدان زودتر برسند. رهنما آنها را بیک راه سخت و پیاده رو کشید و بیشتر چهارپایان آنها سقط شد و دچار سختی های بسیار و راه ناهموار شدند. رهنما را کشت و از پیمودن آن راه منصرف شد ناگاه خود را نزدیک سپاه مونس دید. مونس گمان کرد که او برادر لیث است که قصد شیراز را دارد (و ندانست که خود لیث است) مونس و سبکری تکبیر کردند و شوریدند و با سپاه لیث نبرد کردند و جنگ شدت یافت تا آنکه سپاه لیث گریخت و خود لیث گرفتار شد. اتباع مونس باو گفتند: مصلحت چنین اقتضا می کند که تو سبکری را هم بگیری و خود امیر فارس شوی ما (یاران مونس) نیز بخلیفه می نویسیم که مصلحت چنین اقتضا کرده. گفت من فردا چنین خواهم کرد که او (سبکری) بر حسب عادت نزد ما آید. شبانه مونس نزد سبکری فرستاد و گفت: یاران من تصمیم گرفته اند که ترا از ایالت بر کنار کنند تو شبانه سوی شیراز برو. روز بعد مونس بیاران و سالاران خود گفت: سبکری دیر کرده تحقیق کنید که چه شده؟ بعضی او را قصد کردند و بازگشتند و گفتند: سبکری شبانه بشیراز رفته. مونس یاران خود را سرزنش کرد و گفت: خبر (توطئه ما) از طرف شما باو رسیده. مونس باتفاق لیث که اسیر بود بیگداد بازگشت.

همچنین حسین بن حمدان بقم رفت.

بیان گرفتن امارت فارس از سبکری

چون مونس از فارس بازگشت منشی سبکری که عبد الرحمن بن جعفر باشد بر کارهای او مسلط شد و زمام را بدست گرفت یاران سبکری بر او رشک بردند و متهم

کردند که با سالاران متحد شده و آنها را سوگند داده و با خلیفه مکاتبه کرده سبکری او را گرفت و بزدان سپرد و اسماعیل بن ابراهیم یمنی را منشی خود نمود. اسماعیل هم او را وادار کرد که تمرد و عصیان کند مانع هم شد که مال مقرر و معین را برای خلیفه بفرستد او هم هر چه گفت کرد. عبد الرحمن بن جعفر باین فرات وزیر خلیفه نوشت و او را آگاه کرد که چون عبد الرحمن سبکری را از عصیان منع کرده بود او عبد الرحمن را عزل و حبس کرد. ابن فرات بمونس که در آن هنگام در واسط بود نوشت که بفارس بازگردد و نیز او را ناتوان خواند که چرا هنگامی که در فارس بوده سبکری را دستگیر نکرد که او را بالیث بیغداد بیاورد. مونس هم باهواز رفت سبکری هم هدیه برای مونس فرستاد و درخواست کرد که او را نزد خلیفه شفاعت کند.

مونس هم بخلیفه نوشت و مال پیش کش کرد ولی نتوانست کاری پیش ببرد. ابن- فرات هم دانست که مونس بسبکری متمایل و هواخواه می باشد و صیف منشی خود و گروهی از سالاران و فرماندهان را فرستاد که محمد بن جعفر فاریابی میان آنها بود و بهمان محمد فتح فارس واگذار کرد. مونس هم نوشت که باید لیث را همراه خود بیغداد بیاوری مونس باتفاق لیث (اسیر) بیغداد بازگشت و محمد بن جعفر سوی فارس لشکر کشید و با سبکری جنگ کرد و جنگ دم دروازه شیراز واقع شد و سبکری هم گریخت و سوی بم رخت کشید و در آنجا سنگر گرفت و آماده دفاع شد. محمد بن جعفر هم او را تا آن شهر دنبال و محاصره کرد سبکری از شهر خارج شد و با او (جنگ) کرد و منهزم شد و محمد بن جعفر مال و سلاح او را ربود و او ناگزیر بکویر رفت که از آنجا بخراسان برود امیر خراسان او را گرفت که خبر او را بعد از این شرح خواهیم داد.

محمد بن جعفر هم بر فارس غلبه کرد و «قمبج» خادم افشین را امیر آن سامان نمود.

در حقیقت فتح فارس در سنه دویست و نود و شش بود (نه در سال جاری که هفت باشد).

بیان حوادث

در آن سال مقتدر قاسم بن سیما را برای جنگ و غزای «صائفه» (در روم) فرستاد.

فضل بن عبد الملک هاشمی امیر حاج شد.

عیسی نوشری (امیر مصر) در مصر ده روز پس از مرگ ابو العباس در گذشت و در بیت المقدس بخاک سپرده شد. مقتدر هم بجای او تکین خادم را منصوب نمود (بامارت مصر). باو خلعت داد و آن در نیمه ماه رمضان.

در آن سال ابو عبد الله محمد بن سالم یار سهل بن عبد الله تستری (شوشتری) وفات یافت.

در آن سال فیض بن خضر گفته شد ابن محمد ابو الفیض (نه فیض) اولاشی (اولاسی بسین بدون نقطه شهری در کنار مدیترانه) در طرسوس وفات یافت. همچنین ابو بکر محمد بن داود بن علی اصفهانی فقیه ظاهری و موسی بن اسحاق قاضی و ابو محمد یوسف بن یعقوب بن حماد بسن هشتاد و نه سالگی وفات یافتند.

سنه دویست و نود و هشت

بیان غلبه احمد بن اسماعیل بر سیستان

در آن سال ابو نصر احمد بن اسماعیل سامانی بر سیستان غلبه نمود. سبب این بود که چون کار او استوار و امارت وی برقرار و کشور آرام شد در سنه دویست و نود و هشت شهر ری را قصد کرد و حال آنکه خود او در شهر بخاری می زیست. از محل خود سوی هرات لشکر کشید و در سنه دویست و نود و هشت سیستان را قصد کرد. اول گروهی از سالاران و اعیان و فرماندهان سپاه را (با عده) فرستاد که احمد بن سهل و محمد بن مظفر و سیمجور دواتی (پدر خانواده سیمجور امراء خراسان از طرف سامانیان که شرح حال آنها خواهد آمد) پیشاپیش فرستاد. احمد مزبور (سامانی) فرماندهی سپاه را بحسین بن علی مرورودی سپرد و آن سپاه راه خود را گرفت تا بسیستان رسید که تحت امارت معدل بن علی بن لیث صفار بود و او فرمانفرمای سیستان بود.

چون معدل بر لشکر کشی (سامانی) آگاه شد برادر خود ابو علی محمد بن

لیث را سوی بست و رخج (با لشکر) فرستاد تا اموال را حفظ کند و خواربار بدان دیار بفرستد. امیر احمد بن اسماعیل سوی ابو علی (مذکور) لشکر کشید و او را در بست اسیر کرد و بهرات بازگشت. اما سپاهی که (از طرف سامانی) بسیستان رفته بود بآنجا رسید و معدل را محاصره کرد و بر او سخت گرفت چون معدل شنید که برادرش ابو علی گرفتار شده ناچار تن بصلح و تسلیم داد و حسین بن علی بر سیستان غالب شد. امیر احمد (سامانی) ابو صالح منصور بن اسحاق را که پسر عم او بود امیر سیستان نمود. حسین هم (با سپاه) بازگشت و معدل را همراه خود بشهر بخارا برد.

پس از آن اهالی سیستان در سینه سیصد تمرد کردند چنانکه آنرا شرح خواهیم داد.

چون سامانیان بر سیستان غلبه یافتند آگاه شدند که سبکری از راه صحرا از فارس بسیستان آمده برای مقابله او یک لشکر فرستادند باو رسیدند که او و لشکرش سخت خسته و ناتوان بودند او را اسیر کردند و لشکرش را گرفتند. امیر احمد آن فتح و فیروزی و گرفتار سبکری را بمقتدر نوشت. مقتدر هم نامه نوشت و از او تشکر نمود و دستور داد که سبکری را ببغداد بفرستد. همچنین محمد بن لیث را که هر دو در حالی که سوار فیل شده بودند با رسوائی وارد بغداد شدند. مقتدر نمایندگان احمد (سامانی) را (که با اسراء رسیده بودند) با هدایا بازگردانید.

بیان حوادث

در آن سال امیر احمد بن اسماعیل عم خود اسحاق بن احمد را از محبس آزاد کرد و امارت سمرقند را کماکان باو بازگردانید و او را بدان سامان فرستاد.

در آن سال محمد بن جعفر فاریابی در گذشت همچنین قمنج خادم که امیر فارس شده بود.

در آن سال ام موسی هاشمی قهرمانه پیشکار (رئیس امور کاخ و واسطه تمام شئون) کاخ مقتدر شد که نامه های مقتدر و مادرش را بوزیر می رسانید و بالعکس.

اینکه ما در این تاریخ نام او را (ام موسی) آورده ایم برای این است که او

دارای شهرت و تأثیر مهم در شئون دولت شده بود و گر نه بهتر این بود که نام او را نمی بردیم.

در آن سال قاسم بن سیما برای جنگ و غزای «صائفه» (روم) لشکر کشید.

در ماه رجب همان سال مظفر بن حاج امیر یمن در گذشت نعلش او را بمکه بردند و بخاک سپردند. خلیفه بجای او «ملاحظ» را امیر یمن نمود.

فضل بن عبد الملک امیر الحاج بود.

در آن سال گروهی از مردم در بغداد گرفتار شدند گفته شد آنها اتباع مردی بنام محمد بن بشر بودند که ادعای خداوندی کرده بود. و آن واقعه در ماه شعبان رخ داد.

در موصل تند باد زرد رنگ (حامل شن زرد) وزید عده از شدت گرما هلاک شدند.

در آن سال ابو القاسم جنید بن محمد صوفی (مشهور) وفات یافت.

او در زمان خود پیشوای دنیا بود. (البته دنیای تصوف) او فقه را از ابو ثور یار شافعی آموخته و طریقه تصوف را از سری سقطی گرفته بود.

ابو برزه حاسب (حسابگر) که نامش فضل محمد بود و قاسم بن عباس ابو محمد معشری در گذشتند. او را برای این معشری خواندند که مادرش بنت ابی معشر نجیح مدنی بود که بزهد و فقه مشهور گردید.

احمد بن سعید بن مسعود بن عصام ابو العباس و محمد بن ایاس پدر زکریا مؤلف تاریخ موصل که دانشمند و ازدی (از قبيله ازدی) بود در گذشتند.

سنه دویست و نود و نه

بیان بازداشت ابن فرات و وزارت خاقانی

در ماه ذی الحجه مقتدر ابن فرات ابو الحسن وزیر را گرفت و بزندان سپرد.

پیش از اینکه او دچار شود سه ستاره دنباله دار دیده بود که در ماه رمضان در برج

اسد نمایان شد و دیگری در ماه ذی القعدة در جهت مشرق بروز کرد و سیمی در جهت مغرب آن هم در ماه ذی القعدة در برج عقرب دیده شد. (افسانه است که بگرفتاری وزیر ارتباطی نداشته ولی مؤلف باین اوهام معتقد بود).

چون وزیر را گرفتند خانه او را تصرف و حرم او را هتک حرمت کردند و اموالش را ربودند. کاخها و خانه یاران او را هم غارت نمودند. بغداد هم مدت سه روز دچار فتنه شد و بعد مردم آرام گرفتند. مدت وزارت او که نخستین بار بود سه سال و هشت ماه و سیزده روز بطول کشید.

پس از ابن فرات وزارت بمحمد بن یحیی بن عبید الله بن یحیی بن خاقان که که ابو علی باشد سپرده شد. او هم دیوان ها را مرتب کرد و ابن فرات را بازپرسی و تحقیق دعوت و بازپرسی او را باحمد ابو الحسین بن یحیی بن ابی بغل واگذار کرد.

برادر ابو الحسن بن ابی بغل مذکور حاکم اصفهان بود او طمع کرد که برادرش را وزیر کند و ام موسی قهرمانه (مؤنث قهرمان) برای او سعی نمود و کارها را مرتب کرد و ابو الحسن را از اصفهان احضار کرد و مقتدر (با سعی قهرمانه) اجازه داد که او وزیر شود کار خاقانی وزیر پریشان شد ناگزیر نزد مقتدر رفت و چگونگی کار را باو گفت مقتدر دستور داد که هر دو برادر بازداشت شوند. وزیر هر دو را بازداشت ولی از قهرمانه ترسید ناچار بهر دو کار داد و رها نمود.

پس از آن کارهای خاقانی (وزیر) درهم و برهم شد و او کم ظرف و زود رنج و تنگ حوصله بود. نامه عمال و رجال را نمیخواند و کارها را معوق میکرد و از استیفای مالیات عاجز بود فقط میکوشید که خود را نزد خواص و عوام خوشنام و مهربان نماید خدام در گاه را از اینکه باو بگویند: بنده تو منع. و تواضع نمود و چون گروهی از ملوانان را میدید که مشغول نماز جماعت شده اند خود را میان آنها میانداخت و نماز میخواند و بسیار تظاهر و عوام فریبی میکرد. هر که از او چیزی درخواست میکرد فوراً دست بسینه میکوبید (علامت و عدد انجام کار و خضوع) و میگفت: ممنون هستم که باو این لقب را دادند: دق صدره (سینه کوب، سینه خود را کوبید) ولی او در بخشیدن

مال بسواران و سالاران کوتاهی کرد آنها از او تنفر کردند و مقام وزارت پست شد.

فرزندان او در کارها مداخله و تحکم میکردند و رشوه میگرفتند او را وادار میکردند که در هر چند روز یک حاکم عوض کند بحدیکه او در مدت بیست روز هفت والی برای کوفه عوض کرد. هر هفت والی هم در عرض راه باو احاطه و رشوه ای که داده بودند مطالبه می کردند. یکی از آنها صرف نظر کرد و شش تن دیگر سماجت کردند که رشوه ای که بفرزندان او داده بودند پس بگیرند.

درباره او این شعر گفته شد:

وزیر قد تکامل فی الرقاعه یوتی ثم یعزل بعد ساعه

إذا اهل الرشا اجتمعوا الدیه فخیر القوم او فرهم بضاعه

و لیس یلام فی هذا بحال لان الشیخ اقلت من مجاعه یعنی- وزیری در حماقت و بی شرمی تکامل یافته. در یک ساعت یکی را والی میکند و در همان ساعت او را عزل می نماید.

اگر رشوه دهندگان نزد او جمع شوند بهترین آنها گران مایه خواهد بود نمی شود او را در این حال ملامت کرد زیرا او از گرسنگی جسته است.

کار بدتر شد که یاران او در همه کار مداخله و تحکم میکردند در اموال تصرف و احوال را فاسد و پریشان مینمودند. قواعد ملک فرو ریخت و نیت مردم بد و طمع فزون گردید خلیفه هم وزراء را عزل و حبس میکرد و بتحکم زنان و خدام و دستور آنان تن میداد. ممالک از دست او خارج شد و عمال در هر گوشه مملکت طمع کردند تا آنچه بعد از این شرح خواهیم داد واقع شد.

خلیفه ناگزیر وزیر این فرات را از محبس احضار کرد و در یکی از- حجره های کاخ با احترام بازداشت که با او در کارها مشورت کند. پس از اینکه اموال او را گرفت. باو نیکی کرد و مقرب داشت.

در آن سال رستم امیر حدود و مرزبان کل منطقه روم باتفاق دمیانه از ناحیه طرسوس بقصد جنگ و غزای صائفه (روم) لشکر کشید و قلعه ملیخ ارمنی را محاصره کرد و پس از فتح آتش زد.

در همان سال عظیم و اغبر که هر دو از فرماندهان «زکرویه» قرمطی بودند باتفاق دیگران با گرفتن امان وارد بغداد شدند. فضل بن عبد الملک امیر الحاج شد.

گروهی از قرمطیان از یاران ابو سعید جنابی (از گناوه) بدروازه بصره رسیدند و در آن هنگام والی بصره اسحاق بن کنداجیق بود. آنها روز جمعه هنگامی که مردم سرگرم نماز جمعه بودند رسیدند. بانگ برآمد که قرمطیان آمده اند دربانان و نگهبانان دروازه بجنگ آنان مبادرت کردند و دو مرد پیش رفتند قرمطیان یکی از آن دو مرد را کشتند و بازگشتند. محمد بن اسحاق با عده بدنبال آنها فرستاد و بآن ها رسیدند دیدند که عدد آنان سی مرد بوده چند تن از آنها را کشت.

ابن کنداجیق دستور داد که دروازه را ببندند گمان برده بود که آن سی تن مقدمه لشکر قرمطیان است بوزیر هم نوشت که قرمطیان بصره را قصد کرده اند و از او مدد خواست.

چون روز بعد اثری از قرمطیان ندید از استمداد پشیمان شد و مدد با بعضی سالاران از بغداد رسید.

در آن سال اهالی طرابلس غرب با عید الله مهدی علوی مخالفت ورزیدند و او لشکری برای سرکوبی آنها فرستاد طرابلس را محاصره کردند و کاری پیش نبردند مهدی فرزند خود ابو القاسم را در ماه جمادی الثانیه سنه سیصد روانه کرد او طرابلس را سخت محاصره و جنگ و پایداری کرد خواربار در شهر نایاب شد بحدی که اهالی مرده ها را خوردند. شهر را با نیرو گشود و از مردم عفو نمود و اموال متمردين را ربود. و از اهالی شهر تمام غرامت لشکرکشی و جنگ را گرفت

و امیری برای آنها معین کرد و بازگشت.

در آن سال چندین زمین لرزه سخت در قیروان رخ داد.

اهالی قیروان شوریدند و از کتامة قریب هزار مرد را کشتند.

محمد بن احمد بن کیسان ابو الحسن نحوی که عالم بعلم نحو بصره و کوفه و از ثعلب و مبرد نحو آموخته بود در گذشت.

محمد بن سری قنطری و ابو صالح حافظ و ابو علی بن سیبویه و ابو یعقوب اسحاق بن حنین طیب وفات یافتند.

سنه سیصد

بیان عزل خاقانی از وزارت و برگزیدن علی بن عیسی برای وزارت

چون عجز و ناتوانی خاقانی برای مقتدر ظاهر و ثابت گردید که وزارت او دچار هرج و مرج شده خواست او را عزل و ابن فرات را بمقام وزارت نصب کند. زیرا برای چند کار در دل کینه او را داشت یکی از آن کارها فرستادن سپاه بفارس و برگردانیدن او بیغداد (عزل از فرماندهی) که ما آنرا بیان کردیم. (ابن فرات) بمقتدر گفت: اگر تو دوباره بازگردانی مردم خواهند گفت که تو بمال وزیر طمع کرده مصلحت این است که علی بن عیسی را از مکه احضار کنی و مقام وزارت را باو بسپاری که مورد وثوق و اعتماد و صحت عمل است. دارای دین و ایمان و لیاقت می باشد.

مقتدر دستور داد که او (علی بن عیسی) را احضار کنند و کسی را (بمکه) فرستاد که او را بیغداد بیارد، خاقانی را هم گرفت و بزندان انداخت ولی نسبت باو احسان کرد و سخت نگرفت و آزار نداد. علی بن عیسی در سنه سیصد و یک بمقام وزارت رسید و کارها را مرتب و منظم کرد و بسیاری از عوارض غیر لازم را که در

مکه دریافت می شد الغا کرد همچنین عوارض فارس. مالیات و عوارض اماکن فساد را هم حذف کرد (که در اماکن فساد را بست).

اضافه مواجبی که خاقانی برای سپاهیان مقرر کرده بود قطع نمود زیرا خواست دخل و خرج (بودجه) را تعدیل نماید. مساجد را آباد و تعمیر و سفید و با حصیر فرش کرد و چراغ آنها را روشن نمود.

برای پیشنهاد و قاریان و اذان گویان هم حقوقی معین کرد. بیمارستانها را اصلاح و آباد کرد. (عین عبارت بیمارستان آمده که عرب آنها از ایران گرفته اند و غالباً مارستان گویند که مار تندرستی باشد و مارستان بهتر از بیمارستان است که دار الشفا باشد نه دار فاقد شفا و این جمله بفال نیک نزدیکتر است) ضروریات بیماران را هم فراهم کرد اعم از دارو و لوازم دیگر. این غیر از پزشکان و حقوق آنان بود. بتظلم مظلومین رسیدگی کرد و انصاف داد و اضافه مالیات مزارع و املاک را حذف نمود.

بعد از عزل خاقانی مردم خط او را جعل کردند که برای آنها وظایف و مواجب معین کرده است. چون خطوط مجعوله را نزد علی بن عیسی بردند دانست که صحت ندارد ولی ترسید اگر خود نپردازد بدنام شود و حاملین اوراق مجعوله نسبت باو زبان درازی کنند لهذا آنها را بعهده خود خاقانی گذاشت که او صحیح را از سقیم تمیز دهد که بدنامی باو برسد. چون آن اوراق مجعوله نزد او فرستاده شد گفت:

تمام اینها بخط من است و من این دستور را دادم (تا وزیر جدید را دچار و خود را نیک نام کند) چون نماینده وزیر بازگشت و گفته خاقانی را ابلاغ کرد وزیر گفت:

بخدا او دروغ گفته و خواسته است مردم مرا بدنام کند و او را خوشنام. ناگزیر دستور داد که تمام آنها را انجام دهند. خاقانی بفرزند خود گفت: ای فرزند! اینها خط من نیست و وزیر می توانست صحیح را از مجعول تمیز بدهد ولی خواست ما خار را بدست خود بکنیم (کنایه از بدنامی و رنج) و مردم با ما دشمن شوند و من عکس آنها کردم.

بیان اغتشاش سیستان و برگشتن آن بطاعت احمد بن اسماعیل سامانی

در آن سال امیر ابو النصر احمد بن اسماعیل سامانی بسیستان لشکری فرستاد که دوباره آنرا فتح و تصرف کند که اهالی ترمذ کرده بودند. سبب این بود که محمد بن هرمز معروف بمولای صندلی خارجی مذهب (از خوارج) که در بخارا اقامت گزیده بود و حال آنکه او از مردم سیستان بود او مرد بزرگ و محترم و پیر بود.

روزی نزد حسین بن علی بن محمد عارض (لشکر نویس) رفت که حقوق خود را دریافت کند. حسین عارض باو گفت: صلاح تو که سالخورده هستی این است که بیک معبد اقامت و خداوند را عبادت کنی تا اجل تو برسد. (یعنی در خور سپاه و جنگ نیستی و باید باز نشسته شوی) او سخت خشمگین شد و بسیستان رفت که در آن هنگام والی آن سامان منصور بن اسحاق بود. او گروهی از خوارج را با خود همراه و برای صفاریان تبلیغ و دعوت و در خفا با عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار بیعت کرد. رئیس خوارج هم محمد بن عباس معروف بابن حفار که بسیار قوی و دلیر بود. آنها شوریدند و منصور بن اسحاق امیر سیستان را گرفتند و بزندان ارک سپردند و برای ابن یعقوب (صفار) خطبه خواندند و سیستان را باو واگذار نمودند.

چون امیر احمد بن اسماعیل (سامانی) خبر شورش و ترمذ را شنید لشکری بفرماندهی حسین بن علی برای دومین بار سوی زرنج (زرنک) فرستاد که آنرا مدت نه ماه محاصره کرد و آن در سنه سیصد بود. روزی محمد بن هرمز صندلی بالای دیوار و حصار شهر رفت و گفت: شما چه کار دارید بیک سالخورده که شایسته هیچ چیز نیست جز معبد که در آن عبادت کند مقصود او خاطر نشان کردن گفته عارض (لشکر نویس) در بخارا بود. بر حسب اتفاق صندلی (رئیس خوارج) مرد و عمرو بن یعقوب صفار و ابن حفار هر دو از حسین امان خواستند و منصور بن اسحاق را ترک کردند. حسین بن علی نسبت

بابن حفار قائل بتجلیل و احترام بود او را نزدیک و گرامی داشت ابن حفار با گروهی همراه برای قتل (ترور) حسین توطئه چید و حسین آن توطئه را کشف کرد. ابن حفار (بسبب احترام) بدون حاجب و دربان هر وقت که میخواست بر حسین وارد می شد.

روزی بر او داخل شد در حالیکه شمشیر زیر جامه بسته بود حسین دستور داد او را بگیرند. گرفتند و با خود سوی بخارا برد. چون خبر فتح سیستان بامیر احمد رسید سیمجور دواتی را والی و امیر آن دیار نمود. حسین را هم دستور داد که باز- گردد و حسین بازگشت و عمرو بن یعقوب و ابن حمار و دیگران همراه او بودند.

بازگشت او در ماه ذی الحجه سیصد بود.

امیر احمد منصور پسر عم خود که اسحاق باشد امیر نیشابور نمود: ابن حفار هم درگذشت.

بیان طاعت اهالی صقلیه (سیسیل) نسبت بمقتدر و برگشتن آنها بطاعت مهدی علوی

ما در سنه دویست و نود و هفت چنین بیان کردیم که علی بن عمرو از طرف مهدی امیر صقلیه شد. او سالخورده و ملایم و سهل انگار بود. اهالی صقلیه از او راضی نبودند خود آنها او را عزل و بجای او از طرف خود احمد بن قرهب را امیر نمودند.

چون او بامارت رسید عده از سپاه را بمحل «قلوریه» فرستاد غنیمت و اسیر بدست آوردند و از جنگ روم بازگشتند. در سنه سیصد هم فرزند خود علی را بقلعه «طبرمین» تازه فرستاد و باو دستور داد که با لشکر خود آن قلعه را محاصره کند.

مقصود او این بود که اگر آن قلعه را گشود پناهگاه خود و خانواده و زن و فرزند و گنج اموال خویش نماید که اگر اهالی صقلیه او را نخواهند بدانجاه پناه ببرد.

مدت شش ماه آنرا محاصره کرد که ناگاه سپاه بر او شورید و خیمه و بارگاهش را آتش زد و سوخت و خواستند او را بکشند ولی اعراب مانع قتل او شدند. احمد بن قرهب مردم را بطاعت مقتدر دعوت کرد و آنها قبول کردند. برای مقتدر خطبه

در صقلیه خوانده و خطبه بنام مهدی قطع شد. ابن قریب لشکری بکنار دریای افریقا فرستاد که در آنجا با کشتی های جنگی مهدی روبرو شد. فرمانده کشتی ها حسن بن ابی خنزیر بود او را کشتند و کشتی ها را آتش زدند. سر حسن را هم بردند و برای ابن قریب فرستادند. کشتی های جنگی صقلیه هم (بعد از پیروزی) بشهر (بندر) «سفاقس» رسید که آنرا ویران کردند و بطرابلس رفتند که در آنجا قائم فرزند مهدی بود ناگزیر بازگشتند. در آن هنگام خلعت و پرچمهای سیاه (شعار بنی العباس) برای ابن قریب رسید که مقتدر فرستاده بود. پس از آن (ابن- قریب) کشتی های جنگی سوی شهر (بندر) «قلوریه» فرستاد اسیر و غنیمت گرفت و شهر را ویران کرد. و نیز کشتی های جنگی سوی افریقا فرستاد که ناگاه کشتی های مهدی پدید آمد و کشتی های ابن قریب را با پیروزی گرفت. پس از آن ابن قریب نتوانست استقامت کند و پریشان گشت و مردمی که از او می ترسیدند بغارت او طمع کردند. اهالی جرجنت از او بیمناک شدند ناچار ترمز نمودند و با مهدی مکاتبه کردند چون اهالی وضع را بدان گونه دیدند بمهدی نامه نوشتند و پیغام اطاعت دادند و از فتنه و خونریزی ترسیدند ابن قریب را گرفتند و باز داشتند و آن در سنه سیصد بود که او را نزد مهدی فرستادند همچنین گروهی که از خواص بودند و مهدی دستور داد آنها را بر سر قبر ابن خنزیر بکشند که کشتند.

مهدی هم ابو سعید موسی بن احمد را امیر صقلیه نمود و گروهی از بزرگان و سالاران کتامه را با او فرستاد آنها بشهر «طرابنش» رسیدند. علت اینکه آن عده با او فرستاده شد این بود که ابن قریب پیش از آن نوشته بود که اهالی صقلیه فتنه جو و همیشه بر امراء خود می شورند و هرگز اطاعت نمی کنند بلکه اموال والی را بتاراج می برند و او را از خود می رانند و حال اصلاح نخواهد شد مگر با ارسال سپاه که سران قوم را بکوبد و ریاست را از آنها بگیرد مهدی هم آن کار را کرد. چون امیر جدید رسید از اهالی صقلیه ترسید. ابو سعید برای حفظ خود دیوار و حصار تا کنار دریا کشید و خود میان آن قرار گرفت بندر و لنگر انداختن کشتی ها را هم در آن محوطه

قرار داد. اهالی صقلیه هم تجمع کردند و شوریدند و اهالی شهر «جرجنت» هم بیاری آنها رسیدند و با او نبرد کردند که شکست نصیب آنها شد و گریختند. گروهی از بزرگان و رؤسا قوم را کشت و عده هم گرفت و بند کرد و اهالی شهر امان خواستند بآنها امان داد باستثناء دو شخص که فتنه را برپا کرده بودند اهالی راضی شدند و آن دو شخص را گرفت و نزد مهدی بافریقا فرستاد. او شهر را فتح و دیوار و دروازه ها را ویران کرد. از طرف مهدی هم باو نامه رسید که از عموم مردم عفو کند که کرد.

بیان وفات عبد الله بن محمد بن امیر اندلس و امارت عبد الرحمن ناصر

در آن سال عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن حاکم بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه اموی امیر اندلس در ماه ربیع الاول درگذشت. سن او چهل و دو سال بود. او سفید رو و چشم کبود و معتدل بود موی خود را با رنگ سیاه خضاب می کرد مدت امارت او بیست و پنج سال و یازده ماه بود. یازده پسر از او ماند.

یکی از فرزندان محمد مقتول بود که در مرز کشته شده بود و محمد مذکور پدر عبد الرحمن ناصر بود که بعد از جد خود بامارت رسید پس نسب او چنین است:

عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام بن عبد الرحمن که امارت اندلس را تشکیل داد ابن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم اموی می باشد. مادرش کنیز فرزند دار (ام ولد باصطلاح کنیزی که فرزند زائید و آزاد شده) نام مادرش «مرثه». سن او هنگامی که پدرش کشته شد بیست روز بود.

داستان امارت او شیرین است زیرا او جوان بود و اعمام او و اعمام پدرش همه در دربار او بودند هیچ اختلافی میان آنها در امر امارت رخ نداد. امارت سراسر مملکت باو رسید که بر آن مملکت قبل از او اختلاف شدید بود. فقط چند قلعه مانند «بکوره ریه» تسلیم نشد و او جنگ کرد و آنها را گشود و مملکت آرام و اصلاح

شد. اهالی «طلیطله» نیز مخالفت کردند با آنها جنگ کرد تا دوباره اطاعت نمودند کارهای کشور منظم گشت و او بحال آرام استقامت یافت.

بیان حوادث

در آن سال عبد الله بن ابراهیم مسمعی از ایالت فارس و کرمان برکنار شد.

در آن هنگام بدر حمّامی حاکم بود که ایالت فارس باو سپرده شد. چون بدر از اصفهان رفت حکومت آن دیار بعلی بن وهسوزان دیلمی سپرده شد.

در آن سال خبری از عامل برقه که چهار فرسنگ از مصر دور بود ببغداد رسید که یک خارجی قیام کرده بر او غالب شده و بسیاری از لشکر او را کشته. بینی ها و گوشهای آنها را هم بریده و بتوسط رسول بغداد فرستاده بود. برقه در مرز مصر و مغرب (کشور مهدی) واقع شده.

در آن سال بیماری های گوناگون در بغداد شایع گردید. سگها و گرگها در صحرا مبتلا بمرض هاری شدند و بسیاری از مردم را مبتلا کردند و کشتند.

در آن سال بشر افشینی بامارت طرسوس برگزیده شد.

مونس مظفر بایالت حرّین (مکه و مدینه) منصوب و مرزها هم باو سپرده شد.

در آن سال ستاره فرود آمد و فرود آن در جهت مشرق بسیار محسوس بود.

در آن سال اسکندروس بن لاون پادشاه روم در گذشت و فرزندش قسطنطین بسلطنت رسید که سن او دوازده سال بود.

عبید الله بن عبد الله بن طاهر بن الحسین در گذشت، او در سنه دویست و بیست متولد شده بود.

احمد بن علی حداد هم وفات یافت گفته شد وفات او در سنه دویست و نود و نه بود همین تاریخ باید صحیح باشد.

احمد بن یعقوب برادر زاده عرق مقری و حسین بن عمر بن الاحوص و علی بن

طیفور نسوی و ابو عمر ققات در گذشتند.

در همان سال در ماه ربیع الاخر یحیی بن علی بن یحیی منجم معروف بن‌دیم وفات یافت.

سنه سیصد و یک

اشاره

در آن سال بکودک چهار ساله مقتدر که امیر ابو العباس باشد خلعت داده و امارت ممالک مصر و مغرب باو واگذار شد. پیش کار او در مصر مونس خادم و او همان خلیفه راضی است که بعد از قاهر بالله لقب راضی بالله را یافت. بامیر علی بن مقتدر (که باید از ابو العباس چهار سال کوچکتر باشد) خلعت داد و ایالت ری و دماوند و قزوین و زنجان و ابهر باو واگذار شد.

در آن سال مردی معروف بحلاج (همان حلاج مشهور) که کنیه او ابو محمد و شعبده باز و بقول بعضی با حقیقت بود بخانه عیسی برده شد او و یکی از یارانش بدار آویخته شدند. گفته شد که او ادعای خداوندی می کرد. سه روز او را از صبح تا ظهر زنده می آویختند و بعد بزندان سپردند تا اعدام کردند و ما شرح حال و چگونگی وضع او را بیان خواهیم نمود. همچنین عقیده مردم نسبت باو و بدار آویختنش را. در ماه صفر همان سال ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان از امارت موصل بر کنار و «یمن طولونی» بجای او در آن ایالت برقرار شد ولی در همان سال منفصل و تحریر صغیر بجای او منصوب گردید.

در آن سال ابو الهیجاء نسبت بمقتدر تمرد کرد و مقتدر مونس مظفر را برای سرکوبی او فرستاد که فرمانده مقدمه سپاه بعهد «بنی بن نفیس» بود. او در نیمه ماه صفر باتفاق گروهی از فرماندهان و سالاران بموصل رسید و مونس در ماه ربیع-الاول بآنها ملحق شد. چون ابو الهیجاء آگاه شد خود نزد مونس رفت و از او امان خواست و همراه او بی‌غداد رفت. مقتدر باو خلعت داد.

در آن سال «دمیانه» مرزبان و امیر حدود و بحر الروم در گذشت و بجای

ص: ۱۳۰

او «ابن بلک» برقرار شد.

بیان قتل امیر ابو نصر احمد بن اسماعیل سامانی و امارت فرزندش نصر

در آن سال امیر احمد بن اسماعیل بن احمد سامانی امیر خراسان و ما وراء-النهر کشته شد. او علاقه بشکار داشت و در آن افراط می کرد. روز سوی محل «فربر» برای شکار رفت چون بازگشت دستور داد که لشکر بجنبند و لشکرگاه را بسوزانند ناگاه از والی خود در طبرستان که ابو العباس صعلوک بود و او بعد از مرگ ابن نوح امیر آن دیار شده بود نامه رسید که حسن بن علی علوی اطروش قیام و ظهور کرده و غلبه یافته و او را (که والی و امیر بود) از آن سامان اخراج و طرد نموده. احمد از آن خبر سخت دلتنگ شد و بازگشت و در همان لشکرگاهی که آتش زده بود لشکر زد. مردم آنرا بفال بد گرفتند. او شیری همراه داشت که هر شب آن شیر را برای پاسبانی نزدیک خوابگاه خود می بست که هیچ کس نمی توانست نزدیک او شود در آن شب از آوردن و بستن شیر پاسبان غفلت شد که یک گروه از غلامان او بر خوابگاهش هجوم برده سرش را بریدند و گریختند. قتل او شب پنج شنبه بیست و سیم جمادی-الثانیه سال سیصد و یک واقع شد. نعل او را سوی بخارا بردند و در همانجا بخاک سپردند و باو لقب شهید دادند غلامان را تعقیب کردند بعضی از آنها را گرفتند و کشتند. پس از او فرزندش ابو الحسن نصر بن احمد بسن هشت سالگی بامارت رسید.

مدت امارت او سی سال و سه روز بود لقب سعید (در قبال شهید که پدرش بود) باو دادند.

اتباع پدرش پس از مرگ احمد در بخارا با او بیعت کردند کسی که متولی گرفتن بیعت شد احمد بن محمد بن لیث امیر بخارا بود و چون خواست برای او بیعت بگیرد او را بر دوش کشید و بیعت گرفت (کودک بود). چون غلامان او را بر دوش حمل کردند که مردم او را ببینند ترسید و گفت: میخواهند مرا مانند پدرم بکشند؟

ص: ۱۳۱

باو گفتند: هرگز. بلکه می‌خواهیم ترا بجای پدرت بنشانیم که امیر باشی آنگاه آسوده شد. مردم نصر را خرد و ناتوان دانستند و گمان بردند که کار او نخواهد گرفت که عم پدرش اسحاق بن احمد زنده و او بزرگ خاندان سامانی و امیر سمرقند بود اهالی ما وراء النهر هم جز اهالی بخارا همه باو (اسحاق) متمایل بودند همچنین نسبت باولاد او. اداره امور و ریاست دولت سعید نصر بن احمد بمحمد ابو عبد الله بن احمد جیهانی (گیهانی) واگذار شد و او کارها را مرتب و مملکت را منظم کرد.

او با رجال دولت نصر بن احمد متفقا کارها را محکم کردند ولی بعضی از امراء اطراف بملک طمع کردند و قیام نمودند که ما قیام آنها را در آینده شرح خواهیم داد. از کسانی که تن بطاعت او نداند اهالی سیستان بودند همچنین عم پدرش اسحاق بن احمد بن اسد در سمرقند و دو فرزندش منصور و الیاس (دو فرزند اسحاق مذکور امیر سمرقند) و نیز ابو الحسن بن یوسف و حسین بن علی مروودی و محمد بن جید و احمد بن سهیل و لیلی بن نعمان یار علویان طبرستان مخالفت و ستیز کردند. از حوادث هم واقعه سیمجور با ابو الحسن بن ناصر ذکر می شود همچنین واقعه قراتکین با ما کان کالی (کاکای چنانکه در تجارب الامم آمده): برادران او هم یحیی و منصور و ابراهیم فرزندان احمد بن اسماعیل و جعفر بن ابی جعفر و ابن داود و محمد بن الیاس و نصر بن محمد بن مت و مرداو یج و وشمگیر دو فرزند زیار بر او قیام کردند و سعید (نصر بن احمد) بر همه فیروز شد.

بیان اوضاع سیستان

چون امیر احمد بن اسماعیل کشته شد اهالی سیستان نسبت بفرزندش نصر تمرد کردند و سیمجور دواتی از آن دیار رخت بست. مقتدر بالله بدر کبیر را امیر آن سامان نمود او هم فضل بن حمید و ابو یزید خالد بن محمد مروزی را بنیابت خود فرستاد. در آن هنگام عبید الله بن احمد جیهانی (گیهانی) در بست و رخیج و سعد طالقانی از طرف سعید نصر (سامانی) در غزنه بودند. فضل و خالد (که هر دو نایب

بدر کبیر بودند) عید الله و سعد طالقانی را قصد کردند. اما عید الله که تاب پایداری نبرد را نیاورد و رفت و اما طالقانی اسیر شد او را بیغداد فرستادند. فضل و خالد بست و غزنه را فتح کردند.

پس از آن فضل بیمار شد و خالد در کار منفرد و مستبد گردید تن بعصیان داد.

خلیفه برای سرکوبی او «درک» برادر نجح طولونی را فرستاد جنگ رخ داد و «درک» گریخت و خالد پس از پیروزی راه کرمان را گرفت. بدرهم برای جنگ او لشکر فرستاد خالد مجروح شد و اتباع او گریختند او هم اسیر افتاد و مرد سرش را بریدند و بیغداد فرستادند.

بیان قیام اسحاق بن احمد و فرزندش الیاس

در آن سال (سنه سیصد و یک) اسحاق بن احمد بن اسد باتفاق فرزندش الیاس بر نصر سعید بن احمد بن اسماعیل قیام و آغاز ستیز نمودند. (سعید لقب است).

هنگامی که احمد بن اسماعیل کشته و امارت بکودکش نصر بن احمد سپرده شد اسحاق مذکور در سمرقند بود چون خبر قتل برادر زاده و امارت طفل او باو رسید تمرد کرد. فرماندهی سپاه را بفرزند خود سپرد و کار هر دو بالا گرفت و سوی بخارا لشکر کشیدند. حمویه بن علی برای مقابله او (از طرف نصر سعید) لشکر کشید و در ماه رمضان جنگ رخ داد. جنگ بسیار سخت بود که اسحاق گریخت و بسمرقند پناه برد. دوباره لشکری گرد آورد و باز سخت نبرد کرد و منهزم شد.

حمویه او را تا سمرقند دنبال کرد و سمرقند را گرفت و اسحاق پنهان شد و حمویه بتعقیب او کوشید. برای او جواسیس گماشت و او سخت بتنگ آمد ناگزیر امان خواست و تسلیم حمویه شد که او را بشهر بخارا فرستاد در آنجا ماند تا مرد.

اما فرزندش الیاس سوی «فرغانه» مهاجرت کرد و در آنجا ماند تا دوباره قیام نمود.

در آن سال حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بر طبرستان غلبه یافت و بلقب ناصر ملقب گردید. علت ظهور این است که قبل از این تمرد و عصیان محمد بن هارون نسبت بامیر احمد بن اسماعیل را بیان کرده بودیم که از او گریخت. پس از آن امیر احمد بن اسماعیل ابو العباس عبد الله بن محمد بن نوح را بامارت طبرستان منصوب کرد و او نسبت بمردم آن سامان عدالت و احسان را بکار برد و علویان را گرامی داشت و بسیار نیکی کرد بآنها و با سالاران دیلمیان مکاتبه کرد و هدایا داد و آنها را بطرف خویش کشید و متمایل نمود. حسن بن علی اطروش (کر) پس از قتل محمد بن زید علوی بدیلمان پناه برد و مدت سیزده سال میان دیلمیان زیست و آنها را با سلام دعوت کرد و بگرفتن ده یک (زکات) اکتفا نمود و آنها را از ابن حسان مصون و حمایت می کرد که او پادشاه آنها بود بسیاری از آنها اسلام آوردند و گرد او تجمع نمودند و او در بلاد آنها چند مسجد ساخت. مسلمین هم در قبال آنها حدود و مرزها داشتند مانند قزوین و چالوس (سالوس که چالوس کنونی باشد) و گاهی هم شالوس آمده).

در شهر چالوس یک دژ بسیار محکم بود. او (حسن بن علی) تمام قلعه ها و سنگرهای سرحدی را ویران کرد حسن بن علی دیلمیان را بخروج و قیام دعوت می کرد و آنها اجابت نمی کردند فقط حسان بن نوح اجابت کرد. اتفاقا امیر احمد ابن نوح را از امارت طبرستان عزل و بجای او «سلاما» را نصب نمود او بد رفتاری کرد و دیلمیان بر او شوریدند و با آنها جنگ نمودند و آنها گریختند و خود استعفا داد و امیر احمد هم او را برکنار کرد و ابن نوح را دوباره منصوب نمود که بلاد را اصلاح کرد و بعد در طبرستان وفات یافت و امیر احمد ابو العباس بن ابراهیم صلوکک را بامارت منصوب نمود که او رسم و آئین ابن نوح را تغییر داد و بد رفتاری کرد و هدایای دیلمیان که معمولاً بآنها داده می شد برید. حسن بن علی فرصتی بدست آورد و دیلمیان را برای

قیام دعوت کرد و آنها اجابت نمودند و با او قیام کردند. صعلوک آنها را قصد کرد و در محلی بنام «نوروز» مقابله رخ داد که آن محل مسافت یک روز راه از چالوس و در ساحل دریا واقع شده است. جنگ کردند و اتباع صعلوک منهزم شدند و چهار هزار مرد از آنها کشته شد. سایرین را هم اطروش محاصره کرد و بآنها امان داد که خانواده و اموالشان مصون باشد و آنها رستند و او بآمل رفت. حسن بن قاسم داعی علوی که با جناح اطروش بود باو پیوست و بچالوس رسید و مردم آن شهر را (که امان گرفته بودند) قتل عام کرد زیرا او بآنها امان نداده بود (اطروش امان داده بود).

اطروش بر طبرستان غلبه یافت و صعلوک بشهر «ری» پناه برد و آن در سنه سیصد و یک بود و از ری بیخداد رفت.

دیلمیان که از سفید رود تا آمل سکنی داشتند بواسطه او اسلام آوردند و شدند. (مذهب اطروش) زیدی و خود (اطروش) ادیب و شاعر و دانشمند و ظریف و امام شیعه و علامه و در فقه و دین عالم و نادره گو بود حکایت از او کنند که: عبد الله بن مبارک را والی گرگان کرده او متهم بعمل قبیح «ابنه» بود روزی حسن در یک کار او را عاجز و درمانده دید سخت سرزنش کرد. او گفت: ای امیر من بمردان قوی چابک نیازمندم که مرا یاری کنند. حسن گفت: من شنیده بودم (یعنی فلان).

سبب اینکه او اطروش (کر) شده بود این است که در جنگ محمد بن زید (که همراه او بود) ضربت شمشیر بسرش رسیده بود و گوش او کر شد.

حسن فرزندان بنام حسن (مثنی مانند حسن بن حسن) و ابو القاسم و حسین داشت. روزی بفرزندش حسن گفت: ای پسر من در اینجا غراء (چسب) هست که کاغذ را با آن بچسبانیم؟ او گفت: در اینجا (....) با خاء هست (مقصود شیء پلید مدفوع انسان است) او از این بی ادبی او سخت دلتنگ شد و باو اعتنا نکرد و حکومت نداد ولی ابو القاسم و حسین را امارت داد. حسن بر آن رویه اعتراض میکرد و میگفت من از آنها اشرف و اولی هستم زیرا مادرم حسینی و مادر آن دو برادر کنیز است.

حسن نیز دانشمند و شاعر بود. او با ابن معتز (عباسی و خلیفه یک روزه و شاعر مشهور)

معارضاتی داشت. حسن مزبور ناگزیر (پدر را ترک کرد) باین ابی الساج (امیر مشهور آذربایجان و ارمنستان) پیوست روزی از اسب افتاد و پیاده ماند تا آنکه ابن ابی الساج باو رسید و گفت با من سوار شو (ردیف بر یک اسب) بر همین مرکب.

گفت: ای امیر شایسته نیست دو قهرمان بر یک مرکب سوار شوند.

بیان حال قرمطیان و قتل جنابی

در همین سال ابو سعید حسن بن بهرام جنابی (گناوی) رئیس بزرگ قرمطیان کشته شد. خادم او صقلیبی (از نژاد سلاو) بود او را در گرمابه کشت. (گناوی- که معرب آن جنابی میباشد اهل بندر گناوه است. او قپان دار و پیمانہ گر بود بواسطه تبلیغ قرمطیان که در همین کتاب بدان اشاره شد سالار قرمطیان شد و احساء و قطیف را که امروز تابع کشور سعودی میباشد گرفت همچنین شهر هجر و بعضی از بنادر دیگر خلیج فارس را و از سطوت و هیبت او خلافت بنی العباس متزلزل گردید و چون معتضد درگذشت مجالی برای بسط قدرت یافت و حجاج را در همه جا کشت و غارت کرد و تاراج و فساد و کشتار او در جزیره العرب از حد گذشت. در زمان مکتفی بارها با سپاه خلیفه جنگ کرد و عاقبه الامر در گرمابه غلام صقلیبی او را خفه «خبه» کرد که سوء نظر بآن غلام داشت و یک نوجوان کار چندین سپاه را انجام داد) چون غلام او را کشت یکی از بزرگان قرامطه را بنام ابو سعید جنابی بگرمابه احضار کرد و کشت تا چهار سالار بزرگ را اغفال کرد و کشت. چون پنجمی را احضار کرد او متوجه خدعه خادم شد دست او را گرفت و فریاد زد مردم داخل شدند و نعش مقتولین را دیدند و زنان شیون زنان دویندند و خادم را محاکمه کردند و کشتند.

ابو سعید فرزند خود سعید را ولیعهد کرده که او بزرگترین فرزندان او بود ولی ابو طاهر سلیمان که کوچکتر و دلیرتر بود که بر هجر و احساء و قطیف و طائف (نزدیک مکه) و بلاد بحرین غلبه یافت.

مقتدر یک نامه ملاطفت آمیز با استدلال بر فساد مذهب ابو سعید باو نوشته و

با چند رسول و نماینده فرستاده بود چون نمایندگان بشهر بصره رسیدند خبر قتل ابو سعید بآن ها رسید آنها در آن شهر ماندند و بخلیفه نوشتند که چنین اتفاقی رخ داده و تکلیف خواستند. خلیفه در آن نامه آزادی اسراء مسلمین را خواسته بود بآن نمایندگان دستور داد نزد فرزندش بروند و همان درخواست را کنند آنها رفتند و او (ابو طاهر) آنها را پذیرفت و گرامی داشت و اسراء را آزاد و سوی بغداد روانه نمود و پاسخ نامه را داد.

بیان لشکر کشی بمصر

در این سال مهدی سپاهی تجهیز کرد و بفرماندهی فرزندش ابو القاسم سوی مصر فرستاد. آن سپاه بشهر «برقه» رسید و آنرا در تاریخ ذی الحجه گشود و از آنجا باسکندریه رفت و آن شهر را با شهر «الفیوم» گرفت و بیشتر سرزمین مصر بدست او افتاد و بر مردم مصر سخت گرفت. مقتدر بالله مونس خادم را با سپاهی عظیم فرستاد با سپاه مهدی جنگ کرد و آنها را از مملکت مصر بیرون نمود. سپاه مغرب در حال گریز باز بمغرب عودت کردند.

بیان حوادث

در آن سال بیماری تیفوس و مانند آن در عراق شیوع یافت و سخت فزون گردید بحدیکه در محل «حربیه» اغلب خانه ها تهی دست و بسته شد زیرا تمام اهالی خانه مرده بودند.

جعفر بن محمد بن حسن فاریابی در بغداد وفات یافت.

قاضی ابو عبد الله محمد بن احمد بن محمد بن ابی بکر مقدمی ثقفی در گذشت.

ص: ۱۳۷

اشاره

در آن سال عیسی بن علی وزیر مأمور شد که با دو هزار سوار بیاری بشر خادم که والی طرسوس بود برای جنگ و غزای صائفه (رومیان در بیلاق) برود هر دو لشکر کشیدند و نتوانستند کاری پیش ببرند ناگزیر صبر کردند تا زمستان رسید و رومیان قشلاق را قصد کردند که در آن هنگام برف و یخ بسیار بود.

در آن سال حسن بن علی اطروش از آمل کنار رفت چنانکه نوشته بودیم که بر آن غلبه یافت. چالوس را قصد کرد و صلوک برای مقابله او لشکری از ری فرستاد.

حسن بمقابله آن لشکر پرداخت لشکر گریخت و حسن دوباره بآمل رفت.

حسن بن علی نیک رفتار و دادگر و مهربان و حق پرست بود. ابن مسکویه در کتاب تجارب الامم یادی از او برده که چنین گوید: حسن بن علی داعی او را داعی نبود زیرا داعی حقیقی علی بن قاسم باجناغ همین داعی بود چنانکه ما شرح حال او را دادیم.

در آن سال مقتدر ابو عبد الله حسین بن عبد الله معروف بابن جصاص (گچ کوب) جوهری را بازداشت و اموال او را گرفت که در خانه او انواع اشیاء گرانبها بقیمت چهار هزار دینار (زر) بود او ادعا کرد که آنچه از او ربوده شده بیست هزار دینار ارج داشت بلکه بیشتر.

بیان تمرد و مخالفت منصور بن اسحاق

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۱۹ ۱۳۸ بیان تمرد و مخالفت منصور بن اسحاق ص : ۱۳۸

همین سال منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد (سامانی) با امیر نصر بن احمد مخالفت و تمرد کرد و حسین بن علی مروزی با او هم آهنگ شد همچنین محمد بن حید علت این بود که چون حسین بن علی سیستان را در نخستین بار گشود چنانکه شرح آنرا بیان کردیم که در زمان امیر احمد بن اسماعیل بود طمع داشت که خود والی آن دیار باشد ولی ایالت آنرا بمنصور بن اسحاق سپردند. اهالی با منصور مخالفت

ص: ۱۳۸

و ستیز کردند و او را بازداشتند امیر احمد ناگزیر دوباره حسین بن علی (مذکور) را فرستاد او هم سیستان را گرفت و طمع کرد که خود والی آن دیار شود ولی امارت آن سامان را بسیمجور واگذار کردند که ما همه آن جریان را شرح دادیم.

چون سیمجور امیر سیستان شد حسین بن علی رنجید و با منصور مذکور بعد از قتل امیر احمد متحد شد که با هم قیام کنند که منصور امیر کل خراسان و حسین بن علی جانشین او در آن سامان باشد. چون امیر احمد کشته شد منصور بن اسحاق در نیشابور و حسین مذکور در هرات بودند. حسین بن علی از هرات نزد منصور نیشابور رفت و او را بااعلان ترمذ و عصیان وادار کرد و بنام منصور در نیشابور خطبه خوانده شد: حمویه از بخارا با سپاه عظیم نیشابور را قصد کرد ناگاه منصور در گذشت. گفته شد: حسین باو سم داد و او را کشت (که بی رقیب بماند) چون حمویه نزدیک شد حسین راه هرات را گرفت و رفت و در همان شهر اقامت کرد.

محمد بن حید رئیس شرطه (پلیس) بخارا بود که بر ریاست او زمانی بس دراز می گذشت او برای کاری سوی نیشابور روانه شده بود وارد شهر شد و بدون کسب اجازه بازگشت. از بخارا نامه باو نوشته شد که چرا بدون اجازه بازگشته؟ او (بیمناک شد) در عرض راه از برگشتن بشهر بخارا منصرف شد و حسین را در هرات قصد کرد. حسین بن علی هم (باز) از هرات سوی نیشابور لشکر کشید و برادر خود منصور را در شهر هرات بنیابت خود گماشت. حسین نیشابور را گشود. احمد بن سهل از بخارا بجنگ او فرستاده شد. احمد اول هرات را محاصره کرد و گشود و منصور (برادر حسین) از او امان گرفت. احمد هم از هرات سوی نیشابور لشکر کشید و در ماه ربیع الاول سنه سیصد و شش بانجا رسید با حسین نبرد کرد و پس از جنگ و محاصره شهر اتباع حسین گریختند و خود او اسیر شد. احمد بن سهل پس از فتح و ظفر در نیشابور اقامت گزید، ما باید شرح غلبه احمد بر نیشابور و گرفتاری حسین را در اخبار سنه سیصد و شش بیان کنیم ولی برای اتمام شرح جنگ در اینجا (و قبل از رسیدن سال مذکور) مبادرت نمودیم.

اما ابن حید (رئیس شرطه بخارا) که در مرو بود چون شنید که احمد بن سهل نیشابور را گشوده و حسین بن علی را اسیر نموده ناگزیر سوی او رهسپار شد احمد هم او را گرفت و اموال او را ربود و او را با حسین سوی بخارا روانه کرد. ابن حید را بخوارزم تبعید کردند تا در آنجا مرد و اما حسین در شهر بخارا بزندان سپرده شد تا آنکه عبد الله جیهانی او را آزاد کرد و نجات داد و نزد امیر نصر بن احمد برد که مشغول خدمت شد. روزی امیر آب خواست و حسین و احمد بن حمویه نزد او نشسته بودند. چون امیر کوزه آب را دید نپسندید. حسین موقعی بدست آورد و با احمد بن حمویه گفت: آیا امیر باید در چنین کوزه آب بیاشامد چرا پدرت از نیشابور کوزه های خوب برای او اهدا نکرده است. احمد گفت: پدرم برای امیر و مانند احمد بن سهل و لیلی دیلمی را هدیه فرستاده نه کوزه! حسین سرافکنده شد و امیر نصر آن پاسخ را با خرسندی تلقی کرد.

بیان اخبار مصر و علوی مهدی

در آن سال ابو محمد عبید الله علوی ملقب بمهدی لشکری از افریقا سوی اسکندریه فرستاد. فرمانده لشکر «حباسه» نام که یکی از سالاران او بود. او شهر اسکندریه را گشود و از آنجا سوی مصر (مقصود پایتخت آن زمان قبل از احداث قاهره و گر نه خود اسکندریه هم از مصر است) لشکر کشید و میان مصر و اسکندریه لشکر زد. مقتدر آگاه شد و مونس خادم را برای جنگ او (حباسه که از طرف مهدی بود) بمصر فرستاد. سلاح و مال هم باو داد.

در ماه جمادی الاولی مقابله دو سپاه رخ داد و بسیاری از طرفین بخاک و خون افتادند، کشته و مجروح فزون گردید و باز جنگ دوم و جنگ سیم و جنگ چهارم واقع شد که مغربیان (سپاه مهدی بفرماندهی حباسه) شکست خورده گریختند بسیاری از اتباع مهدی علوی کشته و اسیر شدند که عده آنها هفت هزار تن بود.

بقیه هم گریختند و آن واقعه در آخر ماه جمادی الثانیه بود. گریختگان بمغرب زمین

بازگشتند چون بمغرب رسیدند مهدی «حباسه» (فرمانده سپاه) را کشت.

در آن سال «عروبه» بن یوسف کتامی در شهر «قیروان» بر مهدی قیام و خروج کرد و بسیاری از مردم از او پیروی و متابعت کردند چه از کتامه و چه از بربریان.

مهدی مولای خود غالب را بجنگ آنها فرستاد جنگ در پیرامون «قیروان» رخ داد و عروبه کشته شد. ابن عم عروبه با بسیاری از مردم هم کشته شدند که عده آنها بشمار نمی آمد. سر عروبه و بنی اعمام او را در سبد نهادند و نزد مهدی بردند.

چون آن سبد را دید گفت: کار دنیا شکفت آور است. سرهای قومی که دنیای مغرب گنجایش سپاه آنها بتنگ آمده بود در یک سبد کوچک و تنگ کنجیده است.

بیان حوادث

بشر خادم که والی طرسوس بود کشور روم را برای جنگ و غزا قصد کرد.

اسیر و غنیمت گرفت و صد و پنجاه بطریق (امیر و سالار روم) اسیر همراه خود آورد.

برده ها قریب دو هزار تن بودند. بسیار کشت و تاراج کرد و کالای بازرگانان را ربود. آن کالا از راهزنی بدست تجار رسیده بود که شمار نداشت.

در آن سال در ماه ذی الحجه «بدعه» آوازه خوان (کنیز غریب- غریب- طبری) که او غلام مأمون بود در گذشت. (علت ذکر وفات او این است که آن کنیز دارای اموال و املاک و جواهر گرانبها بود که مقتدر همه را ربود).

در آن سال و در همان ماه ذی الحجه اعراب از محل «حاجر» بر کاروان حج هجوم برده و هر چه بود از مال و کالا و نقد و شتر غارت کردند و دویست و پنجاه زن از حجاج برگزیدند و بردند. فضل بن عبد الملک امیر حاج بود.

در آن سال امارت موصل بعبد الله بن حمدان ابو الهیجاء واگذار شد.

در آن سال شاه بن میکال در گذشت.

سه ستاره بزرگ نمایان درخشان در شب عید قربان ساقط شد دو ستاره اول شب و یک ستاره آخر شب و بسیاری از اختران خرد هم ساقط شد.

در آخر همین سال تاریخ ابو جعفر طبری که خدا او را پیامرزا پایان یافت.

بعضی گویند در سنه سیصد و سه خاتمه یافته و برخی مدعی هستند که آن یک سال را دیگران بر آن اضافه کرده اند خدا داناتر است «مؤلف تا همین سال اغلب تاریخ خود را از تاریخ طبری گرفته و از این تاریخ بعد آنچه در کامل آمده مختص همین کتاب است و امتیاز کامل (تاریخ کامل) بسته بتحقیق مؤلف است که متضمن تاریخ ایران و سایر بلاد اسلام می باشد».

اسحاق بن ابی حسان انماطی و ابراهیم بن شریک و ابو عیسی بن قزاز و ابو العباس برانی و علی بن محمد بن نصر بن بسام شاعر درگذشتند و سن شاعر مزبور هفتاد سال بود.

سنه سیصد و سه

بیان جریان کار حسین بن حمدان

در آن سال حسین بن حمدان در جزیره (میان دجله و فرات) بر مقتدر ترمذ کرد سبب این بود که وزیر علی بن عیسی از او مالیات «دیار ربیع» را مطالبه کرد که در ایالت او بود. او از اداء مالیات تعلل کرد وزیر باو امر کرد که ایالت را بمامورین سلطان واگذار کند. او ترمذ کرد. در آن زمان مونس خادم سرگرم جنگ با مهدی خلیفه افریقا بود. وزیر رائق کبیر را با لشکری آراسته بجنگ حسین بن حمدان فرستاد. بمونس هم نوشت که (از مصر باز گردد) بجنگ حسین در جزیره پردازد آن هم بعد از فراغت از جنگ اتباع علوی (مهدی).

رائق سوی حسین بن حمدان لشکر کشید و حسین هم عده بیست هزار جنگجو تجهیز و آماده نمود. چون آن عده بمحل «حبشه» (معلوم نشد که چنین محلی بدین نام در پیرامون موصل باشد) رسیدند و رائق دید که تاب مقابله و مقاتله با آن سپاه ندارد ناگزیر منحرف شد و بجائی رفت که فقط از یک طریق راه دارد که بتواند دفاع و پایداری کند ولی حسین آنها را در آن مکان محاصره کرد و راه ارسال خواربار و علیق را بر آنها بست که عده آنها چهار هزار بود. آنها دچار قحط قوت و علیق شدند.

ص: ۱۴۲

باو پیغام دادند که آنها را آزاد کند و آنها ضمانت کنند که خلیفه امارت او را تجدید نماید حسین اعتنا نکرد و بمحاصره ادامه داد و جنگ را آغاز نمود تا آنکه مونس خادم از شام رسید چون محصورین بر نزدیک شدن مونس آگاه شدند دلگرم و قوی شدند و بر حسین و سپاه او شیخون زدند حسین گریخت و بمحل امارت خود که «دیار- ربیعه» باشد بازگشت. لشکر رائق هم بموصل رفت. چون مونس بر فرار حسین آگاه شد شتاب کرد و کوشید که زودتر او را دنبال کند. احمد بن کیغلق را هم همراه خود برد و بموصل رسید. چون در آنجا مستقر شد حسین با او مکاتبه کرد و پوزش خواست ولی موافقتی بعمل نیامد. مونس لشکر کشید تا بجزیره محل حسین رسید و در جزیره ابن عمر لشکر زد حسین بارمنستان رفت و بار و بنه و خانواده و فرزندان خود را بدان دیار برد. سپاه حسین پراکنده و بمونس ملحق شد. مونس لشکری تجهیز و بدنبال حسین فرستاد فرمانده لشکر «بلیق» و سیما جزری و جنی صفوان با او بودند آن لشکر حسین را تا محل «تل خاقان» تعقیب کرد و آن سامان را تهی دید زیرا حسین اهالی را کشته و محل را آتش زده بود. لشکر بدنبال حسین کوشید و با شتاب باتباع او رسید. جنگی رخ داد که اتباع او منهزم شدند و خود حسین گرفتار شد. فرزندش عبد الوهاب با تمام خانواده و بیشتر اتباع او اسیر شدند.

املاک او را هم گرفتند و مونس بیغداد بازگشت و بر سر حسین و فرزندش کلاه رسوائی نهاده و بر شتر سوار کرده وارد بغداد نمودند. لباده های بلند و سرخ رنگ بآنها پوشانیده بودند و پس از رسوائی بزندان افکندند. پدر و پسر را نزد زیدان قهرمانه (بانوی مدیره کاخ) حبس نمودند. مقتدر ابو الهیجاء بن حمدان و سایر برادران حسین را هم بازداشت. یکی از فرزندان حسین گریخته بود که عده گرد خود جمع و قیام کرد و سوی «آمد» رفت حاکم آمد بجنگ او کمر بست و او را کشت و سرش را بیغداد فرستاد.

بیان بنیان شهر مهدیه

در همین سال مهدی شخصا بتونس و «قرطاجنه» و شهرهای دیگر رفت که در ساحل دریا محلی برای بنای یک شهر جدید انتخاب کند. او در کتاب (اوهام و افسانه) دیده بود که مردی بنام ابو یزید بر او قیام و خروج خواهد کرد و بهمین سبب خواست یک شهر محکم بسازد و خانواده و اموال خود را در آن جای دهد پس از گردش و سیاحت محلی در نزدیک دریا مانند کف دست اختیار کرد که یک طرف آن بزمین متصل و ما بقی میان دریا بود از هر طرف مصون و شبه جزیره پس شهری بنام مهدیه (بنام خود) در آن بنا نمود. برای آن شهر دیوار و حصار بسیار محکم و درهای آهنین ساخت. او در روز شنبه پنجم ماه ذی القعدة سنه سیصد و سه بنای آن شهر را آغاز کرد. چون دیوار شهر بلند شد دستور داد یک تیرانداز بالای دیوار قرار بگیرد و سوی مغرب یک تیر رها کند.

تیر آن تیر زن بمحلی رسید که آنرا مصلی نامید و گفت: تا اینجا آن خرسوار خواهد آمد مقصود از خر سوار همان ابو یزید خارجی بوده زیرا او بر خر سوار می شد.

مهدی دستور داد که انبارها برای خواربار و آب انبارها زیر زمین بسازند. میان آن شهر کاخها و خانه ها ساخت و پس از انجام گفت: امروز من آسوده شدم که زنان فاطمی (دختران فاطمه) (مقصود خانواده خود) در امان و مصون خواهند بود. پس از آن از آن شهر رفت و چون دید مردم استحکام و خوبی بنای شهر را پسندیدند و از آن تعجب کردند و ستودند گفت: اینها همه فقط برای یک ساعت خواهد بود و همچنین هم شد که ابو زید (خیالی بود و وقوع یافت) بمحل وقوع تیر رسید و بدون جنگ و حصول پیروزی بازگشت فقط یک ساعت توقف کرد.

بیان حوادث

در آن سال روم بر مرزهای دریائی هجوم و قلعه منصور را فتح و هر که در آنجا

ص: ۱۴۴

بود اسیر کردند. مردم دچار بلای عظیمی شدند در آن هنگام سپاهیان سرگرم جنگ و تعقیب حسین بن حمدان بودند (که نتوانستند مانع هجوم و تسلط روم شوند) حجاج از سفر حج پس از رنج بسیار و تشنگی و بیم بازگشتند. اعراب بر ابو حامد بن ورقاء بن محمد که سالار محافظ بین راه بود هجوم بردند او دلیرانه جنگ کرد و بر آنها فیروز شد عده کشته و بقیه اسیر شدند اسراء را بیغداد فرستاد مقتدر دستور داد که رئیس شرطه (پلیس) آنها را بزندان بسپارد چون آنها را سوی زندان می بردند عوام بر آنها هجوم برده کشتند و نعش آنان را بدجله انداختند.

در محل «جامده» مردی قیام و ظهور کرد. خود را علوی گفت و عامل (حاکم) محل را کشت و از خزانه اموال بسیاری ربود ولی در اندک مدتی کشته شد گروهی از اتباع او هم کشته و بقیه اسیر شدند.

در آن سال رومیان بفرماندهی «غنیط» گروهی از مدافعین «طرسوس» را کشتند. عده مقتولین بالغ بر ششصد سوار بود. در آن سال مسلمین جنگ و غزا نکردند.

در آن سال «ملیح» ارمنی بمرعش لشکر کشید و کشت و ویران کرد و اسیر گرفت در بغداد در چندین محل آتش سوزی رخ داد.

ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب نسائی مؤلف کتاب «السنن» در مکه وفات یافت و میان صفا و مروه بخاک سپرده شد.

حسن بن سفیان نسوی و ابو بکر محمد بن عینونه که در «نصیبین» مستوفی خراج «دیار ربیع» بود وفات یافتند و پس از او فرزندش حسن بجای او گماشته شد. همچنین ابو علی محمد بن عبد الوهاب جبائی معتزلی و «یموت» بن مزرع عیدی خواهرزاده جاحظ وفات یافتند و شخص اخیر در دمشق بود. فضل بن عبد الملک هاشمی امیر الحاج شد.

بیان عزل ابن وهسودان از امارت اصفهان

در محرم همان سال بود که علی بن وهسودان که سالار جنگ اصفهان بود غلامی که خود تربیت کرده و فرزند خوانده او بود نزد احمد بن شاه که مستوفی خراج (پیشکار مالیه) بود برای کاری فرستاد آن غلام در عرض راه هنگامی که احمد سوار بود با او رسید و با او بلند سخن گفت احمد با تکبر باو دشنام داد و گفت: ای مزدور تو در عرض راه جسارت می کنی و بلند سخن می گوئی؟ آن غلام نزد خواجه خود بازگشت و گفته و درشتی احمد را نقل کرد. ابن وهسودان گفت: او راست گفت تو مزدور (و حقیر) هستی و گر نه او را می کشتی. غلام برگشت و او را در حال سواری دید بکشتن وی مبادرت کرد خلیفه از آن کار خشمناک شد و علی بن وهسودان را از سالاری لشکر اصفهان برکنار و بجای او احمد بن مسرور بلخی را برقرار کرد و ابن وهسودان باطراف کوه (زاگروس) رفت.

بیان وزارت دوم ابن فرات و عزل علی بن عیسی

در ماه ذی الحجه آن سال علی بن عیسی از وزارت منفصل و بجای او ابو الحسن - بن فرات برای دومین بار منصوب شد.

علت این بود که ابو الحسن بن الفرات نزد مقتدر (در کاخ) بازداشت شده بود و مقتدر در زندان با او مشورت می کرد و بنصیحت و تعلیم و رای او عمل می نمود. علی بن عیسی هم امور وزارت را تمشیت و اداره می کرد و اتباع و پیروان ابن فرات را هم تعقیب نکرد و آزار نرسانید. او کم آزار و نیکو رفتار و خوش محضر بود. روزی شنید که یاران خلیفه برای برگرداندن ابن فرات بوزارت نزد خلیفه سعی می کنند او خود استعفا داد و خواست کنار برود ولی خلیفه او را منصرف کرد و دلداری داد.

در آخر ماه ذی القعدة ام موسی قهرمانه (رئیس اداره امور کاخ و در آن زمان بر خلیفه و مادرش مسلط و متنفذ بود و مداخله او و مادرش و سایر زنان در کار ملک و خلافت موجب قتل مقتدر گردید) بکاخ علی بن عیسی وزیر رفت که احتیاجات کاخ و نگهبانان و غلامان و خدم و حشم را بگوید و مخارج و پوشاک و نفقه و غیره را دریافت کند. اتفاقاً او در خواب بود و حاجب باو (ام موسی قهرمانه) گفت: من نمی توانم او را بیدار کنم یک ساعت صبر کن و بنشین تا بیدار شود او خشمگین شد و بازگشت علی بن عیسی هم بیدار شد و بر قهر قهرمانه آگاه گردید فرزند حاجب خود را برای استمالت او فرستاد و خشم او فرو نشست نزد خلیفه مقتدر رفت و برای وزیر جرمهائی تراشید و مادرش او را بعزل وزیر وادار کرد و او علی بن عیسی را منفصل نمود و بازداشت و ابن فرات را بوزارت برگردانید و ابن فرات تعهد کرد که روزی هزار و پانصد دینار بخلیفه بپردازد و بدین سبب تمام اتباع علی بن عیسی را بزندان افکند و اموالشان را گرفت که مال تعهد شده را از دارائی آنان بگیرد و بخلیفه بپردازد همچنین خاقانی وزیر اسبق و عمال و یاران او را گرفت و اموال آنها را مصادره کرد.

مستوفیان و عمال و کارکنان دیوان را در همه جا تعقیب کرد و از آنها مال بسیار گرفت که بتواند بتعهد خود (نسبت بخلیفه) وفا کند.

در آن زمان علی بن عیسی خراج را مطالبه کرده که زودتر برسد اتفاقاً بعد از او و در زمان ابن فرات مال رسید همچنین مالی را که علی بن عیسی برای مخارج عید خواسته بود باین فرات رسید و گشایش در کار او حاصل شد.

علی بن عیسی بتمام امراء و حکام بلاد مانند فارس و اهواز و بلاد جبل (زاگروس) و غیر آنها نامه نوشته و تأکید کرده بود که مالیات را زودتر بفرستند آنها فرستادند و تصادف وصول خراج با وزارت و زمامداری ابن فرات واقع شد و ابن فرات با وصول آن همه مالیات ادعای لیاقت و کفایت نمود که در استیفای مالیات واجد قدرت می باشد ابو علی بن مقله در زمان گرفتاری و بازداشت ابن فرات پنهان شده بود چون بمقام وزارت بازگشت از خفاگاه خود بروز نمود ابن فرات او را گرامی

بیان کار یوسف بن ابی الساج

یوسف بن ابی الساج امیر آذربایجان و ارمنستان و والی و سالار جنگ و مستوفی و حاکم بر تمام شئون بود. او از آغاز وزارت نخستین ابن فرات بر سر کار بود که مبلغی مالیات بدیوان خلافت می پرداخت. چون ابن فرات معزول شد و خاقانی اول و علی بن عیسی دوم وزیر شدند او بمال تعهد شده طمع کرد و آنرا برید.

برای او وسایل و اسبابی فراهم شد که او را باستقلال وادارد و او توانا و دارای قوت نفس گردید. چون علی بن عیسی وزیر بازداشت شد یوسف ادعا کرد که خلیفه ایالت شهر ری را باو واگذار کرده و علی بن عیسی فرمان آن ایالت را برای او فرستاده. سپاهی تجهیز و شهر ری را قصد کرد. در آن هنگام محمد بن علی صعلوک از طرف امیر خراسان که امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی بود امارت شهر ری را داشت. صعلوک مزبور در زمان وزارت علی بن عیسی بر شهر ری و پیرامون آن غلبه یافته بود و بعد با کارکنان دیوان خلافت قرار گذاشت که خراج آن دیار را پردازد و چون یوسف بن ابی الساج سوی او لشکر کشید صعلوک جا تهی کرد و بخراسان رفت و یوسف شهر ری و اطراف آنرا گرفت. قزوین و زنجان و ابهر را نیز گرفت.

چون مقتدر بر کشورگشائی او آگاه شد و شنید که علی بن عیسی فرمان و پرچم آن ایالت را برای ابن ابی الساج فرستاده سخت بر آشفت و گفت که وزیر ابن فرات از علی بن عیسی تحقیق کند که آیا او چنین فرمان و درفشی فرستاده است یا نه. ابن ابی الساج هم باین فرات نوشت که علی بن عیسی باو فرمان داده و از گستاخی خود عذر خواسته و فزونی مخارج لشکرکشی را هم یاد آوری کرده بود. مقتدر خلیفه بوزیر ابن فرات دستور داد که از علی بن عیسی تحقیق کند وزیر هم علی بن عیسی را احضار و از او تحقیق کرد او انکار نمود و گفت: از منشیان و کارکنان دار الخلافه پرسید که آیا چنین دستور و فرمان و نامه از من صادر شده است و یا نه چگونه بوده است؟

زیرا فرمان و پرچم باید یکی از سالاران داده که با تشریفات فرستاده شود و نماینده و غلامان خلیفه هم همراه باشند - صدق گفتار او دانسته شد. وزیر ابن فرات باین ابی الساج نوشت که تو بعلی بن عیسی تهمت زدی و دروغ گفتی چرا باید باین گستاخی باشی و بلشکر کشی بدون دستور مبادرت کنی. و نیز وزیر برای سرکوبی او سپاهی تجهیز و روانه کرد. آن سپاه در سنه سیصد و پنچ بفرماندهی خاقان مفلحی و گروهی از سالاران مانند احمد بن مسرور بلخی و سیما جزری و نحریر صغیر بجنگ رفتند و نبرد رخ داد یوسف سپاه را فرار داد و گروهی را اسیر و برای رسوائی سوار شتر کرد و در شهر ری طواف داد. خلیفه مونس خادم را با سپاهی عظیم فرستاد و بقیه سپاه شکست خورده خاقان هم بسپاه مونس پیوست. خاقان را از ایالت «بلاد جبل» (لرستان) معزول و آن ایالت بنحریر صغیر واگذار کرد. مونس لشکر کشید. احمد بن علی که برادر محمد بن صعلوک (سالوک) بود نزد او رفت و از او امان خواست مونس هم او را نواخت و گرامی داشت. ابن ابی الساج نوشت که از او عفو کنند و او خراج شهر ری را بمقاطععه تعهد کند که مبلغ آن هفتصد هزار دینار باشد غیر از مخارج سپاه ولی مقتدر قبول نکرد و گفت: اگر تمام دارائی روی زمین را بدهد از او پذیرفته نخواهد شد. و امارت یک روز را باو نمی دهد زیرا او دروغ گفته و تزویر کرده چون ابن ابی الساج نا امید شد از شهر ری خارج شد ولی شهر را ویران کرد و خراج آنرا گرفت و مدت ده روز بجمع مالیات مشغول شد. خلیفه هم امارت شهر ری و قزوین و ابهر را بوصیف بکتمری واگذار کرد ابن ابی الساج درخواست کرد که مالیات ایالت خود و آنچه از پیش داشته بمقاطععه و مبلغ معین باو واگذار شود ابن فرات گفت خواهش برآورده شود ولی نصر حاجب مخالفت کرد همچنین ابن حواری و هر دو گفتند: نباید با درخواست او موافقت شود مگر بعد از تسلیم و آمدنش بدرگاه خلافت. ابن فرات را هم بدوستی و هواخواهی ابن ابی الساج نسبت دادند و رأی او را نپذیرفتند. میان آن دو و ابن فرات دشمنی برخاست و مقتدر درخواست ابن ابی الساج را رد کرد مگر آنکه شخصا حاضر و تسلیم شود چون یوسف دید اگر حاضر شود

خونش ریخته خواهد شد بجنگ مونس پرداخت و سالار او سیما بن بویه را کشت و گروهی از فرماندهان و سالاران را اسیر کرد و بر اشتران نشانند و در شهر اردبیل گردانید و مونس بزنجان گریخت.

مونس در زنجان ماند که سپاه گریخته را جمع کند و از خلیفه مدد بخواهد.

ابن ابی الساج با او مکاتبه و درخواست صلح کرد مونس هم درباره صلح بخلیفه نوشت و او موافقت نکرد چون ماه محرم سنه سیصد و هفت رسید حامد بن عباس وزیر بود و مونس سپاه عظیمی گرد آورد و یوسف را قصد کرد. جنگ در پیرامون دروازه اردبیل واقع شد و یوسف منهزم و اسیر شد. همچنین عده از سران سپاه که مونس همه را ببغداد فرستاد و یوسف را سوار شتر کردند و بر سرش کلاه رسوائی گذاشتند.

بر کلاه او دم شغال آویخته بودند. او را نزد مقتدر بردند و بعد در کاخ خلیفه باز داشتند که زیدان قهرمانه (مؤنث قهرمان) متولی حبس او بود. چون مونس بر ابن ابی الساج پیروز شد ایالت ری را باین وهسودان واگذار کرد همچنین دماوند و قزوین و ابهر و زنجان و مالیات آن سامان را برجال و یاران خود اختصاص داد.

قم و کاشان و ساوه را هم باحمد بن علی بن صعلوک واگذار کرد و خود آذربایجان را بدرود گفت.

بیان اوضاع آن بلاد بعد از رفتن مونس

چون مونس از آذربایجان خارج شد «سبک» غلام یوسف بن ابی الساج قیام کرد و آذربایجان را گرفت و سپاه عظیمی گرد آورد. مونس محمد بن عبید الله فارقی را بجنگ او فرستاد و ایالت آن سامان را باو واگذار نمود. محمد سبک را قصد کرد و نبرد واقع و محمد فارقی منهزم گردید و ببغداد رفت و سبک در آذربایجان مستقر و مسلط شد. سبک بخلیفه نوشت که مالیات آذربایجان را بمقاطعه و مبلغ معین بپردازد. درخواست او اجابت و مبلغ را سالیانه دویست و بیست هزار دینار قرار گذاشتند. خلعت و فرمان هم برای او فرستاده شد ولی او بتعهد خود وفا

نکرد و مال را نپرداخت.

احمد بن مسافر امیر طارم بر علی بن وهسوزان که برادرزاده اش بود قیام کرد.

در آن زمان ابن وهسوزان در پیرامون قزوین بود که در رختخواب بدست برادر زاده خود کشته و بمحل خود پناه برد. بجای علی بن وهسوزان وصیف بکتمری بحکومت آن سامان منصوب شد. محمد بن سلیمان سالاری لشکر و استیفای مالیات را بر عهده گرفت. احمد بن صعلوک هم از قم لشکر کشید و شهر ری را گشود. خلیفه بر عمل او اعتراض و او را مجبور کرد که بقم بازگردد که بازگشت ولی تمرد کرد و باز سوی ری لشکر کشید و مستوفیان مالیات را (که از طرف خلیفه بودند) طرد کرد.

با تحریر صغیر که در آن زمان حاکم همدان بود مکاتبه شد که باتفاق وصیف برای گرفتن شهر ری و دفع احمد بن علی بروند. هر دو رفتند و با احمد در شهر ری مقابله کردند. احمد آنها را منهزم کرد و محمد بن سلیمان را کشت و در شهر ری مستقر گردید آنگاه با نصر حاجب مکاتبه کرد که کار خود را نزد خلیفه اصلاح کند او هم کرد و حکومت ری و دماوند و قزوین و زنجان و ابهر را باو واگذار کردند که سالیانه صد و شصت هزار دینار مالیات بیغداد حمل کند. احمد قم را ترک کرد و خلیفه کسی را برای حکومت آن سامان برگزید.

بیان غلبه کثیر بن احمد بر سیستان و جنگ او

کثیر بن احمد بن شهفور (شهپور) بر سیستان غلبه و تسلط کرد. خلیفه بیدر بن عبد الله حمامی که والی فارس بود دستور داد که برای سرکوبی کثیر سپاه بفرستد و با او نبرد کند. «درد» را هم فرمانده سپاه کند و زید بن ابراهیم هم محاسب آن سپاه باشد. بدر هم سپاهی عظیم تجهیز و روانه کرد چون آن سپاه بسیستان رسید جنگ را آغاز کرد کثیر نتوانست دفاع کند و اندک اندک کار او سست شد و نزدیک بود آن سپاه پیروز و فاتح بلاد شود اهالی شهر شنیده بودند کثیر بند و زنجیر آماده کرده که اعیان شهر را بند کند مردم (از بیم سپاه خلیفه) با او هم آهنگ شدند

ص: ۱۵۱

و (اعیان را بند کردند) و در میدان جنگ او را یاری نمودند و سپاه خلیفه را شکست داده منهزم کردند زید هم اسیر شد که او هم بند و زنجیر همراه داشت (که اسراء احتمالی را پس از پیروزی بند کند) مردم او را بند کردند. زنجیر بگردن و پای او انداختند. کثیر بخلیفه نامه نوشت و پوزش خواست و خود را بی گناه خواند و اهالی شهر را در آن نبرد و مقاومت و شکست سپاه خلیفه گناهکار دانست. خلیفه بدر حمای را دستور داد که شخصا بجنگ کثیر برود، بدرهم سرگرم تجهیز سپاه شد که کثیر ترسید و نزد خلیفه فرستاد مالیات سیستان را سالیانه پانصد هزار درهم قرار گذاشت و بر عهده گرفت از او پذیرفته شد و بحال خود در آن بلاد ماند.

بیان حوادث

در این سال در فصل تابستان عوام بغداد شایع کردند که جانوری بنام «زبب» بازار آنها و خوردن اطفال مبادرت کرده است و آن جانور بر پشتبامها صعود میکند و گاهی دست یا پستان زنان را گاز می گیرد یا می جود یا با خود میبرد و آن شایعه چنان رسوخ و اشتها یافت که عموم مردم شب را زنده داشته نگهبانی می کردند و بر مس مانند طشت و بادیه می کوبیدند و زنهار می گفتند:

(در حیات الحیوان صفت زبب چنین آمده: مانند گربه ولی دستهایش از پاهایش کوتاهتر و پشت آن سیاه است). چون آشوب و بیم و هراس در بغداد شدت یافت نگهبانان و مامورین دولت حیوانی صید کردند که دارای آن صفت بوده گفتند:

این همان جانور بیچه خوار است آنرا سر پل بدار کشیدند و مردم آرام گرفتند.

در آن شور و هیجان دزدان موقع را مغتنم شمردند و بسیاری از اموال را بسرقت بردند.

در آن سال ناصر علوی امیر طبرستان در ماه شعبان بسن هفتاد و نه سالگی وفات یافت. طبرستان هم در دست علویان ماند تا آنکه داعی کشته شد، داعی حسن بن قاسم بود که در سنه سیصد و شانزده کشته شد که شرح آن خواهد آمد.

در آن سال ابو یزید خالد بن محمد مادرانی نسبت بخلیفه مقتدر در کرمان ترمز کرد. او مستوفی خراج کرمان بود از کرمان برای گرفتن فارس لشکر کشید بدر حمای بمقابله او پرداخت جنگ رخ داد و ابو یزید مغلوب و کشته شد. بدر دستور داد سرش را ببرند و بیغداد بفرستند.

در آن سال مونس مظفر برای جنگ و غزای روم را قصد کرد چون بموصل رسید حکومت «بازندی» و «قردی» را بسبک مفلحی واگذار کرد، همچنین «بلد» و «باعینا» و «سنجار» را بعثمان عنزی سپرد. «بلاد ربیع» را بوصیف واگذار نمود خود مونس هم سوی «ملطیه» (مالت) لشکر کشید. ابو القاسم علی بن احمد بن بسطام را دستور داد که از طرسوس برای جنگ و غزای روم لشکر بکشد و اهالی شهر طرسوس را بجنگ وادارد. مونس بسیاری از شهرهای روم را گشود و آثار نیکی از خود بیادگار گذاشت (یعنی کشتن و تاراج کردن که آثار نیک جز این نبود) مرز نشینان از او گله کردند و گفتند اگر او میخواست پیش از آنچه کرد می توانست بکند. او برگشت و خلیفه او را نواخت و گرامی داشت.

در آن سال یموت بن مزرع عبیدی که خواهر زاده جاحظ بود در گذشت. همچنین سلیمان بن محمد بن احمد ابو موسی نحوی معروف بحامض (ترش) که علم از ثعلب آموخت. او از یاران ثعلب بود و در ماه ذی الحجه وفات یافت. یوسف بن حسین بن علی بن یعقوب رازی که از یاران ذوالنون مصری بود که افسانه موش باو منتسب شده.

(افسانه موش عبارت از این است که یوسف گوید: شنیده بودم که ذوالنون مصری دارای اسم اعظم است من او را قصد و مدتی کشید و او را خدمت کردم و از او خواستم که اسم اعظم را بمن بیاموزد در آخر کار او طبقی بمن داد که روی آن پوشیده بود و بمن گفت: این را برای فلانی (که معین کرده بود) ببر من هم بردم و هنگامی که میخواستم از پل عبور کنم با خود گفتم بهتر این است که بدانم در طبق چیست که من حمل کرده ام روپوش را برداشتم دیدم زیر آن موش زنده بود که گریخت و من ناامید نزد ذوالنون باز گشتم. او بمن گفت وای بر تو کسی که نتواند یک موش را نگهدارد

و امانت و صدق داشته باشد چگونه می تواند راز اسم اعظم را نگهدارد. برو که تو شایسته نیستی). (افسانه است).

سنه سیصد و پنج

در ماه محرم این سال دو رسول از طرف پادشاه روم نزد مقتدر فرستاده شدند که متار که جنگ را درخواست کنند همچنین مبادله اسراء و فدیة (وجه نقد در قبال هر اسیر) را بکار برند. آنها را گرامی داشتند و نزد وزیر بردند که شکوهی عظیم برپا شده و سپاهیان از دو طرف با سلاح و لباس آراسته شده و آن دو رسول با نهایت تجلیل و احترام مضمون رسالت را ادا کردند. پس از دیدار وزیر نزد مقتدر رفتند و او برای پذیرائی آنها نشست و باز هم سپاهیان از دو طرف با سلاح و لباس و زیب ایستادند و آن دو رسول بر خلیفه وارد شدند و متار که و مبادله و فدیة اسراء را درخواست نمودند و خلیفه خواهش پادشاه روم را پذیرفت و انجام داد و مونس خادم را برای انجام مطلب فرستاد و او را در عرض راه امیر هر شهری نمود که از آن می گذشت که در امور شهر بنحوی که مایل باشد تصرف کند لشکری هم با او روانه کرد و صد و بیست هزار دینار فدیة اسراء مسلمین را باو داد. مونس با رسولان پادشاه روم رفت و فدیة و مبادله اسراء را انجام داد.

در آن سال ابو المیجا عبد الله بن حمدان و سایر برادران و خانواده آنان را از باز- داشتگاه خلیفه که در کاخ خلیفه بود آزاد نمودند که ما حبس آنان را بیان کرده بودیم.

در آن سال عباس بن عمرو غنوی که سالار جنگ مصر بود در گذشت و صیف «بکتری» بجای او منصوب شد ولی نتوانست کارها را سامان دهد معزول و بجای او جنی صفوانی منصوب شد که کارها را با بهترین وضعی مرتب نمود.

در آن سال در شهر بصره فتنه بر پا خاست که بسیار عظیم بود. سبب این است که حسن بن خلیل بن رمال سالها سالار جنگ بصره بود و بسیاری از اوقات میان او و ربیعہ (قبیله) و مضر (قبیله) و عوام مردم فتنه واقع و بعد خاموش میشد تا آنکه فتنه بزرگ رخ داد که او توانست از خانه خارج شود و بمیدان «بنی نمیر» برود تمام سپاهیان هم گرد او جمع شدند و هر سپاهی که خارج میشد فوراً بقتل میرسید

تا آنکه محاصره شد و قناتی را که آب را برای آنها می رسانید کور کردند. حسن با سپاهیان ناگزیر شدند که بمسجد جامع بروند و در عرض راه بسیاری از عوام را کشتند ولی چون نتوانست آنها را آرام کند ناچار باتفاق اعیان شهر از بصره خارج شد و راه واسط را گرفت. او را از سالاری عزل و بجای او ابو دلف هاشم بن محمد خزاعی را نصب کردند که مدت یک سال ماند و بعد برکنار شد. پس از آن سبک مفلحی بنیابت شفیح مقتدری بایالت و امارت آن سامان منصوب شد.

در آن سال شمال خادم بفرماندهی سپاه برای جنگ روم در دریای روم (مدیترانه) برگزیده و فرستاده شد. جنی صفوانی نیز بلاد روم را برای جنگ و غزا قصد کرد او ربود و تاراج نمود و اسیر گرفت و سلامت بازگشت.

در آن سال ابو خلیفه محدث بصری درگذشت.

در ماه جمادی الاولی همان سال ابو جعفر بن محمد بن عثمان عسکری معروف بسمان (روغن فروش) که عمری هم نامیده میشد و او رئیس امامیه (شیعیان اثنی عشری) بود درگذشت او ادعا میکرد که من باب ورود بر امام منتظر (صاحب الزمان) هستم.

او وصیت کرد که ابو القاسم بن حسین بن روح جانشین وی باشد. (موضوع باب شدن از قدیم بوده است).

در آخر همان سال احمد بن محمد بن شریح که بمذهب شافعی دانا بود درگذشت.

سنه سیصد و شش

بیان عزل ابن فرات از وزارت و وزارت حامد بن عباس

در ماه جمادی همین سال بود که وزیر ابو الحسن بن فرات از وزارت عزل و بازداشت شد. مدت وزارت دوم او یک سال و پنج ماه و نوزده روز بود. علت انفصال و حبس او این بود که مواجب سواران را بتاخیر انداخت و ادعا کرد که مال صرف لشکرکشی برای جنگ ابن ابی الساج شده و عایدات هم بسبب استیلاء یوسف (ابن ابی الساج) بر ملک ری و پیرامون آن نرسیده یا بدست او (یوسف) افتاده. بدین سبب

سپاهیان سخت شوریدند و بمیدان مصلی رفتند. ابن فرات از مقتدر خواهش کرد که صد هزار دینار از بیت المال مخصوص خلیفه باو وام بدهد و او هم دویست هزار دینار از دیگران وام بگیرد و بسپاهیان بدهد ولی مقتدر نه تنها باو چیزی نداد بلکه سخت گرفت و پیغام داد که تو تعهد کردی که همیشه سپاه را راضی و آسوده نگاه داری و تمام مخارج را بپردازی مانند عادت نخستین و بجای اینکه روزانه مبلغ تعهد (هزار و پانصد دینار) را بپردازی میخواهی از من وام بگیری. او کم شدن عایدات «زی» و مخارج لشکر کشی برای جنگ ابن ابی الساج را بهانه کرد ولی مقتدر نپذیرفت و نسبت باو بدبین و بدخواه شد. بمقتدر گفتند که ابن فرات قصد دارد که حسین بن حمدان را برای جنگ ابن ابی الساج بفرستد و چون او برود حسین و ابن ابی الساج متفقا ضد مقتدر قیام (خواهند کرد) و او را خلع می کنند اتفاقا ابن فرات از مقتدر درخواست کرد که حسین بن حمدان را بجنگ ابن ابی الساج بفرستد مقتدر (یقین کرد که توطئه در کار است) حسین بن حمدان را کشت و ابن فرات را از وزارت برکنار و بازداشت کرد و آن در تاریخ جمادی الثانیه بود. ابن فرات شنیده بود که حامد بن عباس در واسط مال بسیاری علاوه بر عایدات اندوخته باو نوشت که مال را بدهد حامد ترسید و با نصر حاجب و مادر مقتدر مکاتبه کرد که اگر وزارت را باو واگذار کنند تعهد می کند که بآنها مال بدهد آنها نزد مقتدر توسط کردند و گفتند حامد توانگر و دارای اتباع بسیار و مالک چهارصد غلام سلحشور می باشد و چون مقتدر نسبت باین فرات بدبین شده بود حامد را از واسط احضار و ابن فرات و فرزندش محسن و یاران آنها را بازداشت کرد. چون حامد وارد بغداد شد مدت سه روز در کاخ خلیفه اقامت گزید و در آن مدت با خدم و حشم مراوده و شوخی و تواضع و قیام می کرد خدام و ابو القاسم بن حواری و رجال دربار دانستند که او لیاقت وزارت را ندارد و از کلیه امور عاری و دور است. حاجب او باو گفت: ای خواجه! وزیر باید متین و سنگین و خوش لباس و با وقار و هیبت در کار باشد. باو گفت: یعنی من نباید بروی کسی بخنم و برای کسی تواضع و قیام کنم و با کسی سخن برانم.

حاجب گفت: آری. حامد گفت: خداوند مرا خوشرو و نیک خو آفریده چگونه بروی مردم ترشروئی و بدخوئی کنم آن هم برای مقام وزارت! او را نزد مقتدر بی لیاقت و نادان خواندند که قادر بر اداره امور وزارت نخواهد بود. مقتدر دستور داد علی بن عیسی را آزاد کنند که در زندان بود باو اختیار داد که دیوان را اداره کند و ظاهرا مانند یک نایب و جانشین از طرف حامد باشد. علی بن عیسی در آغاز کار بحامد مراجعه و با او گفتگو می کرد ولی بعد خود در اداره شئون مستبد شد. برای حامد جز عنوان وزارت چیزی نماند و تمام کارها بدست علی بن عیسی افتاد بحدیکه گفته شد (شعر)

هذا وزیر بلاد سوادو ذا سواد بلا وزیر یعنی- این یکی وزیر بی سواد است و آن دیگر وزیر نیست ولی باسواد است.

پس از آن حامد ابن فرات را برای بازجوئی و بازپرسی احضار کرد و کار بازپرسی او را بعلی بن احمد ماذرائی واگذار نمود تا آنکه اموال او را معلوم و معین کند. او نتوانست دلیلی برای داشتن مال بدست آورد. چون او عاجز شد حامد شخصا ابن فرات را احضار کرد و دشنام داد و زشت گفت و مشت و لگد زد که حامد سفیه و سبک مغز و نادان بود ابن فرات باو گفت. اینجا بساط سلطنت و دربار مملکت است. اینجا خرمن نیست که تو بوضع آن آشنا باشی و با پا بخرمن- کوبی مبادرت کنی. غله نیست که برای پیمانہ و وزن آن بزد و خورد پردازی و من برزگر نیستم که بمن دشنام بدهی آنگاه رو بشفیع لؤلؤی (خادم) کرد و گفت:

بامیر المؤمنین از طرف من بگو: من از حامد دو هزار هزار (دو میلیون) دینار (زر) مطالبه و او را بپرداخت آن مبلغ ملزم کردم و سخت گرفتم او باحراز مقام وزارت کوشید که آن مبلغ را پامال کند او لیاقت این مقام را ندارد میخواهد بواسطه این مقام مبلغ مذکور را ندهد و مانند آنرا بر دارائی خود بیفزاید. حامد که آن سخن را شنید برآشفست و ناسزا گفت. مقتدر آگاه شد و فرستاد ابن فرات را باز بزندان برگردانید. علی بن عیسی و نصر حاجب هر دو بحامد گفتند: تو بر ما و بر ما و بر

خود جنایت عظمی نمودی که با ابن فرات چنین و چنان کردی تو شیطان ابن فرات را که بخواب فرو رفته بود بیدار و هشیار کردی. پس از آن اموال ابن فرات و یاران او را مصادره کردند و گرفتند و فرزندش محسن را زدند و مال او را ربودند.

در آن سال «نزار» از ریاست شرطه (پلیس) بغداد عزل و بجای او «نجح- طولونی» برقرار شد و در هر محله از محلات بغداد یک فقیه (قاضی) معین شد که پلیس باید بفتوی و حکم آنان عمل کند بدین سبب دربار بسیار زبون شد و دزدان قوی و فعال شدند و دزدی و فساد و فتنه شیوع یافت و عیاران شهر بغارت پرداختند و خانه بازرگانان را تاراج کردند و دختران مردم را از معابر ربودند و مفسدین فزون و نیرومند شدند.

بیان لشکر کشی مهدی علوی بمصر برای دومین بار

در آن سال مهدی امیر افریقا سپاهی عظیم تجهیز و بفرماندهی فرزندش ابو القاسم روانه مصر کرد. این دومین بار بود. آن سپاه در ماه ربیع الاخر سنه سیصد و هفت باسکندریه رسید که والی آن از طرف مقتدر شهر را بدرود گفت و قائم وارد آن شهر شد. از آنجا سوی مصر لشکر کشید و بمحل «جیزه» رسید و «اشمونین» و بسیاری از املاک صعید را تملک و تصرف نمود. باهالی مکه هم نوشت که مطیع او باشند آنها نپذیرفتند. اخبار آن فتح بیغداد رسید مقتدر مونس خادم را در ماه شعبان فرستاد و مونس سوی مصر شتاب کرد و میان او و قائم جنگها رخ داد هشتاد کشتی جنگی هم بیاری قائم از افریقا رسید و در اسکندریه لنگر انداخت فرماندهان کشتی ها سلیمان خادم و یعقوب کتانی بودند که هر دو بسیار دلیر بودند.

مقتدر هم دستور داد که کشتی های جنگی از طرسوس بجنگ آنها برود و بیست و پنج کشتی آتش افروز و نطف پاش رسید که فرمانده آنها ابو الیمن بود. کشتی ها جنگ را آغاز کردند و کشتی های مقتدر غلبه یافته اغلب کشتی های افریقا را آتش زدند و عده کشته و اسیر شدند.

سلیمان خادم و یعقوب (هر دو فرمانده) هم اسیر شدند. بسیاری از گرفتاران را کشتند و سایرین را آزاد کردند.

سلیمان در زندان مصر هلاک شد و یعقوب را بغداد فرستادند که از آنجا گریخت و بافریقا بازگشت.

اما سپاه قائم که چندین بار با سپاه مونس جنگ کرد و در همه حال مونس بر او غلبه کرد بدین سبب با لقب مظفر دادند (مونس مظفر- فیروز) سپاه قائم دچار و با و قحط و غلا شدند که اکثر افراد آن هلاک شدند و چهار پایان مردند و بقیه بافریقا پناه بردند. سپاه مصر هم آنها را دنبال کردند تا از آن دیار بیکبار دور شدند و قائم در ماه رجب بشهر «مهدیه» بازگشت.

بیان حوادث

در آن سال بشر افشینی بلاد روم را غزا (غزو) و چندین قلعه را فتح کرد.

غنیمتی بدست آورد و سلامت بازگشت.

«ثمال» (سالار) در دریای روم (مدیترانه) هم غزا کرد و اسیر و غنیمت گرفت و بازگشت.

در آن سال «جنی صفوانی» (سالار) داخل کشور روم شد. کشت و ربود و گرفت و آتش زد و بازگشت. نامه های فتح همه جا بر منبر بغداد خوانده شد.

در آن سال فتنه میان عوام و حنبلی ها (دارای مذهب احمد بن حنبل) بر پا شد و خلیفه گروهی از طرفین را گرفت و بشهر بصره تبعید کرد که در آنجا باز داشت شدند.

در آن سال مقتدر دستور داد که یک بیمارستان بسازند مبلغی گزاف هم بنای آن خرج کرد نام آنرا بیمارستان را مقتدری نهادند.

قاضی محمد بن خلف بن حیان ابو بکر ضبی معروف بوکیع در گذشت او بتاریخ و احوال مردم دانا و دارای چند تالیف و تصنیف خوب بود.

قاضی ابو العباس احمد بن سريج فقيه شافعي بسن پنجاه و هفت سال درگذشت.

کنیز مغنی (نام مرد است) که با آواز ماهر و توانا بود درگذشت.

(کنیز) بضم کاف و فتح نون و آخر آن زاء است (باید مصغر کنز که کنج است باشد)

سنه سیصد و هفت

اشاره

در آن سال حامد بن عباس (وزیر) خراج را با مبلغ معین و گزاف بر عهده گرفت (اعم از خرج و مالیات خاصه و عامه و خراج جدید) خراج فرات و سواد بغداد (پیرامون) و سواد کوفه و واسط و بصره و اهواز و اصفهان.

علت اقدام او باین کار این بود که چون دید دستش از کار وزارت کوتاه شده و علی بن عیسی در تمام شئون وزارت فاعل ما یشاء و مستبد و مقتدر گشته خواست کاری کند و امر و نهی را بخود اختصاص دهد. از مقتدر اجازه خواست که بواسط برود تا وجه تعهد شده را فراهم کند مقتدر باو اجازه داد و او رفت و کار خراج را انجام داد و مقتدر از وصول عایدات تعهد شده خشنود و خرسند گردید که مالیات گزاف و فزون شده بود. حامد کارها را بدست گرفت و علی بن عیسی از او بیمناک شد. نرخ جنس و طعام گران شد. عوام و خواص همه جنیدند و شوریدند و منبرها را شکستند زیرا حامد غله با سالاران و ملاکین را احتکار کرده بود شورشیان انبار و دکان مردم را غارت کردند و آرد و غله را بیغما بردند. مقتدر دستور داد که حامد را احضار کنند او باهواز رفته بود و از آنجا احضار شد چون رسید مردم دوباره سخت شوریدند حامد عده برای خاموش کردن فتنه فرستاد مردم با آن عده نبرد کردند و فائق شدند و دو پل بغداد را آتش زدند و زندان را شکستند و زندانیان را آزاد کردند و خانه رئیس شرطه (پلیس) را غارت نمودند و چیزی برای او باقی نگذاشتند. مقتدر لشکری بفرماندهی غریب الخال فرستاد و با عوام جنگ کرد که منهزم شدند و بمسجد جامع پناه بردند و درها را بر خود بستند. او (غریب الخال) اطراف جامع را محاصره کرد و هر که در آنجا بود گرفت بعضی را تازیانه زد و جمعی را بزندان افکند و آنانی که مفسد بودند دست برید.

روز بعد

ص: ۱۶۰

هنگام بامداد مقتدر دستور داد که منادی بمردم امان بدهد فتنه هم خاموش شد.

بعد از آن مقتدر در طیار (زورق سریع السیر) سوار شد و عوام او را سنگسار کردند مقتدر دستور داد آنها را آرام کنند آنها هم خاموش شدند مقتدر دستور داد انبارهای گندم را بگشایند و هر چه گندم و جو احتکار شده حامد بود بنرخ ارزان فروختند و عوام آرام گرفتند. علی بن عیسی بمقتدر گفت علت گرانی نرخ غله تعهد حامد است (که فلان مبلغ را پردازد) و او غله را سر خرمن جمع و احتکار می کرد. مقتدر تعهد و قرار داد حامد را الغا و کارکنان او را از کار جمع غله و مال عزل کرد. بعلی بن عیسی دستور داد که خود او متصدی کارها شود و مردم مطمئن و آرام شدند. اتباع حامد می گفتند آن شورش و هیجان ناشی از تحریک علی بن عیسی بود.

سرگذشت احمد بن سهل

در آن سال نصر بن احمد (سامانی) امیر خراسان و ما وراء النهر بر احمد بن سهل پیروز شد و ما شرح حال احمد بن سهل را در آغاز کار او بیان می کنیم:

احمد بن سهل مذکور یکی از بزرگترین سالاران امیر اسماعیل بن احمد و بعد از او احمد بن اسماعیل و فرزندش نصر بن احمد بود. پیش از این نوشته بودیم که این سالار بر سایر فرماندهان و قائدان مقدم بود و آن تقدم دلیل بزرگ بودن و علو مرتبت او بود او احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة بن کامکار بن یزدگرد بن شهریار پادشاه (آخرین پادشاه ساسانی) بود. کامکار در پیرامون مرو دهقان (بزرگ و رئیس ده و ملاک عمده) بود. گل معروف کامکاری باو منتسب می باشد که سرخ فام باشد این نوع گل در شهر ری قصرانی و در عراق و شام جوری نامیده میشود. قصران هم یک قریه در اطراف ری است و جور یکی از - شهرهای فارس است. احمد مذکور چند برادر شد که محمد و فضل و حسین بودند در جنگهای تعصب عرب (ضد ایرانی) در مرو کشته شدند. احمد جانشین عمرو بن -

لیث در مرو بود. عمرو او را گرفت و در سیستان بازداشت. او در خواب دید که یوسف پیغمبر بر در زندان است از او التماس دعا کرد که او را آزاد کند. یوسف در عالم خواب (افسانه است) باو گفت: خداوند ترا آزاد خواهد کرد ولی بتو کار و امارت مستقیم نخواهد داد مگر از طرف کسی منصوب شوی. احمد درخواست استحمام کرد و نوره و زرنیخ خواست چون خواسته را باو دادند او بسر و ریش خود مالید و موی سر و ریش وی ریخت و او با تغییر وضع و شکل از مجلس گریخت و کسی او را شناخت مدتی پنهان شد و عمرو بتعقیب او کوشید و نتوانست او را پیدا کند. از سیستان سوی مرو رفت در آنجا نایب عمرو را گرفت و بر شهر غالب شد و باسماعیل بن احمد که در بخارا بود متوسل شد. اسماعیل او را گرامی داشت و بر سالاران مقدم داشت قدر و مرتبت او را بلند نمود. او خردمند و رازدار بود چون حسین بن علی تمرد کرد احمد را برای سرکوبی او فرستاد او هم بر او مظفر شد چنانکه نوشته بودیم. امیر نصر برای او (احمد بن سهل) تعهداتی کرده بود که بهیچ یک از آنها وفا نکرد احمد از او نگران و باو بدگمان شد. روزی یکی از یاران ابو جعفر صلحوک نزد او رفت و با وی گفتگو کرد او وضع و حال خود را شرح داد و شکایت نمود و گفت آنها (سامانیان) نسبت بمن تعهدات خود را انجام نداده و بوعده خویش وفا نکرده اند سپس این شعر را انشاء کرد:

ستقطع فی الدنیا اذا ما قطعنی یمینک فانظر ای کیفک تبدل

و فی الناس ان رثت حبالک راصل و فی الارض عن دار العلی متحول

اذا انت لم تنصف اخاک وجدته علی طرف الهجران ان کان بعقل

و ترکب حد السیف من ان تضیمه اذا لم یکن عن شفره السیف مرحل

اذا انصرفت نفسی عن الشیء لم تکدالیه بوجه آخر الدهر تقبل یعنی: دست راست تو در دنیا بریده خواهد شد اگر تو مرا ترک کنی (و از من ببری) تو خوب نگاه و تامل کن کدام دو دست تو بهتر است (من با دست

راست تو که من برای یاری تو بمنزله دست راست هستم) اگر رشته های تو سست و گسیخته شود (مقصود حیات و ملک و قوام) از میان مردم کسی خواهی داشت که بکارت رسیدگی کند (وصل و یاری کند و او من باشم).

بر روی زمین هم (با داشتن یار) جای قرار و تحول و پناهگاه خواهی داشت.

اگر تو برادرت (دوست و یار خود) انصاف ندهی او را در حال هجر و ترک دوستی خواهی دید اگر خردمند باشد (که ترا ترک خواهد کرد).

اگر باو آزار دهی یا خوار بداری ناگزیر با شمشیر سر و کار خواهی داشت (بر لب تیز تیغ سوار خواهی شد) که از لب تیز تیغ گریز و گریز نخواهی داشت.

اگر نفس من از چیزی منصرف (و ملول) شود تا آخر روزگار دوباره بآن توجه و اقبال نخواهد داشت.

(این شعر از بهترین سرمایه های ادب عرب است که یک مرد فارسی از نژاد خالص و پاک ایرانی و نواده شاهنشاه ایران زمین آنرا انشاء کرده.

از این شعر توجه ایرانیان حتی مردان شمشیر زن معلوم می شود که ادب در عموم رجال ایران دارای نفوذ عمیق بوده و بعضی از آنها بر عرب هم نفوذ داشتند که در اینجا مجال سخن نیست).

گفت: (یعنی آن یار ابو جعفر صعلوک) دانستم که او قصد خلاف و ستیز را دارد چند روزی نگذشت که او در نیشابور آغاز ستیز و نبرد کرد و بر شهر غلبه یافت و نام سعید بن احمد را از خطبه حذف نمود (سعید لقب نصر در قبال شهید که پدرش بود) رسولی را بسوی بغداد فرستاد که امارت خراسان را بنام او درخواست کند. (این یکی از بدبختیهای ایران بود که سالاران بزرگ ایران با هم نسازند و بستیزند و بعرب پناه ببرند و بنام دشمن خود کشورداری کنند و جان و مال ایرانیان را صرف یاری و جهانداری او نمایند و در آن زمان صفاریان و سامانیان ایرانی اصیل باضافه نواده یزدگرد که همین شخص احمد

است با هم نبرد کنند و نتیجه را خلیفه در بغداد ببرد. اگر متحد میشدند که استقلال و عظمت ایران زودتر تجدید و حفظ میشد).

احمد از نیشابور بگرگان لشکر کشید. در آنجا قراتکین بود با او جنگ کرد و فاتح شد و قراتکین را از آن سامان بیرون نمود و خود به نیشابور و خراسان بازگشت و مرو را گشود و گرداگرد شهر دیوار و حصار کشید و در آنجا ماند.

نصر سعید لشکری بفرماندهی حمویه بن علی از بخارا بمر و فرستاد. حمویه با سپاه خود بمر و رود رسید و در آنجا لشکر زد و منتظر شد که احمد بجنگ او شتاب کند مبادرت بجنگ نکرد.

یکی از یاران احمد بر او وارد شد دید که او در حال تفکر و تحیر بوده که حمویه در آنجا لشکر زده بود. آن یار باو گفت: شک و تردید نیست که امیر نگران این حادثه بزرگ شده و دل باین واقعه داده. خواستم بدانم عقیده و تدبیر امیر در این کار چیست؟ گفت: چنین نیست که تو گمان می کنی ولی من خوابی که در زندان سیستان دیده بودم بیاد آوردم که یوسف صدیق علیه السلام بمن گفت: تو مستقیماً از طرف نفس خود امیر و والی نخواهی شد (شرح آن گذشت که باید تابع دیگران باشی) آن یار گفت: من باو گفتم: ولی این را بدان که آن قوم (سامانیان) این تسلیم و صلح را مغتنم می‌شمارند و هر چه میخواهی بتو خواهند داد. اگر صلاح بدانی واسطه فرستاده شود چه بهتر. او این بیت شعر را انشاء کرد:

ساغسل عنی العار بالسيف جالباعلی قضاء الله ما کان جالبا یعنی: من ننگ را از خود با شمشیر زایل خواهم کرد (در اینجا شستن آمده و نمی توان گفت با شمشیر می شویم) و قضا و قدر خداوند را برای خود جلب می کنم هر چه بادا باد. (هر چه جلب شود بشود).

چون حمویه دید که احمد بجنگ مبادرت نمی کند بحیله پرداخت و گفت:

من احمد را در سوراخ موش محاصره کردم و راه فرار را بر او بستم. از این قبیل

سخنها می گفت که احمد را برنجانند و بخشم آرد باز احمد بیرون نرفت و بجنگ شتاب نکرد حمویه این بار حيله ديگري بكار برد. سالاران خود را وادار کرد که با احمد مکاتبه کنند و در خفا بگویند اگر تو بجنگ مبادرت کنی ما حمویه را خواهیم گرفت و بتو تسلیم خواهیم کرد او هم فریب خورد و او نسبت بحمویه سخت خشمناک و بدخواه بود. احمد از مرو بقصد جنگ لشکر کشید و مقابله در يك منزلی مرو رود رخ داد و آن در ماه رجب سنه سیصد و هفت بود. در آن جنگ اتباع احمد تاب پایداری نیاورده تن بگریز دادند ولی او دلیرانه نبرد کرد تا آنکه اسبش از تاب و توان افتاد ناگزیر پیاده شد و تن بتسلیم داد او را اسیر کردند و سوی بخارا فرستادند او در ماه الحجه سنه سیصد و هفت در زندان جان سپرد. امیر احمد بن اسماعیل همیشه می گفت: احمد بن سهل نباید از دربار دور شود اگر دور شود فتنه برپا می کند انگار او پیش بینی خلاف و ستیز احمد را کرده یا در سیمای او تفرس نموده بود آری نظر پادشاه باید چنین باشد.

بیان حوادث

در آن سال آتش سوزی در کرخ از جانب بغداد رخ داد بسیاری از خانه ها و مردم سوختند.

ابراهیم بن حمدان بامارت «دیار ربیع» منصوب شد.

بنی (مصغر) ابن نفیس را حکومت شهر زور دادند ولی اهالی مانع استقرار او شدند. از مقتدر مدد خواست و او لشکری بیاری او فرستاد و آن لشکر شهر را محاصره کرد و نتوانست شهر را فتح کند برای جنگ موصل و پیرامون آن رفت.

ثمال فرمانده کشتی های جنگی با کشتی های مهدی علوی جنگ کرد و غالب شد و خادم مهدی علوی را اسیر نمود.

در آن سال يك اختر بزرگ فرود آمد و همه جا را روشن کرد بعد سه قسمت منقسم شد و صدای عظیمی داشت که مانند صدای رعد شدید بود. در آن هنگام ابر

ص: ۱۶۵

در فضا نبود.

در همان سال در شهر موصل میان طعام فروشان و کفش دوزان فتنه و ستیز برخاست و بازار کفش دوزان با هر چه در آن بود سوخت والی موصل در آن زمان عباس بن محمد بن اسحاق بن کنداج در خارج شهر بود بازگشت که اهالی را کیفر دهد آنها بجنگ او کمر بستند و راهها را گرفتند و آماده دفاع شدند. چون وضع را بدان گونه دید از نبرد دست کشید و با اعراب خارج شهر اجازه غارت و تخریب اطراف شهر را داد. اعراب هم همه جا را خراب کردند و به راهزنی و تاراج مشغول شدند بحدی که مردم را در میدان و سر پل لخت می کردند و اموال غارت را میان خود تقسیم مینمودند. شهر ویران شد. خبر بخلیفه رسید او را از امارت و ایالت عزل کرد و آن در سنه سیصد و هشت بود. عبد الله بن محمد فتان که مرد پرهیزگار و نیرومند بود امیر آن بلاد شد او اعراب را از غارت منع کرد.

ابو یعلی محمد بن علی بن مثنی موصلی صاحب مسند (کتاب حدیث با سند صحیح) وفات یافت.

سنه سیصد و هشت

در آن سال مقتدر ابو الهیجاء بن حمدان را خلعت داد و راه خراسان و دینور را باو واگذار نمود بدو برادرش ابو العلاء و ابو السرایا هم خلعت داد.

در این سال برادر صعلوک با مال و هدایا و تحف رسید (ببغداد) او گزارش داد که برادرش همیشه مطیع مقتدر (خلیفه) خواهد بود.

ابراهیم بن حمدان درگذشت و آن در ماه محرم بود.

حکومت «دقوقا» و «عکبرا» و راه موصل بشخص بدر شرابی واگذار شد.

ابراهیم بن محمد بن سفیان یار مسلم بن حجاج (صاحب کتاب مسند مسلم) وفات یافت بواسطه او کتاب صحیح مسلم تا امروز روایت شده است.

ص: ۱۶۶

بیان قتل لیلی بن نعمان دیلمی

در آن سال لیلی بن نعمان دیلمی کشته شد. این لیلی یکی از سالاران فرزند اطروش علوی بود که امارت گرگان را داشت. حسن بن قاسم داعی او را امیر گرگان کرده بود (در سنه سیصد و هشت) فرزندان اطروش در مکاتبه خود او را باین القاب می ستودند «المؤید لدین الله» «المنتصر لآل رسول الله» (مؤید دین خدا رو یاری کننده آل رسول خدا) لیلی بن نعمان. او دهشور و دلیر متهور بود که در کارهای سخت و هول انگیز جانفشانی می کرد. او (لیلی) سوی دامغان لشکر کشید و اهالی شهر با او نبرد کردند و او بسیاری از آنها را کشت و بگراگان بازگشت.

اهالی دامغان برای حفظ خود دیوار و حصار گرداگرد شهر کشیدند و قراتکین سوی گرگان لشکر کشید. ده فرسنگ مانده بشهر گرگان لیلی بجنگ او مبادرت کرد و قراتکین شکست خورد و گریخت. غلام او که نامش تارس بود از لیلی امان خواست و باو پناه برد هزار سوار هم همراه داشت. لیلی هم خواهر خود را بزنی بآن غلام داد و او را گرامی داشت و نیز ابو القاسم بن حفص خواهرزاده احمد بن سهل از او امان خواست و باو پیوست و لیلی هم او را گرامی داشت بسبب تسلیم این و آن عده سپاهیان فزون گردید و لیلی بن نعمان از نگهداری آنان عاجز و ناتوان گردید و نتوانست مخارج آنها را پردازد ناگزیر با دستور و موافقت حسن بن قاسم داعی و تشویق ابو القاسم بن حفص سوی نیشابور لشکر کشید.

قراتکین در آن شهر مستقر بود او (لیلی) در ماه ذی الحجه سنه سیصد و هشت بآن شهر رسید و بنام داعی خطبه خواند نصر سعید (سامانی) برای سرکوبی او حمویه را (با سپاه) فرستاد و دو سپاه در طوس بجنگ پرداختند و تا مرو رفتند ولی خود حمویه بن بن علی و محمد بن عبد الله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزم شاه و سیمجور دواتی پایداری و دلیری کردند بعضی از اتباع لیلی منهزم شدند و خود لیلی تن بفرار داد. لیلی راهی را گرفت که بن بست بود «بغرا» باو رسید و او چون

نتوانست بفرار خود ادامه دهد ناگزیر از اسب پیاده شد و در یکی از خانه ها پنهان گردید. «بغرا» بحمویه خبر داد و او کسانی را فرستاد که سرش را بریدند.

سر لیلی را بر نیزه بلند کردند و چون سپاهیان او سربریده او را دیدند امان خواستند و بآنها امان داده شد ولی بعد از آن حمویه باتباع خود گفت: خداوند شما را بر دیوان کوهستان و دیلمیان و شیاطین پیروز کرده هان آنها را نابود کنید و تا آخر روزگار از شر آنها آسوده شوید ولی اتباع حمویه از کشتن آنها خودداری کردند و هر سالاری عده پناهنده خود را حمایت و نگهداری کرد که بعد از آن گروهی از آنها قیام و اقدام نمودند. قتل لیلی در ماه ربیع الاول سنه سیصد و نه واقع شد و سر او را ببغداد فرستادند «بارس» غلام قراتکین در گرگان ماند.

گفته شد: چون حمویه برای جنگ لیلی لشکر کشید باو گفتند: لیلی ترا در جنگ کند کار و دیر رفتار می داند گفت: من برای جنگ یک لنگه کفش را امسال در پا می کنم و لنگه دیگر را سال آینده (کنایه از سهل انگاری و تانی و کند بودن) چون سخن او بگوش لیلی رسید گفت: من برای جنگ یک لنگه موزه (چکمه) را نشسته و یک لنگه دیگر را ایستاده پیا می کنم. (کنایه از تهور و شتاب برای جنگ چنین است).

قتل حسین حلاج

در آن سال حسین بن منصور صوفی کشته و پیکر او سوخته شد. (شهرت شخص او بمنصور چنانکه چنین آمده: «منصور وار گر بیرندم بسوی دار» صحت ندارد بلکه او چنانکه مؤلف و سایرین آورده اند حسین بن منصور بوده) آغاز کار حلاج این بود که او صوفی و پارسا و مدعی کرامات بود. میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان بمردم می داد و دست بهوا می برد و آنرا پر از نقد بر می گردانید که بر هر سکه «هو الله احد» نقش شده بود و او ادعا می کرد که آن سکه قدرت خداوند است. او بمردم می گفت که

خانه خود چه کردند و چه خوردند و نیت نهانی آنها را بآنها می گفت و رازشان را ابراز می کرد. مردم باو گرویدند و سخت مفتون و مشغول شدند و گفتند که (خداوند) در او حلول کرده. بالجمله بیشتر مردم درباره او مانند مسیح عقاید مختلفه یافتند. بعضی می گفتند در او جزئی از خداوند حلول کرده و او باید خدا باشد جمعی می گفتند: او ولی خداست و هر چه از او دیده می شود معجزات و کرامات مردم پرهیزگار و پاک سرشت است. گروهی هم می گفتند: او شعبده باز و جادوگر و فریبنده و دروغگوست او تسخیر جن دارد و اجنه هر چه می خواهد باو می دهند از جمله میوه در غیر فصل خود. او از خراسان بعراق آمد و از آنجا بمکه رفت و مدت یک سال در آنجا زیر آسمان اعتکاف کرد که از آفتاب و باران در تابستان و زمستان سقف و سرپوش و سایه چتر نداشت او تمام مدت عمر خود روزه می گرفت و چون شب می رسید خادم برای او یک کوزه آب و یک قرص نان می آورد و او از قرص نان سه لقمه گاز می گرفت و باقی را پس می داد که از سحر تا آخر روز روزی او همان بود. در آن هنگام رئیس صوفیان در مکه عبد الله مغربی بود او مریدان و یاران خود را همراه خود برای زیارت حلاج برد. او را در محل ندید باو گفته شد که حلاج بکوه ابو قییس رفته او هم بآن کوه رفت و حلاج را باین حال دید: سر برهنه بر صخره (پاره سنگ) نشسته در حالیکه عرق از سر و روی او بزمین می ریخت.

او (عبد الله مغربی) باو (حلاج) چیزی نگفت و باتباع و یاران خود گفت: این مرد برای صبر تمرین می کند که چگونه بر قضا و قدر خداوند بردباری کند ولی خداوند او را بدردی مبتلا خواهد کرد که صبر و توانائی او از تحمل آن عاجز خواهد شد.

حسین بیغداد باز گشت.

اما سبب قتل او چنین است. برای حامد بن عباس وزیر نقل کردند که او (حلاج) مرده را زنده می کند و چند مرده را احیا کرده و مردم نیز بخدمت او کمر بسته و هر چه می خواهد حاضر می کنند و او را بر تمام یاران خلیفه مقدم

داشته و نصر حاجب هم باو گردیده. حامد از مقتدر بالله درخواست کرد که حلاج و اتباع او را باو بسپارد نصر حاجب از او دفاع کرد و سودی نبخشید مقتدر دستور داده که آنها را تسلیم وزیر نمایند او را گرفتند و نزد وزیر بردند. مردی هم بنام شمیری با او بود باضافه دیگران که معتقد بودند او خداست. وزیر از آنها بازپرسی کرد همه اعتراف کردند که برای آنها ثابت شده که او (حلاج) خداست و او مرده ها را زنده می کند آنها با حلاج روبرو شدند و بمعتقدات خود اعتراف نمودند ولی خود حجاج انکار کرد و گفت: معاذ الله (پناه بر خدا) که من ادعای خداوندی یا پیغمبری بکنم ولی من مردی خداپرست هستم که خدای عز و جل را می پرستم.

حامد (وزیر) قاضی ابو عمرو و قاضی ابو جعفر بن بهلول و گروهی از بزرگان فقهاء وعده شهود احضار نمود و از آنها فتوی خواست آنها گفتند: نمی توان فتوی داد مگر آنکه برای ما ثابت و مسلم شود که قتل او واجب است و قول دیگران درباره او مقبول و روا نمی باشد و باید حجت و برهان بینه در کار باشد یا او اقرار کند. حامد هم گاه گاه حلاج را برای بازپرسی در مجلس (فقهاء) حاضر می کرد ولی در استنطاق او چیزی که بر خلاف شریعت مطهره باشد بروز نمی کرد. مدتی بطول کشید و حامد وزیر در کار حلاج می کوشید و در ضمن داستانهائی میان هر دو جریان داشت در آخر کار حامد کتابی از حلاج بدست آورد که در آن نوشته شده:

اگر انسان بخواهد برای ادای فریضه حج برود و برای او میسر نشود می تواند محلی در خانه خود اختصاص دهد که آن محل از تمام پلیدیها پاک باشد و هنگام حج در آن محل طواف کند و آنرا مانند کعبه بداند پس از آن سی یتیم حاضر کند و بهترین طعام را بآنها بدهد و آنها را در همان محل (کعبه مانند) بپذیرد و خود شخصا بخدمت آنها کمر بندد و لباس نو بپوشاند و بهر یکی هفت درهم بدهد اگر چنین کند انگار کعبه را زیارت کرده باشد. (کعبه چه روی برو دلی را دست آر).

چون آن کتاب را برای وزیر خواندند قاضی ابو عمرو شنید و بحلاج گفت:

این را از کجا آوردی؟ حلاج گفت: این را از کتاب اخلاص حسن بصری اقتباس

کرده ام. قاضی گفت: دروغ گفته ای که خونت مباح است ما کتاب حسن بصری را در مکه خواندیم و در آن چنین ندیدیم. چون وزیر شنید که قاضی گفت: که خونت مباح است (حلال الدم) بقاضی گفت: آنچه گفتی باید بنویسی (مقصود خونت حلال یا مباح است) ابو عمرو تعلل کرد ولی حامد او را ملزم نمود که بنویسد. او نوشت که خونس مباح است و هر که در آن مجلس بود نوشت و گواهی داد. چون حلاج آنرا شنید گفت: خون من برای شما حلال نیست و حال اینکه من با سلام معتقد و سنی هم هستم. من در این اعتقاد چندین کتاب دارم الله الله خون مرا مریزید. مردم هم پراکنده شدند وزیر هم بخلیفه نوشت و اجازه قتل او را خواست فتاوی فقهاء را هم برای خلیفه فرستاد و خلیفه اجازه قتل او را داد. وزیر حلاج را برئیس شرطه (پلیس) سپرد و او هزار تازیانه بحلاج زد حلاج چیزی نگفت و آه نکشید. پس از آن یک دست و یک پای او را برید و باز دست و پای دیگرش را قطع کرد و کشت و بآتش افکند تا سوخت و خاکسترش را بدجله انداخت ولی سرش را در میدان بغداد آویختند پس از آن پسرش را بخراسان فرستادند زیرا در خراسان پیروانی داشت. اتباع و معتقدین او گفتند: او کشته نشده بلکه شبیه او بر خر سوار شده و تصور کشته شدنش رفت و او زنده است و پس از چهل روز باز خواهد گشت. بعضی از پیروان او ادعا کردند که او را سوار خر دیدند که راه نهروان را طی می کرد و او گفته اینها گاو و نادان میباشند که گمان می برند من با تازیانه نواخته و کشته شده ام.

بیان حوادث

در ماه ربیع الاول همان سال آتش سوزی بزرگ در کرخ (جانب شرقی بغداد) رخ داد که بسیاری از مردم در آن سوختند. مقتدر محمد بن نصر حاجب را بسالاری و ایالت شهر موصل منصوب کرد چون بمحل امارت خود رسید مخالفین خود را که از اکراد مارانی بودند کشت و عده بیشتر از هشتاد تن از آنها را اسیر

کرد و بی‌غداد فرستاد که آنها را برسوائی وارد شهر کردند.

داود بن حمدان بامارت «دیار ربیع» منصوب شد ابو العباس احمد بن محمد بن سهل بن عطاء آدمی صوفی درگذشت که او از بزرگان و پیران صوفیه بود.

همچنین ابو اسحق ابراهیم بن هارون حرانی طیب و ابو محمد عبد الله بن حمدون ندیم وفات یافتند.

سنه سیصد و ده

بیان جنگ سیمجور با ابو الحسین فرزند علوی

پیش از این قتل لیلی بن نعمان را بیان کردیم. بارس غلام قراتکین در غیاب لیلی امیر گرگان شده بود و چون لیلی کشته شد قراتکین بگرگان بازگشت و «بارس» غلام او امان خواست و پس از تسلیم قراتکین او را کشت (که باو خیانت کرده و بلیلی پناه برده بود) قراتکین از گرگان گذشت و ابو الحسین بن حسن بن علی اطروش که پدرش لقب ناصر داشت بگرگان رسید و در آنجا اقامت گزید.

نصر سعید (سامانی) احمد سیمجور دواتی را با چهار هزار سوار بجنگ او فرستاد و او در مسافت دو فرسنگ از گرگان لشکر زد و ابو الحسین را مدت یک ماه محاصره نمود. ابو الحسین با عده هشت هزار مرد جنگی از دیلمیان و گرگانیان بمقابله او پرداخت فرمانده لشکر او سرخاب بن وهسودان بود پسر عم ماکان کالی (کاکلی).

جنگ بسیار سختی میان طرفین رخ داد. سیمجور کمین آماده کرده بود که بیاری او شتاب کند و آن کمین دیر کرد ناگزیر منهزم شد و اتباع ابو الحسین غلبه کردند و سرگرم تاراج شدند ناگاه کمین عقب مانده سیمجور از کمین گاه بیرون آمد و سخت حمله کرد و چهار هزار دیلمی و گرگانی را کشت و ابو الحسین گریخت و سوار کشتی شد و باسترآباد پناه برد. گریختگان هم از هر طرف گرد او تجمع کردند.

سرخاب (فرمانده لشکر علوی) سیمجور را دنبال کرده بود و چون بازگشت دید سپاهیان همه کشته یا گریخته بودند او هم خانواده و عیال سپاهیان بی پناه را همراه خود برد و باسترآباد رفت و با ابو الحسین بن ناصر اقامت گزید فرزند ناصر هم بساری رفت. دیلمیان جمع شدند و او را پیشوا و قائد خود نمودند. محمد بن عبید الله بلغمی (صحیح آن بلعمی) و سیمجور استرآباد را قصد کردند و با ماکان- بن کالی (کاکلی) بجنگ پرداختند و چون مدت جنگ بطول کشید با او توافق کردند که از استرآباد خارج شود و بساری برود و بطوریکه برای مردم آشکار شده باو مال (رشوه) دادند که باین نحو تظاهر کند که آنها شهر را گشودند و آنها داخل شهر بشوند و بعد بروند و او بازگردد. او هم هر چه خواست کرد و بساری رفت و آنها شهر را گشودند و بعد تهی کردند و بگرگان عقب کشیدند و او باسترآباد بازگشت (ماکان بن کاکلی). آنها هم (قبل از ورود ماکان) بغرا را در استرآباد جانشین خود کرده بودند. بغرا نسبت بمردم شهر بد رفتاری و ستم کرد و بعد بگرگان رفت ماکان هم بغرا را دنبال کرد ولی او بنیشابور رسید و ماکان در گرگان اقامت گزید. ما شرح حال ماکان را در سنه سیصد و بیست و نه که در آن سال کشته شده یاد خواهیم کرد.

بیان قیام و خروج الیاس بن اسحاق بن احمد بن اسد سامانی

الیاس بن اسحاق بن احمد نامبرده با پدر خود قیام کرد و بعد از شکست بفرغانه پناه برد او در فرغانه ماند تا آنکه دوباره از همانجا قیام و خروج نمود و از محمد بن حسین بن «مت» مدد گرفت و از ترکان یاری خواست تا آنکه سی هزار عنان (سوار) بدست آورد (سواران گرد او جمع شدند و نیرو یافت) او سمرقند را قصد و نسبت بنصر بن احمد سعید مخالفت و ستیز کرد. نصر هم ابو عمرو محمد بن اسد و

دیگران را با عده دو هزار و پانصد مرد بجنگ او فرستاد آن عده روزی که الیاس وارد می شد کمین شدند چون او وارد و سرگرم فرود آمدن شد آن کمین از خفاگاه خود بروز و بر او هجوم کرد و شمشیر را بکار برد. الیاس و اتباع او منهزم شدند و تا فرغانه عنان نتافتند. ابن مت (که بیاری او شتاب کرده بود) هم بمحل «اسیجاب» رسید و از آنجا بناحیه «طراز» رفت. دهقان طراز (رئیس محل) بر حسب مکاتبه و وعده و رشوه که باو پیشنهاد شده ابن «مت» را که دلیر بود دستگیر کرد بعد کشت و سرش را بشهر بخارا فرستاد. ابن مت قبل از آنکه شترهایی از مردم بسخره گرفته بود (تسخیر- ظاهرا کرایه ولی بزور و عنف گرفتن) صاحبان شتر نزد او رفتند و شترهای خود را مطالبه کردند او گفت: ما این شترها را در بغداد بشما پس خواهیم داد یعنی او هیچ چیز را پس نخواهد داد زیرا عده و قوه او بسیار بود قضا و قدر بر خلاف تصور و آرزوی او بود و آنچه در حساب نیامده بود واقع شد (قتل او بدست دهقان).

الیاس برای سیمین بار قیام را تکرار کرد. ابو الفضل بن ابی یوسف حاکم شاس او را یاری کرد و محمد بن یسع را بممدد او فرستاد باز الیاس منهزم شد و بکاشغر پناه برد ابو الفضل هم گرفتار و روانه بخارا گردید که در آنجا مرد. الیاس هم داماد طغاتکین امیر کاشغر شد و در همان شهر اقامت گزید. محمد بن مظفر هم امیر فرغانه شد که الیاس باز بآن شهر برگشت و محمد با او نبرد کرد و باز او را شکست داد و او دوباره بکاشغر پناه برد. محمد بن مظفر با او مکاتبه و ملاطفت کرد و برای او (الیاس) امان گرفت و او سوی بخارا رخت بست و سعید (نصر) او را گرامی داشت و دختر خود را باو داد.

بیان وفات محمد بن جریر طبری

در آن سال محمد بن جریر طبری مؤلف کتاب تاریخ (طبری معروف که تا این زمان مؤلف کامل از آن کتاب نقل و استفاده می کرد و پس از آن تاریخ ایران و

اسلام منحصر در همین کتاب کامل است و مزایای کامل بعد از این ظاهر خواهد شد) در بغداد وفات یافت و در خانه خود بخاک سپرده شد زیرا عوام تجمع کرد و مانع رفتن او شدند و او رافضی و بعد ملحد گفتند. علی بن عیسی (وزیر) گفت: بخدا اگر از اینها (عوام) پرسیده شود معنی رافضی و الحاد چیست نخواهند دانست. ابن مسکویه صاحب تجارب الامم این حکایت را چنین روایت کرده. (من که مولف باشد می گویم) حاشا آن امام (طبری) از این اتهام منزه می باشد.

آنچه از قول عوام نقل شده چنین نیست بلکه ناشی از تعصب حنبلی ها است که نسبت بطبری کینه داشتند او را بد کیش خواندند و عوام با آنها هماهنگ شدند یک سبب و علت دیگری هم هست و آن این است که طبری کتابی درباره فقها؟

تألیف کرده و نام احمد بن حنبل را در آن کتاب نبرده بود باو اعتراض کردند گفت احمد بن حنبل فقیه نبود بلکه محدث بود بدین سبب پیروان احمد بن حنبل باو بدخواه و دشمن شدند و هر چه خواستند گفتند شعر:

حسدوا الفتی اذ لم ینالوا سعیه فالناس أعداء، له و خصوم

کضرائر الحسناء قلن لوجهها حسدا و بغضا انه لذمیم یعنی: نسبت براد مرد حسد بردند که مانند او سعی نکرده و رستگار نشده اند.

مردم با او (که باو حسد برده و باو نرسیده اند) دشمن و خصم هستند.

مانند موهای زن زیبا که روی او را از روی رشک و کینه زشت گفته اند.

من (مولف) چیزی از سخن پیشوایان درباره ابو جعفر (طبری) نقل کرده ام که مقام و فضل و دانش و اعتقاد و مردم بصحت روایت و محل وثوق و اعتماد بودنش را ثابت می کند از جمله قول امام ابو بکر خطیب است پس از نام بردن اشخاصی که طبری از آنها نقل کرده بود یا بالعکس کسانی که خود از طبری نقل و روایت کرده اند. او چنین گوید. او (طبری) یکی از دانشمندانی است که قول او حکم و حق و رای او قاطع بوده که به آن اعتماد می شود زیرا او دانا و فاضل بوده و در علمی که جمع کرده و بدانها احاطه کرده بود هرگز مانند

و شریکی نداشته. و در زمان خود بی نظیر بود. او حافظ کتاب خداوند (قرآن) و عالم بقرائت (اختلاف قرائت قرآن) و بر معنی (آیات) آگاه و باحکام قرآن دانا و سنت شناس که فنون سنن و طرق آنها و صحت و سقم و ناسخ و منسوخ را خوب می دانست. گفته یاران و متابین آنان را در احکام حلال و حرام از جمله معلومات او بوده. اخبار و تاریخ وقایع مردم را می شناخت. کتاب مشهور تاریخ الملوک و الامم تالیف اوست. کتاب تفسیر که بی نظیر است از اوست همچنین کتاب اصول و فروع فقه و بسیاری از کتب و گفته فقها و عقیده و طریقه و حکم آنها. او دارای علوم و مسائل دیگر است که بشخص وی منحصر بوده و از روایت و نقل شده.

ابو احمد بن حسین بن علی رازی چنین گوید: نخستین سؤالی که امام ابو بکر بن خزیمه از من کرد این بود. آیا از محمد بن جریر طبری چیزی نقل کردی یا نوشتی؟ گفتم: نه. گفت: چرا؟ گفتم: او ظاهر نمی شود (مردم را نمی پذیرد) زیرا حنابله (حنبلیان- پیروان احمد بن حنبل) مانع ظهور و ملاقات و مراوده او بودند گفت: بد می کنند. ای کاش تو از هیچ کس نمی نوشتی و فقط از ابو جعفر (طبری) می نوشتی و روایت میکردی.

حسینک (مصغر حسین بفارسی) که نامش حسین بن علی تمیمی است از ابن خزیمه مانند این روایت را نقل کرده.

ابن خزیمه چون کتاب تفسیر طبری را مطالعه کرد گفت: داناتر از ابو جعفر روی زمین نیست. حنابله (حنبلی ها) باو ظلم کردند.

ابو محمد عبد الله بن احمد فرغانی پس از شمردن و بیان کردن تالیفات و تصنیفات او (ابو جعفر طبری) گفت: ابو جعفر کسی بود که در کار خداوند از هیچ ملامت و اعتراض باکی نداشت. در علم و بیان حق مانندی نداشت. او آنچه را خداوند بر او فرض کرده بود بدون بیم ترس مسلمین ادا میکرد هرگز باطل نگردیده و از اداء حق نترسیده و از دشنام و آزار او باش نهراسیده. هر چه فاسدان بدخواه و نادان و ملحد درباره او می گفتند تحمل می کرد و ملول نمی شد. اما

مردم با دین و پرهیزگاران با ایمان هرگز بر او خرده نگرفتند و باو ایراد و اعتراض نکردند. قدر زهد و پرهیزگاری و فضل و ترک دنیای او را می دانستند با اینکه دنیا باو رو آورده بود او بقناعت و زهد تن داده و بآنچه از پدر او بارث رسیده و آن عبارت از یک ده در طبرستان بود اکتفا کرده بود مناقب و فضایل او بسیار است که در اینجا بیش از این مجال نداریم. (مؤلف تاریخ صحیح خود را از طبری نقل کرده باضافه کتب دیگر تاریخ و باو اعتقاد و ایمان داشته و الحق او چنین بود).

بیان حوادث

در آن سال مقتدر (خلیفه) با شفاعت و درخواست مونس خادم یوسف بن ابی الساج را از بازداشتگاه آزاد کرد. یوسف مذکور را نزد مقتدر بردند باو خلعت داد و امارت ری و قزوین و ابهر و زنجان و آذربایجان را باو سپرد و مقرر گردید سالیانه پانصد هزار دینار (زر) برای بیت المال حمل کند این مبلغ زاید بر مخارج سپاه تخت فرمان او خواهد بود که در محل امارت و ایالت او تشکیل میشود.

در همان روز وصیف بکمتری و علی طاهر و یعقوب بن عمرو بن لیث را هم خلعت دادند.

یوسف آماده رفتن بمحل امارت خود گردید و مقتدر لشکر تحت فرمان وصیف را باو واگذار کرد و او در جمادی الثانیه از بغداد سوی آذربایجان رهسپار شد که در عرض راه بکار «دیار ربیع» رسیدگی کند او وارد موصل شد و کارهای آن سامان را انجام داد و راه آذربایجان را گرفت در همان هنگام خبر مرگ سبک غلام او رسید.

در آن سال شرطه (شهربانی) بغداد بنازک واگذار شد. (قبل از او محمد بن عبد الصمد بود که بسیار ناتوان بود بحدیکه یک عروس هنگام زفاف را برده و

و باو تجاوز کردند و چون نازک بر راس کار قرار گرفت او باش و عیاران را سخت کیفر داد و امن را برقرار نمود).

یک هدیه از مصر برای ابو زنبور حسین بن احمد مادرائی رسید که از جمله آن یک استر دارای کره بود (چون استر سترون است وجود ماده استر کرده دار از عجایب بود) و نیز یک غلام زبان دراز بود که زبان خود را بنوک بینی خود می‌رسانید (که آنهم از عجایب است).

مقتدر دستور داد که ام موسی قهرمانه (پیشکار مادر خلیفه و رئیس کاخ و فاعل ما یشاء بود که نام او قبل از این هم ذکر شده بود) را بازداشت نمودند. علت این بود که دختر خواهر خود را بابو العباس احمد بن محمد بن اسحاق بن متوکل را بزنی داد و داماد خانواده خود نمود. او (ابو العباس) مرد نیکوکار و سخی و با مروت و نامزد خلافت هم بود. چون (ام موسی) با احمد خویشی سببی یافت مبالغه گزاف خرج دعوت و جشن و پذیرائی نمود. نزد مادر مقتدر متهم شد که او میخواهد خلافت را برای فرزند متوکل ترتیب دهد و او از سرداران و سالاران و فرماندهان ارتش قول انجام آن کار را گرفته و بآنها سوگند داده مقتدر را وادار کردند که او را بگیرد و شکنجه دهد. او هم اموال او را گرفت که در آنها جواهر گرانبها و اشیاء بسیار نفیس بود (زن دیگری بنام ثمل بجای وی برگزیدند و ام موسی را باو سپردند او هم زنی سنگین دل بود که ام موسی و خواهرش را شکنجه داد و اموال آنان را گرفت).

در آن سال مسلمین از راه صحرا و دریا رومیان را برای جنگ و غزاقصد کردند و غنایمی بدست آوردند و سلامت بازگشتند.

اهالی موصل شوریدند و جانشین و نماینده محمد بن نصر حاجب را کشتند سپاهی از بغداد تجهیز و بموصل فرستاده شد.

در جمادی الثانیه ستاره دنباله دار در مشرق فرود آمد که از برج سنبله

ساقط شد و دم آن دو گز بود.

محمد بن نصر حاجب از موصل لشکر کشید و بمجاهدین «قالیقله» برای جنگ و غزای روم پیوست. اهالی «طرسوس» هم از ناحیه ملطیه (مالت) داخل بلاد روم شدند و ظفر یافتند ظفری بود که تصور نمی شد پس از آن باز گشتند.

ابو عبد الله محمد بن عباس بن محمد بن ابی محمد یزیدی ادیب که علم را از ثعلب و ریاشی آموخته بود درگذشت.

اسحاق بن عبد الملک هاشمی امیر الحاج بود.

سنه سیصد و یازده

بیان عزل حامد و وزارت ابن الفرات

در ماه ربیع الثانی مقتدر حامد بن عباس و علی بن عیسی را از وزارت و ریاست دیوان برکنار کرد و ابو الحسن بن فرات را خلعت داد و بمقام وزارت بازگردانید. علت این بود که مقتدر از استغاثه و شکایت خدام و کارمندان و فرزندان آنان بستوه آمده بود که از تاخیر حقوق و مواجب خود تظلم می کردند.

زیرا علی بن عیسی هر چند ماه یک بار بآنها مواجب می داد و اغلب آنها را هم محروم می کرد یا از روزی آنان می کاست. از حقوق کارمندان دولت هم سالی دو ماه می کاست. مردم با او دشمن شدند و بر عداوت و کینه خود افزودند. حامد بن عباس هم از اقامت در بغداد بستوه آمده بود او از مقام وزارت جز شعار سیاه و لباس سیاه چیزی نداشت زیرا کارها بدست علی بن عیسی انجام می شد. علی بن عیسی هم در تعهدات حامد مخالفت و او را اهانت می کرد. کار هر دو بجائی رسید که اگر باید تعهدی می شد بامضاء حامد برسد زیرا نوشته شود که نائب (قائم مقام و معاون) وزیر آنها امضا نماید و اگر نه بهیچ نحو اجرا نمی شد و بدین نحو هم باشد (نوشته شد). این تعهد را نائب وزیر تصویب و امضا کرده ماموران و کارکنان و عمال سلطان

بانجام آن مکلف هستند و باید از ستم نسبت بر عایا پرهیزند. با چنین وضعی حامد اجازه رفتن بواسطه خواست که باملاک خود رسیدگی کند باو اجازه داده شد.

میان او و مفلح سیاه (غلام مقتدر) سخنی تند جاری شد. حامد باو گفت: من تصمیم گرفته ام که صد بنده سیاه بخرم و هر صد غلام را مفلح نام بگذارم و آنها را بغلامان خود ببخشم که بنده بنده من باشند (مقصود تحقیر مفلح که خود غلام سیاه بود) مفلح که نزد مقتدر مقرب و مختص او بود کینه حامد را در دل گرفت او باتفاق محسن بن فرات (فرزند وزیر) نزد خلیفه سعی کردند که حامد را برکنار کنند و ابن فرات پدر محسن را بوزارت بازگردانند. یک ابلاغ هم از طرف مقتدر صادر شد که وزیر (ابن فرات) حامد و علی بن عیسی و ابن حواری و شفیع لؤلؤی و نصر حاجب و ام موسی قهرمانه و ماذرئون را بازداشت نماید و هفت هزار دینار از آنها بازستاند. محسن خود آزاد بود (پدرش بازداشت شده) که او ضد اشخاص مذکور تحریک می کرد. ابن فرات بمقتدر اطلاع داد که ابن حواری سالیانه فلان مقدار وجه نقد از بیت المال دریافت می کند مقتدر آن مبلغ را گزاف دانست و تعجب کرد. در ماه ربیع الاخر علی بن عیسی را گرفته و بزیدان قهرمانه سپرده شد او هم او را در یکی از حجره های کاخ بازداشت نمود که در آنجا ابن فرات بازداشت شده بود و ابن فرات آزاد و باو خلعت وزارت داده شد بفرزندش محسن هم خلعت پوشانیدند و این بار سیم وزارت ابن فرات بود.

ابو علی بن مقله که در روزگار وزارت حامد حاکم یکی از شهرها بود ضد ابن فرات تحریک می کرد که نزد ابن فرات حاضر شد. ابن فرات کسی بود که ابو علی بن مقله را تربیت کرده و مقدم داشته بود چون باو گفتند ابن مقله ضد تو سعی کرده است باور نکرد تا آنکه برای او روشن و ثابت شد که او چنین کاری کرده و عمل او تکرار شده بود.

حامد هم از واسط خارج شد ولی ابن فرات کسانی را فرستاد که او را دستگیر کنند ولی موفق نشدند و او بیغداد بازگشت و پنهان شد بعد از آن با لباس یک

کشیش از خفاگاه خود خارج شد و بنصر حاجب پناه برد از نصر اجازه ملاقات خواست و او اجازه داد او هم وارد شد و از او درخواست کرد که حال او را بخلیفه باز گوید نصر هم مفلح خادم را خواست و باو گفت که این مرد درخواست ملاقات خلیفه را میکند آن هم در اندرون و میان حرم. چون مفلح حاضر شد حامد را بدان حال (تضرع و بیچارگی) دید باو گفت: مرحبا ای خواجه وزیر بندگان سیاه تو کجا رفتند که هر یکی از آنها را مفلح نام نهادی؟ (حامد وزیر چنانکه گذشت بمفلح توهین کرد و گفت: من تصمیم گرفته ام که صد غلام سیاه بخرم و نام هر یک از آنها را مفلح بگذارم و بغلامان خود بیخشم اکنون مفلح سیاه تشفی استهزاء می کند).

نصر از مفلح هم درخواست کرد که از او انتقام نکشد و تشفی حاصل نکند.

حامد از مفلح هم خواست که او را در کاخ خلیفه باز دارد (نه در زندان) او را هم باین فرات بسپارد. مفلح هم نزد خلیفه رفت و بعکس سفارش نصر سعایت کرد (تشفی کرد) مقتدر (خلیفه) هم دستور داد که او را تسلیم ابن فرات کنند ابن فرات هم او را گرفت و در یک خانه بازداشت کرد و باو طعام خوب و لباس و عطر داد که هر چه بخود او هنگام قدرت و وزارت می رسید برسد و در رفاه باشد.

پس از آن او را احضار کرد فقهاء و کارمندان دیوان را هم حاضر و بازپرسی او را آغاز و مال را از او مطالبه نمود. او هم با استفاده یک هزار هزار دینار (زر- میلیون) اقرار کرد. پس از آن محسن بن ابی الحسن بن فرات (وزیر) او را از مقتدر با تعهد پرداخت پانصد هزار هزار دینار خرید مقتدر هم دستور داد که او را بمحسن واگذار کنند چون او را گرفت سخت شکنجه و عذاب داد سپس او را بواسط فرستاد تا املاک خود را بفروشد و بعد باو سم داد و آن سم را در تخم مرغ پخته گذاشته بود که خود حامد تخم مرغ پخته خواسته بود. چون زهر را را خورد دچار اسهال شد. محمد بن «بزوفری» مامور مراقبت او بود. چون بهلاک خود یقین کرد قاضی و شهود را خواست که حال او را گواهی دهند. چون حاضر شدند حامد گفت:

اتباع محسن بمن تخم مرغ پخته زهر آگین داده اند و من از این سم خواهم مرد محمد (بزوفری) در این کار دست ندارد ولی بعضی از اموال مرار بوده که چیزهای نفیس را در بالش ها نهان میکرد و بالشها را برای فروش بیازار می فرستاد و مأمورین خود را میگماشت که آنها را بقیمت کم بخرند بعد خود مالک میشد و آنچه نهان و تعبیه کرده بود خارج میکرد و می ربود او از این راه دارای سه هزار دینار شد چون حامد قاضی و گواهان را حاضر کرد و قصه خود را گفت وقایع نگار در آنجا حاضر بود خیر واقعه را گزارش داد «بزوفری» هم از آنچه کرده بود پشیمان شد حامد هم در ماه رمضان سال جاری هلاک شد.

علی بن عیسی را هم ملزم کردند که سیصد هزار دینار بپردازد محسن بن فرات (فرزند وزیر) او را گرفت و شکنجه و عذاب داد و بر سرش زد ولی علی بن عیسی چیزی نداد. وزیر آگاه شد و بر فرزندش انکار کرد زیرا علی بن عیسی نسبت باو نیکی کرده بود و هنگامی که او دچار شده بود بمحسن ده هزار درهم داده بود. علی بن عیسی مبلغی را که بعنوان مصادره تعهد کرده بود پرداخت و ابن فرات او را بمکه فرستاد و بامیر مکه نوشت که او را بصنعاء (یمن) تبعید کند. ابن فرات بعد از آن ابن مقله را بازداشت سپس او را آزاد کرد. ابن حواری را که بمقتدر اختصاص و تقرب داشت گرفت و بفرزند خود محسن سپرد. محسن هم او را سخت شکنجه و عذاب داد. محسن بی ادب و بدرفتار و گستاخ و ستمگر و سنگدل بود. مردم او را پلید فرزند پاک مینامیدند. ابن حواری را باهواز روانه کردند تا اموال را از او بگیرند. مأمور تبعید او آنقدر او را زد و آزار داد تا مرد. حسین بن احمد و محمد بن علی که هر دو ماذر آئین بودند و حسین بن احمد امیر مصر و شام بود هر دو گرفتار شدند. از هر دو هزار هزار و هفتصد هزار دینار گرفته شد. گروهی از منشیان و کارمندان دیوان هم گرفتار و دچار نکبت و آزار شدند.

ابن فرات مقتدر را از وجود مونس خادم تخویف کرد و باو نصیحت داد که امارت شام را باو بدهد و او را دور کند که او در شام بماند. مقتدر نصیحت او را

پذیرفت و مونس را روانه کرد. مونس تازه از جنگ و غزای روم بازگشته بود از مقتدر درخواست کرد که چند روزی برای روزه ماه رمضان بماند و بعد برود از او قبول کرد و روزی که خارج شد باران سخت نازل شد. علت این بود که مونس چون تازه رسیده بود برای مقتدر شرح داد که ابن فرات چگونه از رجال اموال را بمصادره و زور گرفته و فرزندش محسن چگونه مردم را آزار می‌دهد و مالشان را میرباید و مظالم پدر و پسر را بیان کرد.

ابن فرات از بودن او ترسید و مقتدر را باخراج او تشویق نمود. پس از نوبت نصر حاجب رسید. ابن فرات مقتدر را بر بودن اموال او وادار کرد. نصر بمادر مقتدر پناه برد و او نصر را از آزار ابن فرات مصون داشت.

بیان وقایع قرمطی

در آن سال ابو طاهر سلیمان بن ابو سعید هجری (اهل هجر که پدرش اهل گناوه معروف بجنابی بود) شبانه بر بصره هجوم برد. عده او هزار و هفتصد مرد بود که نردبانهای موئی (بافته از مو) همراه داشتند و بوسیله نردبانها بر دیوار و حصار بالا رفته دروازه را گشودند و نگهبانان را کشتند و شهر را گشودند. این واقعه در ماه ربیع الاخر رخ داد.

امیر بصره سبک مفلحی بود که غافلگیر شد و پنداشت که آنها اعراب بادیه نشین هستند گمان نمیرد که قرمطی باشند او برای اخراج آنها سوار شد و تا رسید او را کشتند. تیغ را بکار بردند و بسیار کشتند و مردم همه گریختند و بصحرا رفتند. قرمطیان مدت ده روز در آن سامان ماندند عده بسیاری هلاک شدند و مردم از بیم قتل خود را در آب می‌انداختند و دچار غرق می شدند. پس از آن مدت هفده روز ماند که مال و زن و بچه مردم را حمل کرد و برد. هر چه توانستند مال و کالا و زن زیبا و پسر بچه بردند و رفتند.

مقتدر محمد بن عبد الله فارقی را امیر بصره نمود و او بمحل امارت خود رسید.

بیان تسلط ابن ابی الساج بر شهر ری

در آن سال یوسف بن ابی الساج از آذربایجان سوی ملک ری لشکر کشید.

احمد بن علی برادر صعلوک (سالوک) با او مقابله و مقاتله کرد اتباع احمد جا تهی کردند و خود پایداری کرد تا کشته شد. سر او را بریدند و بیغداد فرستادند.

احمد مذکور از برادرش صعلوک جدا شده و بخلیفه مقتدر پناه برده که حکومت ری را باو داد پس از آن تمرد کرد و مطیع ماکان بن بحالی (کاکلی) شد و بفرزندان حسن بن علی اطروش (علوی) که در طبرستان و گرگان بودند پیوست و از مقتدر برید و عصیان کرد تا آنکه سرش بیغداد رسید. در آن هنگام ابن فرات ضد نصر حاجب تحریک و ادعا میکرد که او احمد بن علی را بتمرد و خود سری وادار کرده بود. قتل احمد بن علی در آخر ماه ذی القعدة واقع شد. ابن ابی الساج بر شهر ری غلبه کرد بشهر رفت و آن در ماه ذی الحجه همان سال بود. پس از آن در آغاز سال سیصد و سیزده شهر ری را بدرود گفت و بهمدان نقل مکان کرد غلام خود مفلح را بحکومت شهر ری گماشت که اهالی ری او را اخراج کردند و او نزد خواجه خود رفت و یوسف بشهر ری بازگشت و بر آن شهر مسلط شد و آن در تاریخ سیصد و سیزده بود.

بیان حوادث

در آن سال مونس مظفر (سابقا خادم) بلاد روم را برای جنگ و غزا قصد و چندین قلعه را فتح کرد و غنائمی بدست آورد.

ثمال (سردار) در دریا هم غزا (غزو) کرد و هزار سر (انسان) برده آورد.

از چهار پایان هم هشت هزار راس و دویست هزار گوسفند و سیم و زر بسیار

بدست آورد.

در آن سال ملخ در عراق بسیار آسیب و زیان رسانید. کشت و درخت را خورد و بلای عظیمی بود.

در آن سال بنی بن نفیس (بنی بتصغیر ابن) امیر جنگ اصفهان شد.

بدر معتضدی در فارس وفات یافت که در آن دیار امیر بود. فرزندش محمد جانشین او شد.

ابو محمد احمد بن محمد بن حسین جریری صوفی که از پیران و رهبران صوفیان بشمار می آمد در گذشت. جریری بضم جیم است.

ابو اسحاق ابراهیم بن سری نحوی زجاج (شیشه گر) صاحب کتاب معانی القران وفات یافت.

سنه سیصد و دوازده

بیان یک واقعه عجیب

در آن سال در کاخ و محل سکنای مقتدر (خلیفه) یک مرد عجمی ظاهر شد که دارای لباس خوب بود ولی زیر جامه تن پوش پشمینه داشت. آتش زنه و کبریت و قلم و دوات و کاغذ و قلم تراش با یک کیسه سویق (آرد و شکر) و شکر و یک طناب همراه او بود و مخفی شده بود و چون تشنه شد برای بدست آوردن آب از خفاگاه خود خارج که گرفتار شد.

او را نزد ابن فرات بردند از او بازپرسی و بازجوئی شد او گفت من چیزی نخواهم گفت مگر نزد خدای خانه (مقتدر خلیفه). نسبت باو مدارا و مهربانی کردند ولی از گفتن راز خویش خودداری کرد. او را زدند که او اقرار کند. گفت: بسم الله این آغاز آزار و ستم است و این جمله را تکرار کرد. بعد از آن بفارسی گفت:

«ندانم» (عین عبارت که به عربی نقل شده) یعنی لا ادری «ترجمه عربی آن» او را کشتند

ص: ۱۸۵

و سوختند. ابن فرات نصر حاجب را مسئول ظهور آن شخص دانست زیرا حاجب نگهبان و دربان کاخ خلیفه بود. ابن فرات گفت: حاجب او را مخفی کرده که خلیفه را بکشد. نصر حاجب گفت: چرا من باید خلیفه را بکشم. چرا آن کسی که اموالش ربوده شده و بزندان افتاده و چند سال بازداشت شده و املاک او گرفته شده خلیفه را نکشد و من باید او را بکشم (مقصود ابن فرات).

بسبب آن واقعه میان ابن فرات و نصر حاجب ماجرائی رخ داد. (بین آنها عداوت پدید آمده بود که ابن فرات میکوشید نصر را برکنار کند).

بیان گرفتاری حجاج

در آن سال ابو طاهر قمرطی با سپاهی عظیم سوی «هیر» لشکر کشید که راه حجاج را بزند و آن در سنه سیصد و یازده بود (که در آن سال آغاز شد و تا سال جاری که دوازده باشد کشید). در آن هنگام حجاج از مکه بازگشته بودند و پیشاپیش آنان یک کاروان بود و اغلب حجاج عقب مانده بودند او کاروان را زد که در آن بسیاری از بغدادیان بودند آنها را غارت کرد و خبر غارت بسایر حجاج عقب مانده که در محل «فید» بودند رسید که در همان محل درنگ کردند تا خواربار آنان فنا شد آنگاه ناگزیر با شتاب راه را طی کردند. ابو الهیجاء بن حمدان بآنها گفته بود که سوی «وادی القری» باز گردند و آنها پند او را بکار نبستند. او بحجاج گفته بود که در محل «فید» نمانند و بعقب برگردند و آنها فکر کردند که راهشان دراز خواهد شد و برای آنها ناگوار بود نصیحت و دستور او را نپذیرفتند.

ابو الهیجاء رئیس راه و محافظ راههای کوفه و بسیاری از حجاج بود (که آن دستور و پند را داد). چون خواربار آنها نابود شد راه کوفه را گرفتند که ناگاه دچار قمرطیان شدند. ابو الهیجاء و احمد بن کשמرد (فارسی - یکی از سالاران) و نحریر و احمد بن بدر عم مادر مقتدر گرفتار شدند اشترهای حجاج را ابو طاهر

برد و هر چه خواست کالا و مال و زن و کودک برد و بمحل خود در «هحر» بازگشت.

حجاج (غارت شده و لخت) را در محل گذاشت که اغلب آنها از حرارت آفتاب و تشنگی مردند. سن ابو طاهر در آن هنگام هفده سال بود.

اهالی بغداد شوریدند و منقلب شدند و خانواده های حاجیان مرده و غارت شده یا درمانده تجمع کردند و خانواده های نکبت زده که ابن فرات (وزیر) اموالشان را ربوده بود بآنها ملحق شدند و زنان نعره زنان و شیون کنان فریاد می زدند:

قرمطی کوچک ابو طاهر مسلمین را کشت و غارت کرد و قرمطی بزرگ ابن فرات مسلمین را در بغداد کشت و آزرده و مالشان را ربود. یک فاجعه بسیار بزرگ و دلسوز برپا شد عوام منابر را شکستند و بر محراب جامعه سیاه بستند و آن واقعه در روز جمعه ششم ماه صفر بود. ابن فرات شکسته و رسوا و ناتوان شد نزد مقتدر رفت که چاره خود را بسازد نصر حاجب رسید و زبان درازی کرد و باین فرات گفت:

تو اکنون چاره جوئی میکنی و میگوئی چه باید کرد و حال اینکه تو خود پایه این دولت را کندی و آنرا دچار فنا زوال کردی و تو خود در باطن با دشمنان دولت ساختی و با آنها مکاتبه کردی و مونس و همراهان او را که شمشیر زن دولت بودند دور کردی و بمحل «رقه» تبعید نمودی که اگر آنها در چنین هنگامی در اینجا بودند از دولت دفاع می کردند اکنون اگر این مرد (قرمطی) مرکز را قصد کند چه کسی باید او را دفع نماید تو یا فرزندت؟ اکنون آشکار شده که مقصود تو از دور کردن مونس یا قصد گرفتن من و مانند من این است که دولت را زبون و دشمنان را قوی و مسلط کنی تا از کسانی که مال ترا مصادره کردند و ربودند انتقام بکشی و تشفی حاصل کنی. چه کسی جز تو مردم را دچار قرمطی کرده تو و قرمطی هر دو رافضی و شیعه هستی (ابن فرات شیعی بود) مسلم شده که آن مرد عجمی که قصد جان خلیفه را کرده بود تو فرستاده و تراشیده بودی (ابن فرات نصر حاجب را متهم کرده بود).

ابن فرات سوگند یاد کرد که من با قرمطیان مکاتبه نکرده و هدیه نفرستاده و از کار آن مرد عجمی هیچ آگاه نبوده و او را نمی شناختم تا هنگامی که او را

بدان وضع دید و گرفت و کشت. او این عذر را می خواست و سوگند را یاد می کرد در حالیکه مقتدر روی خود را از او برگردانیده بود. نصر بمقتدر گفت: مونس و همراهان را فوراً احضار کن و مقتدر نامه نوشت که او حاضر شود. مقتدر بیاقوت نامه نوشت که او حاضر شود. مقتدر بیاقوت دستور داد که سوی کوفه لشکر بکشد تا آنرا از تصرف قرمطی مصون بدارد. بیاقوت با عده بسیار رفت دو فرزندش مظفر و محمد هم همراه او بودند. مبالغ بسیار هم خرج لشکر کشی شد ولی خیر رسید که قرمطی بمحل خود رفته که از لشکر کشی خودداری شد مونس مظفر بیغداد رسید.

چون محسن فرزند وزیر (ابن فرات) حال را بدانگونه دید کسانی را که بازداشته بود کشت زیرا مال آنها را گرفته بود و ترسید اگر زنده بمانند و آزاد شوند بمقتدر خبر بدهند که او اموال آنها را گرفته و بمقتدر نداده است.

بیان گرفتاری ابن فرات و فرزندش محسن

پس از آن (واقعه قرمطیان) شایعات نسبت بوزیر ابن فرات بسیار شد او بمقتدر (خلیفه) نامه نوشت و ادعا کرد که مردم بسبب صداقت و شفقت او (نسبت بمقتدر) با او دشمنی میکنند زیرا مال آنها را بحق گرفت (برای مقتدر) مقتدر هم کسی را فرستاد که او را دلداری دهد او باتفاق فرزندش سوار شدند و نزد مقتدر رفتند. او هم بهر دو دلداری داد و نیکی کرد چون برگشتند نصر حاجب مانع خروج پدر و فرزند شد ولی مفلح نزد مقتدر رفت و باو نصیحت کرد که بازداشتن او را بتاخیر اندازد مقتدر هم دستور داد که هر دو را رها کنند و چون خارج شدند محسن پنهان شد ولی وزیر در مقام خود نشست و در تمام مدت روز سرگرم کار بود چون شب رسید او بفکر افتاد و در کار خود متحیر ماند روز بعد بعضی از خدام شنیدند که او این بیت را انشاء میکند:

و اصبح لا یدری و ان کان حازما اقدامه خیر له ام وراه

یعنی: هنگام بامداد که او شب را بروز رسانیده بود با اینکه او با حزم و تدبیر بود نمی دانست آیا کار پیش او بهتر خواهد بود یا کار گذشته؟ (خیر و نیکی در کدام وقت و زمان است آینده یا گذشته).

روز بعد بامدادان که روز هشتم ربیع الاول باشد نازوک (نازک فارسی) باتفاق «یلیق» و عده از سپاهیان بکاخ وزیر رفته و او را سر و پا برهنه کشیدند و چون برود دجله رسیدند او را در یک طیاره (زورق سریع السیر که مانند طیار که پرنده باشد) سوار کردند و «یلیق» بر او یک طیلسان انداخت و سرش را پوشانید او را نزد مونس مظفر بردند. ابن فرات از مونس پوزش خواست مونس باو گفت: من اکنون (در نظر تو) استاد هستم و پیش از این خائن و مفسد دولت بودم که مرا هنگام شدت باران از این سازمان تبعید کردی در حالیکه باران بر سر من و یار من بارید بمن مهلت و فرصت هم ندادی. آنگاه او را بشفیع لؤلؤی سپرد که نزد او بازداشت شد.

مدت وزارت آخر او ده ماه و هیجده روز بود. یاران و اتباع و فرزندان او هم گرفتار و بازداشت شدند هیچ یک از آنها نجات نیافت مگر محسن که پنهان شد.

از ابن فرات هزار هزار دینار (زر) به مصادره گرفته شد.

بیان وزارت ابو القاسم خاقانی

چون وضع و حال ابن فرات دگرگون گردید عبد الله بن محمد بن عبد الله بن یحیی بن خاقان برای احراز مقام وزارت کوشید و تعهد کرد که مبلغ دو هزار هزار دینار از ابن فرات و اتباع او دریافت کند. مونس خادم و هارون بن غریب - الخال و نصر حاجب هم نزد خلیفه کوشیدند که او را بمقام وزارت منصوب کند.

ابو علی خاقانی پدر ابو القاسم مذکور در آن هنگام سخت بیمار و فاقد شعور بود ندانست که فرزندش بمقام وزارت رسیده. مقتدر هم از پدر و پسر تنفر داشت چون ابن فرات که بازداشت شده بود این خبر را شنید گفت: خلیفه دچار نکبت (و بدبختی بسبب وزارت خاقانی) شده نه من چون خاقانی بمقام وزارت رسید مونس خادم شفاعت

کرد که علی بن عیسی از صنعاء (یمن) بازگردد. بجعفر والی یمن نوشته شد که علی بن عیسی در بازگشت بمکه معجز است بعلی مذکور هم اجازه داده شد که او از همان محل مراقب اوضاع مصر و شام باشد. ابو علی خاقانی پدر وزیر (جدید) هم در آن هنگام در گذشت.

بیان قتل ابن فرات وزیر و فرزندش محسن

محسن (بتشدید) ابن فرات نزد زن برادرش که مادر فضل بن جعفر بن فرات بود پنهان شده بود. آن زن هر روز محسن را بقبرستان می برد و شبانه بخانه برمیگردانید روزی در گورستان بیش از حد معمول ماندند و دیر شده بود نتوانست بسبب دوری خانه بمنزل بازگردد زن دیگری همراه آن زن بود گفت: بهتر این است که امشب را نزد فلان زن نیکوکار بسر بریم و فردا بعبادت خود باز گردیم او پذیرفت و هر سه (محسن و آن دو زن) بخانه آن زن پرهیزگار رفتند و گفتند یک دوشیزه (محبوبه) همراه داریم (که محسن باشد و او با لباس زنانه بود) میخواهیم در یک حجره مستقل و تنها شب را بسر بریم آن زن یک حجره برای آنها آماده کرد و اجازه داد که در آنجا تنها باشند اتفاقاً یک کنیز سیاه از در حجره گذشت و محسن دید بانوی خود را گفت: میان زنها مردی دیدم که آن دو زن نزد وی نشسته بودند.

بانو رفت و دید و محسن را شناخت. محسن شوهر آن زن را آزار و شکنجه داده و مالش را ربوده بود چون شوهرش را گرفته و بخانه محسن برده بودند و او دیده بود که مردم در آن خانه چگونه شکنجه و عذاب داده می شدند او از بیم جان سگته کرد و مرد. چون آن زن محسن را در خانه خود دید و شناخت سوار زورق شد و بکاخ خلیفه رفت و دم در فریاد زد: و من رازی دارم که باید بخلیفه بگویم.

نصر حاجب او را نزد خو خواند و او خبر پنهان شدن محسن را در منزل خویش گفت و نصر بمقتدر خبر داد. و او دستور داده که نازوک (نازک) رئیس شرطه (پلیس) با آن زن برود و محسن را بگیرد. باتفاق آن زن بخانه رفت و

محسن را با آن حال گرفت و نزد مقتدر برد. مقتدر دستور داد که او را بخانه وزیر ببرند و وزیر او را عذاب و شکنجه داد که او مبلغی از مال را بپردازد و او از دادن حتی یک دینار خودداری کرد چون مقتدر آگاه شد دستور داد او و پدرش ابن فرات بکاخ خلیفه برده شوند. وزیر ابو القاسم (خاقانی) بمونس و هارون بن غریب الخال و نصر حاجب گفت: اگر ابن فرات بکاخ خلیفه برود برای خلیفه مبالغ هنگفت تعهد خواهد کرد و آزاد خواهد شد علاوه بر اینکه اموال خود را می بخشد خلیفه را بگرفتن اموال ما تطمیع و تعهد خواهد کرد که مبالغ سنگین از ما برای خلیفه بستاند آنگاه ما تسلیم او خواهیم شد و ما را هلاک خواهد کرد.

آنها سپاه و سالاران سپاه را تحریک کردند که بشورند و بگویند باید ابن فرات و فرزندش کشته شوند زیرا ما از دست آن دو در امان نخواهیم بود و تا آن دو زنده هستند ما آسوده نخواهیم شد. نمایندگان آنها (نزد خلیفه) رفت و آمد کردند و مونس و هارون بن غریب الخال و نصر حاجب متفقا اصرار کردند که باید درخواست سپاه را اجابت کرد. مقتدر دستور داد که نازوک (نازک) آنها را بکشد و او پدر و پسر را مانند گوسفند سر برید.

ابن فرات در روز یکشنبه روزه گرفته بود چون برای او طعام آوردند تناول نکرد و هنگام غروب هم طعام افطار نزدش نهادند و او امساک کرد و گفت:

من عباس را در عالم خواب و رؤیا دیدم بمن گفت: تو و فرزندت محسن روز دوشنبه مهمان ما خواهید بود دانستم که کشته خواهیم شد. روز دوشنبه اول فرزندش محسن را کشتند و سرش را نزد پدرش بردند او سخت جزع کرد بعد او را خواستند از دم شمشیر بگذرانند گفت: آیا جز شمشیر چاره نیست؟ نزد من اموال و جواهر بسیار است خبر بدهید مرا زنده بگذارند تا آنها را بدهم باو گفته شد: کار از اینها گذشته آنگاه او را کشتند و آن روز سیزدهم ربیع الاول بود. سن او هفتاد و یک و سن فرزندش محسن سی و سه سال بود.

چون هر دو را کشتند سر هر دو را نزد خلیفه مقتدر بردند و او دستور داد

ابو الحسن بن فرات همیشه میگفت. مقتدر مرا خواهد کشت که این قول و عقیده صدق یافت. روزی از نزد مقتدر در حالیکه سخت متحیر و غمگین بود باز می گشت. از علت حیرت و اندوه او پرسیده شد گفت: نزد امیر المؤمنین بودم و در هر چیزی که با او سخن راندم او می گفت: آری. در دو حال آری می گفت: باو گفتند (بوزیر ابن فرات) این دلیل اعتماد و حسن ظن او نسبت بتست و او بر حسب عادت بتو شفقت و مهر دارد. گفت: نه بخدا او بهر که هر چه میگوید گوش می دهد و بکار می بندد من کجا ایمن باشم که اگر بگویند:

وزیر را بکش و او مرا نکشد؟ اگر باو چنین گفته شود خواهد گفت: آری. بخدا او مرا خواهد کشت.

چون وزیر کشته شد هارون بن غریب با شتاب سوار شد و نزد وزیر (وقت) خاقانی رفت و باو تهنیت و تبریک گفت. او چون شنید فوراً دچار غش شد و بحال اغما افتاد بحدیکه هر که در آنجا بود گمان برد که او مرد. خانواده و یاران او هم همه شیون و فریاد و جزع کردند. چون بهوش آمد هارون از نزد او نرفت تا آنکه دو هزار دینار (مژدگانی) گرفت.

اما برای فرزندان او (ابن فرات) جز محسن (که کشته شده بود) مونس مظفر شفاعت کرد عبد الله و ابو نصر دو فرزندش آزاد شدند و بآنها خلعت هم داده شد بیست هزار دینار هم بخشیده شد ولی از حسن فرزندش بیست هزار دینار گرفته شد.

ابو الحسن بن فرات وزیر مردی کریم و لایق و با کفایت و نکوکار و خوش گفتار در سؤال و جواب و رئیس شایسته بود هیچ بدی در ذات خود نداشت مگر وجود فرزندش محسن. سخنی از ادباء و محدثین و شعرا نزد او جاری شد که آنها فقیر و سخت گذران هستند گفت: من کسی هستم که حق یاری و نگهداری و تامین معاش آنها را دارم آنگاه دستور داد (که باصحاب حدیث-) بیست هزار

درهم و بشعراء بیست هزار درهم و بادباء بیست هزار درهم و بصوفیان بیست هزار درهم بدهند که جمع آن صد هزار درهم بود. چون او بوزارت می رسید نرخ چند چیز گران می شد. یخ و شمع و شکر و کاغذ زیرا این اشیاء زیاد بمصرف می رسید که هم در کاخ او و هم از کاخ او بمردم داده می شد. او هیچ عیبی نداشت جز اینکه یاران او ستم می کردند و او آنها را از تعدی و ظلم باز نمی داشت. آنها هر چه می خواستند می کردند و مانعی از ستم و تعدی نداشتند. یکی از آنها ملک زنی را گرفت و باو ستم کرد او چند نامه شکایت آمیز بوزیر نوشت و او پاسخ نداد روزی جلو او را گرفت و گفت: ترا بخدا قسم می دهم که سخن مرا بشنو او ایستاد و گوش داد. آن زن گفت من چند نامه بتو نوشتم و تظلم کردم و تو بمن پاسخی ندادی من این بار از تو چشم پوشیدم و تظلم خود را بخدا نوشتم روز بعد که وضع دگرگون شد باتباع خود گفت: من گمان می برم که پاسخی تظلم آن زن ستم کش از خداوند رسیده باشد. چنین هم بود (که او سرنگون و منکوب گردید).

بیان غلبه قرمطیان بر کوفه

در آن سال ابو طاهر قرمطی شهر کوفه را گشود. شرح آن بدین گونه بود.

ابو طاهر اسراء حاج را که ابن حمدان از آنها بود آزاد و رها کرد. بمقتدر پیغام داد که شهر بصره و اهواز را باو واگذار کند و مقتدر باو پاسخی نداد او از هجر بقصد غارت حجاج لشکر کشید. جعفر بن ورقاء شیبانی امیر کوفه و راه حج بود. حجاج که از بغداد بقصد حج رهسپار شدند جعفر مزبور پیشاپیش آنها رفت که آنها را از غارت ابو طاهر مصون بدارد عده نگهبانان تحت فرمان او هزار مرد از (قبیله) بنی شیبان بودند، از درباریان هم ثمال امیر البحر و جنی صفوانی و طریف سبکری با عده شش هزار مرد در کاروان حج بودند. ابو طاهر با جعفر شیبانی مقابله کرد و جعفر هم پایداری نمود ولی ناگاه کمین قرمطیان از جناح راست بر او حمله کرد و او تاب نیاورده تن بفرار داد. هنگام فرار با کاروان نخستین که از عقبه آمده و راه کوفه را

گرفته بود تصادف کرد همه را باتفاق سپاه خلیفه سوی کوفه با خود برد. ابو طاهر بآنها رسید و دم دروازه کوفه با آنها نبرد کرد. لشکر خلیفه گریخت و عده کشته و اسیر شدند و جنی صفوانی (از سالاران و درباریان) گرفتار شد. سایر حاجیان از کوفه هم گریختند و ابو طاهر داخل شهر شد شش روز در شهر کوفه اقامت کرد که روزها بمسجد میرفت و برای حکومت می نشست و شبها بلشکرگاه خود (که جای امن بود) باز می گشت. هر چه توانست مال و کالا و جامه و چیزهای دیگر بود و سوی هجر (محل اقامت خود) بازگشت. گریختگان هم وارد بغداد شدند، مقتدر بموسی مظفر دستور داد که او سوی کوفه لشکر بکشد او هم لشکر کشید و چون رسید دید که قرمطیان رفته بودند. مونس از طرف خود یاقوت را در شهر کوفه بحکومت منصوب کرد و خود سوی واسط لشکر کشید که آنجا را از غارت قرمطیان مصون بدارد و از هجوم ابو طاهر حفظ کند. اهالی بغداد سخت ترسیدند و مردم از جانب غربی بجانب شرقی (که رود دجله فاصله باشد) منتقل شدند. در آن سال هیچ یک از مردم برای حج نرفت.

بیان حوادث

در آن سال مقتدر «نجع» طولونی را خلعت داد و بحکومت اصفهان منصوب کرد.

رسول پادشاه روم که حامل تحف و هدایای بسیار بود باتفاق ابو عمر بن عبد الباقی رسید از خلیفه درخواست متارکه جنگ و انجام فدیة و مبادله اسراء را نمودند. با درخواست آنها بعد از جنگ صائفه (تابستان) موافقت شد.

در آن سال به یحیی صفوانی پس از مراجعت از محل «دیار مضر» خلعت داده شد.

سعید بن حمدان را امیر جنگ نهادند نمودند.

در آن سال مسلمین بلاد روم را گشودند و داخل شدند و گرفتند و

ربودند و باز گشتند.

در آن سال مردی در کوفه قیام و ادعا کرد که او محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است و رئیس اسماعیلیان او عده بسیاری گرد خود جمع کرد و کار او بالا گرفت و در ماه شوال لشکری از بغداد بکنگ او رفت. نبرد رخ داد و لشکر او شکست خورد و گریخت و خود گرفتار و کشته شد گرفتار بسیار داد.

در ماه ربیع الاول محمد بن نصر حاجب که امیر موصل بود درگذشت که خبر او گذشت.

شفیع لؤلؤی که رئیس برید (پست) بود وفات یافت و مقام او بشفیع مقتدری واگذار شد.

سنه سیصد و سیزده

بیان عزل خاقانی از وزارت و نصب خصیبی

در ماه رمضان سال جاری ابو القاسم خاقانی از مقام وزارت خلیفه عزل شد.

سبب عزل او این بود که ابو العباس خصیبی محل اختفای همسر محسن ابن فرات را دانست. از مقتدر درخواست نمود که بکار وی رسیدگی کند مقتدر باو اجازه او هم در بازجوئی و فشار توانست هفتصد هزار دینار از آن دریافت کند آنگاه آن مبلغ را با خود همسر محسن نزد مقتدر برد. بدین سبب خصیبی نزد مقتدر مقرب و همدم شد. خاقانی از نزدیکی او بخلیفه ترسید و کوشید او را دور کند ولی خلیفه نکرد. چون خصیبی آگاه شد بخلیفه نامه نوشت و خطاها و ننگهای خاقانی را شرح داد. اتفاقاً خاقانی بیمار شد و مرض او بطول کشید و کارها پریشان گردید.

خصیبی کارهای فرزندان وزیر که عبد الوهاب باشد و طمع عمال بملک و مال

و عجز پدر و پسر از اداره امور را بیان نمود و بسبب طول بیماری خاقانی سپاهیان از تاخیر حقوق خود بستوه آمدند و شوریدند. مقتدر بوزیر پیغام داد و او در کار خود و شدت مرض و دوام آن درمانده بود و نمی توانست کاری کند ناگزیر مقتدر او را عزل و ابو العباس خصیبی را بجای او نصب نمود باو خلعت (وزارت) هم داد. او او قبل از احراز آن مقام منشی مادر مقتدر بود و بعد از وزارت ابو یوسف عبد الرحمن - بن محمد آن کار را عهده دار شد (پیشکاری مادر خلیفه)، ابو یوسف صوفی و پارسا شده و پشمینه بتن کرده بود چون بآن کار برقرار شد ناگزیر بحال نخستین بازگشت زیرا کارها متراکم شده بود او زهد و تصوف را ترک کرد. چون خصیبی بمقام وزارت رسید علی بن عیسی را کما کان برسیدگی کارهای مصر و شام مستقر نمود. علی بن عیسی از مکه بمحل کار خود میرفت و باز می گشت. عمال را هم بکار مشغول نمود.

ابو جعفر محمد بن قاسم کرخی را پس از گرفتن پنجاه و هشت هزار دینار - بکارهای موصل و «دیار ربیع» گماشت (مبلغ را بمصادره و زور از او گرفت).

بیان فتح اهالی صقلیه

در آن سال سالم بن راشد امیر صقلیه (سیسیل) لشکر کشید مهدی (فاطمی مؤسس خلافت فاطمیان) برای یاری او سپاهی از افریقا فرستاد. او (امیر) سوی «انکبرده» لشکر کشید و نبرد کرد و «غیران» و «ابرجه» را گشود و بازگشت و بعد سوی «قلوریه» لشکر کشید و بشهر «طارنت» رسید و آنرا محاصره کرد و با ضرب شمشیر گشود و آن در تاریخ ماه رمضان (سال جاری) بود. از آنجا لشکر صقلیه شهر «اورنت» را قصد و محاصره کرد. خانه ها را ویران کرد. مسلمین بیمار شدند و باز گشتند.

اهالی «صقلیه» همیشه برومیان «صقلیه» حمله و غارت می کردند. همه املاک روم در صقلیه و هم «قلوریه» را در معرض تاراج میگذارند.

در آن سال ابراهیم مسمعی «قفص» را گشود که ناحیه کرمان بود. پنج هزار اسیر هم گرفت و آنها را در فارس فروخت. در آن سال در بغداد رطب فزون گردید که آنرا خشک کردند و بواسطه و بصره فرستادند و اهل بغداد متجاوز محسوب شدند (مفهوم نشد که فزونی رطب با تجاوز چه تناسبی دارد!) در آن سال پادشاه روم بمردم مرزنشین نوشت که باید باج و خراج بدهید و گر نه سوی شما لشکر خواهم کشید و مردها را خواهم کشت و خانواده ها و زن و فرزند را اسیر خواهم کرد و نیز نوشت برای من ثابت شده که امراء و حکام شما ناتوان و عاجز هستند چون مردم مرزنشین اطاعت نکردند او لشکر کشید و بلاد را ویران کرد و بملطیه (مالت) رسید که در سینه سیصد و چهارده آنرا خراب و تباه کرد و برده و مال گرفت و قتل و غارت آن دیار مدت شانزده روز بطول کشید.

در آن سال قرمطیان راه حج را بریدند. اتباع خلیفه در محل «زباله» با آنها نبرد کردند و آنها گریختند ولی از حجاج باج گرفتند و بمکه رفتند.

در آن سال ستاره بزرگ فرود آمد و مانند رعد صدا کرد و روشنائی عظیم از آن پدید آمد که عالم را روشن کرد و آن هنگام غروب بود.

محمد بن سلیمان باغندی که از راویان حدیث بود در ماه ذی الحجّه در گذشت.

همچنین ابو العباس محمد بن اسحاق بن ابراهیم بن مهران سراج نیشابوری بسن نود و نه سالگی وفات یافت او دانشمند و از پرهیزگاران بود. عبد الله بن عبد العزیز بغوی در شب عید فطر در گذشت که سن او صد و شش سال و او فرزند دختر احمد بن - منیع بود، علی بن محمد بن بشار ابو الحسن زاهد هم در گذشت.

بیان رفتن ابن ابی الساج بواسط

در آن سال مقتدر ایالت نواحی مشرق را بیوسف بن ابی الساج واگذار کرد و باو اجازه داد که مالیات آن دیار را بگیرد و خرج سپاهیان و سالاران خود نماید. باو فرمان داد که از آذربایجان بیغداد بیاید و از آنجا سوی هجر لشکر کشی و ابو طاهر قرمطی را سرکوب نماید او هم رسید بواسط رفت که در آنجا مونس مظفر بود چون یوسف نزدیک شد مونس بیغداد رفت که در آنجا اقامت کند و نیز مال و خراج همدان و پیرامون آن و ساوه و کاشان و قم و بصره و کوفه و ماسبذان که عایدات آن دیار همه صرف لشکر کشی و خرج سفره او (یوسف) باشد تا در جنگ با قرمطیان توانگر و نیرومند باشد و این یکی از تدبیرهای خصیبی (وزیر) بود.

بیان جنگ عبد الله بن حمدان با کرد و عرب

در آن سال کردها و اعراب در پیرامون موصل و راه خراسان مرتکب غارت و فساد شدند. عبد الله بن حمدان ریاست نگهبانان و حفظ و ایالت آن سامان را داشت و خود در بغداد اقامت می نمود و فرزند او ناصر الدوله در موصل بود پدرش (عبد الله) باو نوشت (بناصر الدوله) که عده از مردان جنگجو را جمع کند و سوی تکریت لشکر بکشد. او (با عده) در ماه رمضان بتکریت رسید پدرش هم باو پیوست و هر دو اعراب را احضار و از آنها اموال غارت شده را مطالبه کردند آنها هم بسیاری از اموال مردم را پس دادند آن هم پس از اینکه عده کثیری را از آنها کشت. از آنجا با لشکر خود سوی شهر زور رفت و اکراد جلالیه را تعقیب کرد.

اکراد دیگر باکراد جلالیه پیوستند و نیرومند شدند با آنها نبرد کردند و

چون دیدند که او قوی و مقتدر است ناگزیر مطیع شدند و از شر و فساد و راهزنی خودداری نمودند.

بیان عزل خصیبی و وزارت علی بن عیسی

در آن سال مقتدر ابو العباس خصیبی را از مقام وزارت برکنار کرد. علت این بود که خصیبی مملکت را دچار عسرت کرد و کارش بسختی و تنگدستی کشیده بود بحدیکه کارهای دولت متوقف گردید خود او هم در آغاز بعیش و نوش و افراط در باده گساری پرداخت و آن حال را ادامه داد و هر روز صبح در حال مستی بکار مشغول می شد در حالیکه بر شنیدن سخن و اداره امور قادر نبود. تمام نامه ها بدون رسیدگی متراکم ماند و اگر گاهی پاسخی می داد پس از مدت دراز بود کارها و مصالح کشور یکسره پریشان شد و چون از فزونی کارها و اختلال امور بستوه آمد آنها را بکار کنان دیوان واگذار کرد آنها هم کارها را با داد و ستد و رشوه خواری و فروش اسناد بدتر کردند و سود و مصلحت خود را بر کار مردم و مملکت ترجیح دادند و چون کار بدان حد از پریشانی و اختلال و فساد و انحلال رسید مونس مظفر عزل او و نصب علی بن عیسی را صلاح دانست. او را گرفتند و بازداشتند. مدت وزارت او یک سال و دو ماه بود. مقتدر روز بعد علی بن عیسی را از دمشق احضار کرد که او در آنجا اقامت گزیده بود. مقتدر ابو القاسم عبد الله بن محمد کلوذانی را بنیابت علی بن عیسی تا وقت آمدنش برگزید. علی بن عیسی هم سوی بغداد رفت و در آغاز سنه سیصد و پانزده بدان شهر رسید و بامور وزارت و کارهای متراکم رسیدگی و مواظبت نمود. کارها را سامان داد و اوضاع بخوبی مستقر گردید از جمله کارهای مهم که خصیبی اهمال کرده بود این که اسناد و ضمانت نامه ها و اوراق کفالت که از متصدیان امور بعنوان مصادره و گرفتن اموال گرفته شده همه متراکم و مهمل شده بود. همچنین اسناد استیفای مالیات سواد (املاک عراق) و اهواز و فارس و مغرب. علی بن عیسی بآنها رسیدگی کرد و فرستاد که دریافت

شود اموال هم یکی بعد از دیگری رسید. او هم مواجب و حقوق سپاهیان را پرداخت و کسانی را که بنام سپاهی ماهانه و جیره می گرفتند و خود سپاهی و سلحشور نبودند از دفتر سپاه اخراج کرد و مواجب آنها را برید. کودکانی که در گهواره بودند و پدران آنها بنام آنها مواجب می گرفتند از دفتر حذف کرد. مواجب مطربین و مغنیان و مسخرگان و ندیمان و مضحکان را هم برید.

سالخوردهگان سپاه را که قادر بر حمل سلاح نبود و محروم کرد.

او کارها را خود شخصا اداره و شب و روز مواظبت کرد. عمال و کارمندان لایق و با کفایت را برگزید و بولایات فرستاد. مقتدر بالله دستور داد که از ابو العباس خصیبی بازجوئی و بازپرسی کند وزیر (جدید) هم او را احضار کرد.

فقهاء و نویسندگان و قضات و دیگران را هم احضار کرد.

علی (بن عیسی وزیر) مردی با وقار و هیبت و اعتبار بود او را کم خرد و سفیه نمی دانستند او از خصیبی پرسید که اموال نواحی و اطراف و تعهدات گرفتاران و بقایای اموال تعهد شده آنان چه شده؟ خصیبی گفت: (نمی دانم). از مبالغ دریافت شده که بخزانه رسیده پرسید و باز او گفت نمی دانم. از او پرسید: برای چه یوسف بن ابی الساج را احضار کردی و استیفای خراج مشرق را باستثناء اصفهان با او واگذار نمودی و چگونه گمان بردی او و سپاه او که با کشور سردسیر الفت و عادت داشتند در کشور گرم سیر بتوانند جنگ کنند آن هم در صحرا و با نبودن آب بعد از آن آب روان (که در آذربایجان بود) که در بلاد احسا و قطیف باید بجنگ پردازد. چرا برای مخارج لشکر کشی او یک مراقب و حسابگر و خزانه دار معین نکردی که بتواند حساب خرج سپاه را در دست داشته باشد و معلوم کند چه مبلغی خرج شده؟ گفت:

من گمان بردم که او بر جنگ و سرکوبی قرمطیان قادر خواهد بود او هم از پذیرفتن حسابگر خودداری کرد.

وزیر پرسید: در عالم دینداری و مروت و جوانمردی شایسته نبود که تو خانواده های

نکبت زدگان را تسلیم یاران خودنمائی و زنان گرفتاران را بآنها بسپاری مانند زن ابن فرات. آیا چنین کاری روا بوده و آیا اگر نسبت بزنان بدرفتاری و تجاوز شود مسبب آن تو نبودی و مسئول تو نیستی؟

پس از آن از آنچه خود او بدست آورده و ربوده و بخود اختصاص داده پرسید او مغالطه و خلط مبحث کرد باو گفت: تو مغرور شدی و از حمایت امیر المؤمنین سوء استفاده کردی چرا باو (خلیفه که امیر المؤمنین باشد) نگفتی که من در خور وزارت نیستم.

ایرانیان در قدیم اگر میخواستند وزیر انتخاب کنند اول او را امتحان میکردند اگر دیدند که او درباره کار و نفس و خانواده خود خردمند و با تدبیر و مدیر خوبی هست اختیار می کردند و اگر میدیدند او از اداره کردن خانه و خانواده خود عاجز است هرگز او را بمقام وزارت نمی نشانند. پس از محاوره و بازپرسی او را بزندان برگردانید.

بیان تسلط سامانیان بر شهر ری

چون مقتدر یوسف بن ابی الساج را بواسط خواند بنصر بن احمد سعید سامانی نوشت که سوی شهر ری برود و آنرا تملک کند و فاتک غلام ابن ابی الساج را از آن دیار اخراج کند (که حکومت آن سامان را داشت).

در آغاز سینه سیصد و چهارده نصر بن احمد سوی ری لشکر کشید و چون رسید ابو نصر طبری مانع عبور وی گردید و او ناگزیر در آنجا لشکر زد ولی باب مکاتبه را با ابو نصر مفتوح کرد و باو سی هزار دینار داد که راه را بر وی بگشاید و او پذیرفت. نصر از آن تنگنا گذشت و نزدیک ری رسید.

فاتک شهر را بدرود گفت و رفت و نصر وارد شهر ری گردید و آن در تاریخ جمادی الثانیه (سال جاری) بود پس از دو ماه که در آنجا اقامت کرده بود سیمجور- دواتی را والی آن دیار کرد و بازگشت.

بعد از آن محمد بن علی بن صعلوک (سالوک) را امیر آن سامان نمود و خود سوی بخارا رفت. صعلوک (ابن صعلوک) وارد شهر ری شد و تا اول ماه شعبان سنه سیصد و شانزده در آن شهر حکومت کرد و بیمار شد با حسن داعی و ماکان کاکلی (کاکلی سالار بزرگ) مکاتبه کرد که بیایند تا شهر را بآنها بسپارد هر دو رسیدند و او شهر ری را بآن دو سپرد و سوی دامغان رفت که از آنجا بآخرت رخت کشید و جان سپرد.

بیان حوادث

در آن سال ابو الهیجاء بن حمدان استیفای خراج موصل و «قردی» و «بازندی» و پیرامون آنها را بر عهده گرفت و ایالت آنجا را پذیرفت.

در آن سال «ثمال» سوی مرز رفت که محل سکونت او بود و او در بغداد اقامت میکرد.

در ربیع الاخر سال جاری رومیان سوی ملطیه (جزیره مالت) لشکر کشیدند فرمانده آنها «دمستق» بود و ملیح ارمنی همراه او بود که ملیح فرمانده دروب (راهها) بود.

در پیرامون ملطیه لشکر زدند و شهر را محاصره کردند. ساکنین شهر پایداری و بردباری کردند و رومیان اسفل شهر را گشودند و وارد شهر شدند ولی اهالی بدفع آنها کوشیدند و از شهر اخراج کردند و آنها نتوانستند کاری پیش ببرند و چیزی بدست نیاوردند ولی آبادیهای پیرامون شهر را ویران کردند. نبش قبر هم نمودند و مرده ها را از گور بیرون آوردند و پاره پاره کردند (که از مسلمین انتقام بکشند) و جز این نتوانستند کاری بکنند ناگزیر باز گشتند.

اهالی مالت برای طلب یاری سوی بغداد رفتند و استغاثه نمودند و کسی بداد آنها نرسید و سودی نبردند.

اهالی طرسوس برومیان بیلاق نشین حمله کردند و غنیمتی بدست آوردند و باز گشتند.

در آن سال رود دجله از شدت سرما و از موصل تا بلد یخ بست بحدیکه مردم و چهارپایان بر آن راه رفتند و عبور کردند.

وزیر ابو القاسم خاقانی در گذشت. فرزندش عبد الوهاب هم گریخت و در غسل و نماز بر نعش پدر حاضر نشد. وزیر قبل از مرگ از محبس آزاد شده بود.

در آن سال ابو طاهر قرمطی مکه را (برای غارت) قصد کرد خبر لشکر کشی او بمکه رسید و مردم مال و خانواده های خود را بطائف بردند و پناه دادند مبادا ابو طاهر بآنها دست یابد.

کلواذی بوزیر خصیعی قبل از عزل او نوشته بود که ابو طالب نوبندجانی مانند متمردين خود سر رفتار می کند و بر املاک دولت مسلط شده و از آنها غله و مال بسیار ربوده. ابو طالب را خواستند و صد هزار دینار مصادره از او گرفتند.

سنه سیصد و پانزده

بیان آغاز بدینی مقتدر بمونس

در آن سال رومیان شوریدند و بمرزها رسیدند و داخل شهر «سمیساط» شدند و هر چه در آنجا بود بغنیمت بردند مال و سلاح ربودند و ناقوس را در مسجد نواختند و بجای اذان بکار بردند. پس از آن رفتند و مسلمین بتعقیب آنها شتاب کردند و بآنها رسیدند و جنگ را آغاز نمودند و از آنها غنائم بسیار و عظیم گرفتند.

بر اثر آن حادثه مقتدر بالله دستور تجهیز سپاه را بفرماندهی مونس مظفر داد. در ماه ربیع الاخر بمونس خلعت داد که لشکر بکشد و برود. چون هنگام وداع با خلیفه رسید مونس از ملاقات خلیفه وداع در کاخ خلافت خودداری نمود و ترسید که مقتدر بالله او را باز دارد. علت این بود که یکی از خواص چاکران خلیفه بمونس خبر داد که خلیفه بخواص و خدام دستور داده که یک چاه در عرض

راه بکنند و آنرا بابوریا و خاک پوشانند و خلیفه در آن طرف چاه خواهد نشست که با مونس وداع گوید و چون مونس از آن چاه سرپوشیده بگذرد در آن خواهد افتاد و او را خفه خواهند کرد و جسد مرده او را از چاه بیرون خواهند برد بدین سبب مونس از رفتن بکاخ خلافت خودداری کرد. تمام سپاهیان سوار شدند و نزد مونس رفتند.

از سالاران هم عبد الله بن حمدان و برادرانش هم نزد مونس رفتند و کاخ تهی گردید- همه بمونس گفتند: ما با تو جنگ خواهیم کرد تا ریش تو برآید (او اخته بود و ریش نداشت و این کنایه مبالغه در جانبازی است).

مقتدر یک نامه بخط خود برای او فرستاد و سوگند یاد کرد که آنچه باو گفته شده دروغ است و کسی که باو خبر توطئه را داده بود جز دور کردن او از مولای خود قصد دیگری نداشته و او (که مقتدر باشد) هرگز سپاهیان را برای چنین کاری (توطئه) نزد خود نخوانده بلکه خود آنها آمده بودند و او (مقتدر) آنها را متفرق کرد.

پس از آن مونس با تمام سالاران بکاخ خلافت رفت و دست خلیفه را بوسید و وداع کرد و در دهه آخر ربیع الاخر راه مرز را گرفت. ابو العباس بن مقتدر که الراضی بالله باشد (بعد خلیفه راضی شد) و علی بن عیسی وزیر برای بدرقه او خارج شدند و او برای جنگ رومیان رفت.

بیان آمدن قرمطیان بعراق و کشتن یوسف بن ابی الساج

در آن سال خبر رسید که قرمطیان از هجر لشکر کشیدند و کوفه را قصد نمودند. پس از آن از بصره هم خبر رسید که سپاهی قرمطی از کنار بصره بقصد کوفه گذشت. مقتدر بیوسف بن ابی الساج نوشت و اطلاع داد و باو امر کرد که بجنگ شتاب کند. ابن ابی الساج از واسط بکوفه لشکر کشید و آن در تاریخ آخر ماه رمضان بود.

برای پذیرائی لشکر ابن ابی الساج تمام وسایل فراهم شد و چون ابو طاهر هجری (نسبت بمحل هجر که اصل او از گناوه در ایران بود) بکوفه رسید تمام کارکنان دولت گریختند. ابو طاهر شهر را گرفت و وسایل پذیرائی لشکر ابن-ابی الساج را ربود. خواربار و علوفه و چیزهای دیگر را ربود.

یوسف بن ابی الساج یک روز بعد از قرمطی بکوفه رسید. رسیدن او در روز جمعه هشتم شوال بود. همینکه رسید بقرمطیان پیغام داد که مطیع مقتدر باشند و گر نه که روز یکشنبه با آنها جنگ خواهد کرد. آنها گفتند بر ما فقط طاعت خداوند واجب است و جز جنگ چاره نیست. روز بعد اول روز اوباش سپاه آغاز دشنام و سنک انداختن کردند و یوسف عده قرمطیان را کم دید و آنها را خوار و ناچیز پنداشت و گفت: این سگان پس از یک ساعت گرفتار من خواهند شد.

هنوز جنگ نکرده مشغول نوشتن نامه فتح و ظفر شد زیرا آنها را بسیار حقیر و ناتوان شمرد. او سرگرم نامه پیروزی بود که طرفین بجنگ مشغول شدند. ابو طاهر صدای شیپور و طبل و غریو جنگجویان را شنید.

از یار و ملازم خود پرسید: این غریو و هیاهو چیست. او گفت: این دلیل شکست و نافرجامی دشمن است. او هم گفت: آری چنین است و چیز دیگر بر این گفته نیفزود. از بامداد شنبه نبرد آغاز شد و تا غروب آفتاب دوام داشت و هر دو طرف پایداری کرد.

چون ابو طاهر وضع را بدان گونه دید خود شخصا وارد عرصه جنگ شد.

عده برگزیده از یاران دلیر با او بودند و او باتفاق آنها حمله کرد و اتباع یوسف را کوبید و مالید که گریختند. یوسف هنگام غروب اسیر شد که او را بلشگرگاه ابو طاهر بردند ابو طاهر پزشکی را مأمور معالجه زخمهای او نمود.

خبر پیروزی قرمطیان ببغداد رسید و مردم از خواص و عوام سخت ترسیدند و خواستند بحلوان و همدان بگریزند و پناه برند. گریختگان کوفه وارد

بغداد شدند. همه برهنه و گرسنه و پیاده و خسته بودند.

مونس مظفر تصمیم گرفت که بکوفه برود که خبر رسید قرمطیان از کوفه بمحل «عین التمر» رفتند (نزدیک کربلا که شفاثا نامیده می شود) از بغداد پانصد کشتی سریع السیر فرستاد که مانع عبور قرمطیان از رود فرات شود.

پس از آن قرمطیان سوی «انبار» لشکر کشیدند مردم شهر پل را بریدند که مانع عبور آنها شوند. قرمطیان در غرب فرات لشکر زدند، ابو طاهر اتباع خود را بمحل «حدیثه» فرستاد از آنجا چند کشتی آوردند عده سیصد تن سوار کشتی کرد و بانبار فرستاد اهالی انبار غافل گیر شدند و آن عده سیصد تن با پادگان خلیفه در آن شهر نبرد کردند و عده را کشتند و بقیه منهزم شدند. قرمطیان شهر را گشودند و پل را دوباره بستند و ابو طاهر و عده چابک و برگزیده از پل گذشته و بار و بنه و بقیه لشکر را در جانب غربی گذاشتند.

چون خبر عبور ابو طاهر از فرات و تصرف و فتح انبار باهل بغداد رسید نصر حاجب با سپاهی عظیم از بغداد خارج و بمونس ملحق شد که عده آنها بالغ بر چهل هزار و اندی سپاهی مجهز گردید این عده باستثناء غلامان و داوطلبان و اوباش یغماگر بود. ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان هم همراه آنها بود برادرانش ابو الوؤلؤ و ابو السرایا با عده خود نیز همراه سپاه بودند همه رفتند تا برود «زبارا» رسیدند که دو فرسنگ از بغداد دور و در محل عقرقوف واقع شده بود. (عقرقوف دورتر است شاید اشتباه شده باشد). ابو الهیجاء دستور داد که پل را ویران کنند که کردند ابو طاهر هم برود «زبارا» با عده پیش آهنگ لشکر یک مرد سیاه زنگی پیشاپیش آنها بود که نامش صبح بود نزدیک شد. آن مرد سیاه نزدیک پل رفت و سپاه او را هدف تیر کرده بود و او باکی نداشت تا بمحل پل رسید که دید پل ویران و بریده شده او از فزونی تیرها که باو اصابت کرده بود مانند قندف (جوجه تیغی) شده قرمطیان که دیدند پل ویران شده نتوانستند عبور کنند چون قرمطیان متوجه سپاه خلیفه شدند بسیاری از سپاهیان (از بیم آنان) گریختند و

بدون نبرد بی‌غداد پناه بردند.

چون وضع بدان گونه شد ابن حمدان بمونس گفت: چگونه دستور و عقیده مرا می بینی؟ بخدا اگر پل را ویران نمی کردم و قرمطیان از آن میگذشتند تمام سپاهیان تو میگریختند و یک تن با تو نمی ماند و بغداد را همه میگرفتند. و چون قرمطیان دیدند که نمی توانند پیش بروند و از رود بگذرند بانبار باز گشتند.

مونس مظفر و یار خود «یلیق» را با شش هزار مرد جنگی بدنبال قرمطیان فرستاد و آنها در جانب غربی فرات بودند قصد این بود که قرمطیان را سرکوب و ابن ابی الساج که اسیر آنان بود آزاد کنند. آن عده بآنها رسیدند در حالیکه ابو طاهر با یک زورق ماهی گیر از رود عبور می کرد و بصاحب زورق هزار دینار انعام داد. چون قرمطیان او را دیدند قوی دل شدند و چون سپاهیان مونس رسیدند ابو طاهر نزدیک آنها بود طرفین سخت نبرد کردند و لشکر خلیفه شکست خورده گریخت.

ابو طاهر در آن هنگام دید که ابن ابی الساج از خیمه بیرون آمد و آماده گریز گردیده زیرا لشکریان خلیفه قبل از فرار شعار می دادند و فریاد می زدند مژده که تو نجات یافتی و چون گریختند ابو طاهر او را احضار کرد و کشت تمام اسراء را هم کشت که اتباع ابن ابی الساج بودند.

بغداد هم از غارت اوباش و عیاران شهر سالم ماند زیرا نازوک (نازک- رئیس شهربانی) شب و روز مراقبت و نگهداری میکرد و هر که را میدید که آماده غارت است می کشت بدین سبب عیاران ترسیدند و خودداری کردند.

بسیاری از اهالی بغداد کشتی کرایه کردند و اسباب و اموال خود را در آنها گذاشتند و آماده فرار شدند که بواسط پناه بردند که از آنجا راه خراسان را گیرند.

عده قرمطیان هزار و پانصد بود. هفتصد سوار و هشتصد پیاده. گفته شد:

دو هزار و هفتصد تن بودند. قرمطیان سوی «هیت» رفتند در آنجا مقتدر سعید بن حمدان و هارون بن غریب را برای دفاع قرار داده بود. چون قرمطیان رسیدند

ص: ۲۰۷

دیدند که لشکر خلیفه سبقت جسته و شهر را بسته مدتی با مدافعین شهر بر برج و بارو جنگ کردند و چون نتوانستند شهر را فتح کنند بازگشتند و بسیار کشته دادند. چون اهالی بغداد شنیدند که قرمطیان از «هیت» بازگشتند آسوده شدند و آرام گرفتند.

چون مقتدر کمی عده قرمطیان را دانست گفت: خداوند هشتاد و اندی هزار سپاهی را لعنت کند که از جنگ با دو هزار و هفتصد نفر در مانده اند.

مردی نزد علی بن عیسی (وزیر) رفت و گفت: در جوار ما مردی شیرازی با قرمطیان همکیش است و با آنها مکاتبه میکند و خبر می دهد. وزیر دستور داد که او را احضار کنند چون حاضر شد از او بازپرسی کرد او هم صریحا اعتراف کرد و گفت من ابو طاهر را متابعت کرده ام که دیدم او بر حق است بر خلافت تو و رفیق تو (خلیفه) که بر باطل هستید که مال دیگران را غارت میکنید. خداوند برای مردم زمین امام و حجت معین کرده و امام ما محمد مهدی بن فلان بن اسماعیل بن جعفر الصادق مقیم بلاد مغرب است. ما رافضی و اثنا عشری نیستیم که اثنا عشریان (دوازده امامی) از روی نادانی ادعا می کنند امام منتظر دارند و یکی بدیگری دروغ میگویند و ادعای رؤیت او را می کنند و از روی جهل و حماقت می گویند شنیدیم که او سرگرم تلاوت و قرائت است و نمیدانند امکان ندارد که امام غایب چنین عمر درازی داشته باشد. وزیر باو گفت: تو با سپاه ما آمیختی و آشنا شدی بگو کدام یک از آنها با اعتقاد تو همراه و با تو همکیش هستند؟ گفت (مرد شیرازی پیرو قرمطی) تو با این عقل وزیر شدی؟ آیا امید داری که من قوم مؤمن را تسلیم قوم کافر کنم که آنها را بکشند؟ من هرگز چنین کاری نخواهم کرد. امر کرد (وزیر) او را بزنند و از قوت و آب محروم کنند او پس از سه روز در گذشت.

ابن ابی الساج قبل از جنگ قرمطیان محمد بن خلف نیرمانی وزیر خویش را بازداشت کرده و پانصد هزار دینار از او گرفته بود. ابو علی بن هارون را بجای او بمقام وزارت خود منصوب نمود.

سبب این بود که نیرمانی دارای مرتبت بلند و مال بسیار و جاه و جلال شده

بود بوزارت خلیفه طمع کرد و بنصر حاجب نوشت که مقام وزارت را برای او درخواست کند. نسبت بابن ابی الساج هم بد نوشت و ادعا کرد که او قرمطی و معتقد بامامت علوی که در افریقا است (مهدی اسماعیلی) من (که نیرمانی باشد) با او مناظره و گفتگو کردم و او از عقیده خود منصرف نشد و او نمیخواهد بجنگ ابو طاهر برود.

نیرمانی در این باره مفصلاً گزارش داد.

محمد بن خلف مذکور در سپاه ابن ابی الساج دشمنانی داشت که بابن ابی الساج گزارش کارهای او را دادند و حتی نامه هائی را که از بغداد برای محمد رسیده بود نزد ابن ابی الساج بردند که نصر حاجب با او مکاتبه میکرد. رمزهای بین طرفین را هم کشف کردند و ابن ابی الساج را آگاه نمودند که وزارت و عزل علی بن عیسی را باو وعده داده بود. همینکه ابن ابی الساج بر خیانت او آگاه شد مالش را گرفت و بزندانش سپرد و چون ابن ابی الساج اسیر شد او از محبس رها شد.

ابن ابی الساج را شیخ اجل و مرد بزرگوار میگفتند زیرا خداوند صفات نیک و خصال خوب را در او جمع کرده بود و او از حیث کرم و بزرگواری و جوانمردی بحد کمال رسیده بود.

بیان غلبه اسفار بر گرگان

در آن سال اسفار بن شیرویه دیلمی بر گرگان غلبه نمود. آغاز کار او چنین بود که او در عداد یاران ماکان بن کالی (کاکلی) دیلمی بشمار می آمد. او تند خود و بد رفتار بود ماکان او را از حلقه یاران انداخت.

او نزد بکر بن محمد بن یسع رفت و باو گروید او در نیشابور بود بخدمت وی کمر بست و بکر او را بگرگان فرستاد که شهر را بگشاید. ماکان بن کالی در آن زمان در طبرستان و برادرش ابو الحسن بن کالی (کاکلی) در گرگان بودند. او ابو علی بن ابی الحسن اطروش علوی را نزد خود در گرگان بازداشت کرده بود.

شبی ابو الحسن بن کالی (کاکلی) با یاران خود باده نوشید و مست شد. یاران خود را

دور کرد و خود بتنهائی در خانه علوی (محبوس) ماند. برخاست که علوی را بکشد ولی علوی بر او غالب شد و او را کشت و از محبس خود خارج و در یک پناهگاه پنهان شد.

بامداد روز بعد بسالاران و فرماندهان خبر واقعه را داد که او ابو الحسن بن کالی (کاکلی) را کشته است. سالاران باو گرویدند و کلاه پادشاهی را بر سرش نهادند و بیعت کردند. علوی که دیروز اسیر بود امروز امیر گردید.

علوی سالاری سپاه خود را بعلی بن خورشید سپرد و سپاه از آن انتخاب خشنود گردید. سپاهیان با اسفار بن شیرویه مکاتبه کردند و او را برای امارت خواندند و چگونگی حال را بیان نمودند و اسفار از بکر اجازه گرفت و سوی گرگان رفت و با علی بن خورشید متحد گردید و هر دو ناحیه گرگان را اداره کردند.

ماکان بن کالی از طبرستان لشکر کشید و آنها را قصد کرد جنگ رخ داد و آنها توانستند ماکان را از بیرون کنند. آنها در گرگان ماندند و طبرستان را هم تملک کردند و علوی با آنها بود. روزی علوی بچوگان بازی پرداخت و از مرکب افتاد و مرد. بعد از او علی بن خورشید که سالار سپاه بود در گذشت.

ماکان بن کالی هم باز بجنگ اسفار پرداخت این بار اسفار گریخت و دوباره سوی بکر بن محمد بن یسع رفت ولی گرگان را در دست داشت پس در گرگان اقامت گزید تا بکر بن محمد در گذشت. آنگاه امیر سعید نصر بن احمد (سامانی) حکومت گرگان را برای اسفار مستقر و مسلم نمود و آن در سال سیصد و پانزده بود.

اسفار بمرادویج بن زیار جبلی (کوهستانی - مقصود کوه دیلمان) پیغام داد حاضر شود او حاضر شد و سالاری سپاه را باو سپرد و نیکی کرد. هر دو سوی طبرستان لشکر کشیدند ما احوال مرادویج و آغاز کار او را شرح میدهیم و تغییر و تبدیل احوال را میکنیم (چگونه ارتقاء یافت و کارش بکجا رسید).

بیان جنگ بین مسلمین و روم

در آن سال گروهی از طرسوس بلاد روم را قصد کردند دشمن بر آنها غالب

شد و چهار صد اسیر از آنها گرفت و همه را کشت.

دمستق (سپهسالار روم) با سپاهی عظیم سوی شهر «دبیل» لشکر کشید. در آن شهر نصر سبکی با عده پادگان بحمايت شهر گماشته شده بود. دمستق گردونه های جنگی همراه داشت (مانند تانک امروز که در عهد قدیم بکار می رفت) منجنیق (سنگ انداز مانند توپ کنونی) مزراق (آتش افروز و آتش افکن و نطف پاش) که آتش را میریزد و دوازده تن آتش افکن هم داشت. کسی نتوانست در قبال آتش وی پایداری کند زیرا آتش سوزان و محیط گرم و فروزان بود و این نحو جنگ برای مسلمین بسیار سخت و طاقت فرسا بود. آتش انداز و سردسته مهاجمین با آتش سوزنده مردی دلیر و ماهر و پیش تاز بود که از همه دلیرتر محسوب می شد اتفاقاً یکی از مسلمین او را هدف تیر کرد و کشت. مسلمین از تهور و آسیب او آسوده شدند.

دمستق بر کرسی می نشست و سپاه خود و اوضاع دفاع شهر را مراقبت می کرد سپاه را فرمان حمله داد و اهالی شهر سخت دلیری و پایداری کردند و او هم جنگ را ادامه داد تا آنکه سپاهیان او بدیوار و برج و باروی شهر رسیدند و چندین نقب زدند و اهالی شهر دم نقبها با آنها نبرد کردند و ایستادند و رومیانی را که رخنه یافته بودند کشتند که عده مقتولین بالغ بر ده هزار مرد مهاجم گردید.

مسلمین و پادگان شهر پیروز شدند و مهاجمین روم را بعقب راندند.

در ماه ذی القعدة همان سال «ثمال» (سردار مسلمین) با همراهان خود از جنگ و غزای صائفه (بیلاق) بسلامت بازگشت و بطرسوس رسید.

در عرض راه با عده کثیر از رومیان تصادف و نبرد کردند و بر آنها پیروز شدند و بسیاری از رومیان را کشتند و غنایم بی شمار بدست آوردند و بازگشتند.

از جمله غنایمی که برده بودند سیصد هزار گاو و گوسفند بود که بعضی را در بلاد روم کشتند و خوردند و بقیه را همراه خود آوردند. در عرض راه با مردی

کرد روبرو شدند. او رئیس کردان آن سامان بود و صاحب دژی معروف بقلعه جعفری بود نامش و و از اسلام مرتد شده و برومیان گرویده بود.

پادشاه روم باو نیکی کرده و انعام داده و در دژ خود مستقر کرده بود چون مسلمین از جنگ بازگشتند اتباع او را کشتند و خود او را اسیر کردند و همراه خود بردند.

در ماه صفر سال جاری مهدی علوی پادشاه افریقا فرزند خود ابو القاسم را با سپاهی عظیم از شهر مهدیه بمحل «سیب» محمد بن خرز زناتی فرستاد. علت این بود که محمد مذکور بر لشکر کتامة پیروز شد و بسیاری از سپاهیان کتامة را کشته بود که این کار برای مهدی بسی ناگوار بود که فرزندش را برای انتقام فرستاد.

چون لشکر کشید (ابو القاسم) دشمنان پراکنده و ناتوان شدند و او تا پشت «تاهرت» لشکر کشید. چون از آن سفر بازگشت با نیزه خود احداث شهری بنام محمدیه رسم نمود و بر زمین خط کشید. آن شهر «مسيله» است که مسکن بنی کملان بود آنها را از آن محل اخراج و بمحل «فحص قیروان» فرستاد و از آنها انتظار مهر و وفا داشت.

بدین سبب آنها را بخود نزدیک کرد و آنها اتباع ابو یزید خارجی بودند.

بسیاری از مردم بشهر محمدیه نقل مکان کردند.

او (ابو القاسم فرزند مهدی) بحاکم شهر دستور داد که مقدار زیادی غله و طعام در انبار ذخیره و حفظ کند او هم کرد و آن غله و خواربار محفوظ ماند تا هنگام خروج و قیام ابو یزید که لقب او منصور بود. او از شهر محمدیه خواربار دریافت می کرد زیرا در آنجا محل دیگری نبود که غله و خوار و بار ذخیره داشته باشد.

در آن سال ابراهیم بن مسمعی با یک تب شدید در محل نوبندجان درگذشت.

مقتدر یاقوت را بجای او بامارت و ایالت فارس منصوب کرد.

ابو طاهر محمد بن عبد الصمد را بحکومت کرمان نشانند و بهر دو خلعت داد و برای هر دو پرچم امارت برافراشت.

در آن سال سواران در بغداد شوریدند و در مصلی جمع شدند و قصر معروف بثریا را غارت کردند و حیوانات وحشی را که در آنجا بودند سربریدند (حیوانات باغ وحش) مونس نزد آنها رفت و موجب و جیره آنان را تعهد کرد آنها پذیرفتند و بشهر بازگشتند و آرام گرفتند.

در آن سال عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله الناصر لدین الله اموی امیر اندلس بر اهالی «طلیطله» پیروز شد که مدتی آنها را محاصره کرد که نسبت باو تمرد کرده بودند و چون بر آنها غالب شد عمارات و بنیادهای شهر را ویران کرد و شهر را خراب نمود که در هنگام بنیاد اسلام بود (بنا شده بود).

در آن سال اعراب بر پیرامون شهر کوفه حمله برده و اطراف را ویران نمودند و بحیره (نزدیک نجف کنونی) رفتند و غارت کردند.

خلیفه برای سرکوبی آنها لشکر فرستاد که آنها را دور کردند.

در ماه ربیع الاول یک اختر بزرگ فرود آمد که صدای مهیب داشت و مدت دو ساعت از روز صدای سقوط پیچید.

در ماه جمادی الثانیه آتش سوزی در رصافه (شرق بغداد) رخ داد که بسیاری از رصافه را گرفت همچنین ناحیه «وصیف جوهری» و «مربعه خرسی» در بغداد آتش گرفت.

ابو بکر محمد بن سری معروف بابن السراج نحوی مولف کتاب اصول نحو درگذشت. گفته شد در سنه سیصد و شانزده وفات یافت.

در ماه شعبان همان سال علی بن سلیمان اخفش (از علماء نحو) با سکنه وفات یافت. در آن سال محمد بن اسماعیل بن ابراهیم طباطبائی (جد اعلای شهبانو فرح دیبا ملکه ایران در گذشت که دیباج اصغر معرب دیبا لقب جد او بود و او از اولاد حسن و حسین بود که پدرش حسن بن علی و مادرش فاطمه دختر حسن - بن علی و از طرفین علوی و فاطمی و نواده پیغمبر اکرم بود.

قبر او در مصر در محل قرافه زیارت میشود و طباطبائی جد طباطبائیان در تمام عالم اسلام شخص دانشمند و بزرگوار و کریم بود که در مصر مسکن داشت.

علت اینکه او را طباطبا گفتند این بود که لکنت زبان داشت و خادم از او پرسیده بود آیا جبه می خواهی یا قبا - گفت: طباطبا و نیز غیر از این گفته شده که مادرش هنگام خواب زمزمه میکرد و می گفت: طباطبا یعنی خواب خواب که در وجه اشتها (اختلاف است).

سنه سیصد و شانزده

بیان وقایع قرمطیان

چون قرمطیان از انبار رفتند مونس خادم بیغداد بازگشت که در سیم ماه محرم رسید.

ابو طاهر قرمطی هم سوی «دالیه» در طریق فرات رخت کشید و در آنجا چیزی بدست نیاورد پس از آن راه «رحبه» را گرفت که پس از جنگ با مردم آن سامان بر آنها پیروز شد و همه را از دم شمشیر گذراند و آن در تاریخ هشتم ماه محرم بود. بمونس فرمان داده شد که سوی «رقه» لشکر بکشد او در ماه صفر رفت و از طریق موصل گذشت که در ماه ربیع الاول بمقصد رسید و در آنجا رحل افکند.

اهالی «قرقیسا» نزد ابو طاهر فرستادند و امان خواستند ابو طاهر گروهی را برای سرکوبی اعراب فرستاد که آنها غارت کردند و اموالشان را گرفتند و اعراب سخت ترسیدند و گریختند او باج و خراج بر اعراب مقدر کرد که هر فردی باید

یک دینار بدهد و مال را باید در هجر بپردازند (محل اقامت و امارت او).

ابو طاهر از رجه سوی «رقه» لشکر کشید. اتباع او وارد میدان شدند و عده سی تن از مردم را کشتند.

اهالی رقه بیاری اهالی میدان شتاب کردند و از قرمطیان عده را کشتند ابو طاهر مدت سه روز با اهالی «رقه» جنگ کرد و آن در تاریخ ربیع الاخر بود.

پس از آن قرمطیان چند گروه باطراف فرستادند. «راس عین» و «کفرتوئا» را قصد کردند و اهالی امان خواستند و بآنها دادند. قرمطیان از آنجا به «سنجار» (کردنشین) لشکر کشیدند و کوهستان را غارت کردند و باز سنجار را محاصره و تهدید کردند و اهالی شهر امان خواستند و بآنها امان دادند.

در آن هنگام مونس بموصل رسیده بود که شنید قرمطیان «رقه» را قصد کرده اند او هم سوی «رقه» شتاب کرد. ابو طاهر از «رقه» منصرف و رجه را قصد کرد.

مونس بشهر «رقه» رسید. قرمطیان سوی «هیبت» لشکر کشیدند اهالی شهر دیوار و حصار را محکم و استوار کرده بودند جنگ و دفاع را آغاز کردند و قرمطیان نا امید شده سوی کوفه رفتند «بنداد» شنید و هارون بن غریب و بنی بن نفیس (بنی بتصغیر) و نصر الحاجب را برای دفاع از کوفه فرستاد.

خیل قرمطیان بمحل «قصر ابن هبیره» رسید و عده را در آنجا کشتند. نصر - حاجب در عرض راه دچار تب شدید شد ولی سرسختی کرد و سیر خود را ادامه داد.

چون قرمطیان نزدیک شدند نصر طاقت جنگ و استقامت نداشت احمد بن کیغغ را جانشین خود نمود مرض او شدت یافت و زبانش بند آمد او را ببغداد برگردانیدند که نرسیده در گذشت و آن در آخر ماه رمضان بود.

هارون بن غریب بجای او امیر لشکر شد. و فرزندش احمد بن نصر حاجب و دربان خلیفه شد (جای پدر). قرمطیان راه بیابان را گرفتند و هارون با لشکر خود ببغداد بازگشت و آن در تاریخ بیست و دوم شوال بود.

بیان عزل علی بن عیسی و وزارت ابو علی بن مقله

علی بن عیسی از وزارت خلیفه برکنار شد. ابو علی بن مقله بمقام وزارت رسید (خط ابن مقله معروف است) سبب این بود که چون علی بن عیسی دید کارهای وزارت و دولت مختل و پریشان شده و سبب آن وزارت خاقانی و خصیبه بوده (که کارها را اهمال می کردند) علاوه بر آن فزونی مخارج و افزایش حقوق و انعام سپاهیان که چون از انبار بازگشتند. مقتدر دوپست و چهل هزار دینار در عرض سال بر حقوق آنها افزود و نیز فزونی مخارج خدام و غلامان و حرم سرای خلیفه خصوصا مادر مقتدر علی بن عیسی از آن مخارج مبهوت شد و آن را بار گران دانست که بر او سخت ناگوار آمد علاوه بر آن نصر حاجب بانداختن او میکوشید زیرا مونس نسبت باو مایل بود و نصر مخالف مونس بود که در همه چیز با او مخالفت میکرد چون وضع و حال بدانگونه بود علی بن عیسی از مقام وزارت استعفا داد و ادعا کرد پیری و ناتوانی باعث کناره گیری شده.

مقتدر باو اصرار کرد که بماند و باو گفت تو نزد من مانند پدرم معتضد هستی ولی او اصرار کرد که کنار برود. خلیفه با مونس مشورت کرد که چه کسی را برای مقام وزارت انتخاب کند و او نیز باو گفت من سه شخص را برای این مقام نامزد کرده ام یکی فضل بن جعفر بن فرات که مادرش حیرانه (صحیح آن خزابه که در تجارب الامم آمده) و خواهرش همسر محسن بوده دومی ابو علی بن مقله و دیگری محمد بن خلف نیرمانی که وزیر ابن ابی الساج بود. مونس گفت: اما فضل که ما عم او ابو الحسن و پسر عم او شوهر خواهر او که محسن ابن وزیر باشد کشتیم و اموال خواهرش را گرفتیم و ما از او آسوده نخواهیم بود. اما ابن مقله که جوان و مغرور

است و تجربه در وزارت ندارد و در خور آن نمی باشد. اما محمد بن خلف که نادان و مشهور است و هیچ چیز نمیداند صلاح در این است که با علی بن عیسی مدارا شود.

پس از آن مونس نزد علی بن عیسی رفت و او را متقاعد کرد ولی علی بن عیسی گفت اگر تو در دربار اقامت میکردي من قبول میکردم و راضی میشدم ولی تو (که مونس باشد) عازم «رقه» و شام هستی. خبر این گفتگو را ابو علی بن مقله شنید کوشید که مقام وزارت را احراز کند و اداء مبالغ هنگفت را تعهد کرد. مقتدر با نصر حاجب (که هنوز زنده بود) مشورت کرد نصر بخلیفه گفت: اما فضل بن فرات که او در کار انشا و استیفا و فن وزارت و اداره امور و دانستن کار و طریق کامل و کافی و لایق است ولی ما دیروز عم او و پسر عم و داماد او را کشتیم و اموال خواهر و مادرش را ربودیم از این گذشته خانواده فرات رافضی می باشند که بولایت علی و اولاد علی معتقد هستند.

اما ابو علی بن مقله او هیبت و وقار و متانت ندارد که در دل مردم اثر کند فاقد کفایت و تجربه و درایت است پس محمد بن خلف باید باشد. مقتدر از آن رای و عقیده تنفر کرد زیرا میدانست که محمد بن خلف متهور و نادان است و نصر چون با او دوستی داشت باختیار وی اصرار کرد (قبل از این بدوستی او اشاره شده بود).

ابن مقله شروع کرد بارسال هدایا و تحف برای نصر و نصر بمقتدر اشاره کرد که او را بمقام وزارت منصوب کند و او کرد.

ابن مقله چون هجری (مقصود ابو طاهر قرمطی که ساکن هجر بود) بانبار نزدیک شد او کسی را بانبار فرستاد و پنجاه کبوتر (قاصد و نامه رسان) باو داد که اخبار را دم بدم برساند و او همیشه باین مقله خبر میداد و ابن مقله اخبار را بخلیفه میرسانید این عمل باعث انتخاب او بمقام وزارت گردید زیرا نصر بخلیفه گفت: این نمونه کار ابن مقله است و حال اینکه در آن زمان موجبی نداشت که او این کار را انجام دهد پس اگر وزیر شود بطریق اولی این قبیل کارهای سودمند را انجام خواهد داد. ابن مکی از بزرگترین و بهترین اسباب و عوامل وزارت

او بود.

مقتدر در نیمه ربیع الاول دستور بازداشت علی بن عیسی وزیر و برادرش عبد الرحمن را داد. ابو علی بن مقله را بمقام وزارت منصوب کرد و خلعت پوشانید.

ابو عبد الله برید هم بسبب دوستی که باین مقله داشت او را مساعدت کرد.

بیان آغاز کار عبد الله بریدی و برادرانش

چون علی بن عیسی بمقام وزارت رسید ابو عبد الله بریدی املاک خاصه (خالصه) را با تعهد اداره میکرد و برادرش ابو یوسف استیفای مالیات «سرق» را بر عهده داشت.

علی بن عیسی عمال و کارمندان دیوان را برگزید و مرتب کرد و بکار گماشت و برید را بهمان حال گذاشت بریدی باو گفت تو بهمه کار شایسته و مقام ارجمند دادی و من و برادرم را بحال سابق گذاشتی که من متعهد املاک خالصه در اهواز باشم و برادرم فقط رئیس مالیه «سرق» باشد خداوند کسی را که باین حقارت قناعت کند لعنت فرماید کوس من دارای صدای مهیب است و چند روز دیگر صدای آن بگوش خواهد رسید (کنایه از داشتن عده و نیرو است).

چون شنید که کار علی بن عیسی پریشان شده برادر خود ابو الحسین را ببغداد خواند که کارهای اهواز را باو بسپارد تا اگر وزیر دیگری آید بتواند از عایدات آن سامان باو رشوه دهد و مستقر گردد و چون ابو علی بن مقله بمقام وزارت رسید باو بیست هزار دینار داد که تمام امور اهواز را باو بسپارد باستثناء شوش و جندی شاپور. (او هم چنین کرد) «فراخیه» را هم بابی الحسین سپرد و خالصه (خالصه را) بابی یوسف برادر آنها (ابو عبد الله و ابو الحسین) سپرد که ابو ایوب سمسار عهده دار تادیه مال باشد تا خود آنها بر کار خود کاملاً مسلط شوند.

ابو علی بابی عبد الله (بریدی) نوشت که ابن ابی السلاسل را دستگیر کند او شخصاً بشوشر رفت و او را گرفت و ده هزار دینار از وی دریافت کرد که آن مبلغ را بحساب نیاورد و نداد او (عبد الله بریدی) بسیار متهور بود و هرگز بعاقبت کار خود نمی اندیشید. ما وقایع و اخبار او را در آینده شرح خواهیم داد تا اندازه ای مکر و

تهور و اندیشه او در عین کم دینی هویدا شود.

ابو علی بن مقله ابو محمد حسین بن احمد ماذرائی را بازرس ابو عبد الله قرار داد ولی ابو عبد الله هیچ اعتنا نکرد.

(بریدی) با باء یک نقطه و راء بی نقطه نسبت برید است (پست). امیر ابن ماکولا این نسبت را چنین نوشته ولی ابن مسکویه آنرا با یاء دو نقطه و زاء نقطه دار آورده که یزیدی باشد و توضیح داده که جد او خادم یزید بن منصور حمیری بود بدین سبب یزید مذکور منتسب گردید ولی نسبت نخستین (بریدی) اصح است.

ما برای این عقیده ابن مسکویه را نقل کردیم تا کسی نگوید که ما ندانسته نسبت او را بیان نموده و از صواب بخط افتاده ایم.

بیان ظهور بعضی از قرمطیان در عراق

چون وقایع ابو طاهر رخ داد و ما آن را بیان کردیم در عراق کسانی که دارای عقیده و مذهب او بودند تجمع کردند و آنانی که عقیده خود را مکتوم کرده بودند آشکار نموده و در پیرامون واسط عده بیشتر از ده هزار تن تجمع کردند و زمام امور خود را بدست مردی بنام «حریث بن مسعود» سپردند.

عده دیگر در «عین التمر» و اطراف آن جمع شدند که بسیار بودند و ریاست خود را بمردی عیسی بن موسی نام دادند که همه آنها معتقد بمهدی (که در مغرب است - عبید الله فاطمی از اولاد اسماعیل بن جعفر الصادق) بودند. عیسی سوی کوفه لشکر کشید و مالیات گرفت و در خارج شهر لشکر زد و عمال خلیفه را طرد نمود.

حریث بن مسعود سوی «اعمال الموقفی» (محلّی است منتسب بموفق برادر خلیفه که زمامدار روزگار خود بود و شرح تسلط او در همین کتاب آمده) در آن محل خانه ساخت و آنرا «دار الهجره» نامید. آنها (قرمطیان) بر تمام اطراف آن سامان مسلط شدند. میگرفتند و می ربودند و اسیر می کردند و زنان را می ربودند و مردان را میکشتند.

در واسط امیر جنگ (از طرف خلیفه) بنی بن نفیس بود با آنها نبرد کرد و شکست خورد و گریخت. مقتدر برای جنگ حریت بن مسعود و اتباع او هارون بن غریب و برای دفع موسی و یاران او که در کوفه بودند صافی بصری (اهل بصره) را فرستاد. هارون با آنها نبرد کرد و آنها گریختند و او عده بسیاری اسیر گرفت که اغلب آنها را کشت. پرچمهای سفید آنها را هم بدست آورد که روی آنها این آیه نوشته شده: «و نرید ان نم ن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین» یعنی میخواهیم (خداوند میخواهد) که بر ناتوانان و خوارشدگان روی زمین منت بگذاریم و آنها را پیشوا و وارث (ملک) قرار دهیم.

آن پرچمها که این آیه بر آنها نقش شده بود سرنگون و وارونه شده بغداد آورده شد (دلیل پیروزی و شکست دشمن) کار کسانیکه در سواد (نواحی عراق) سربلند کرده بودند پایان یافت.

بیان جنگ میان نازوک (نازک) و هارون غریب

در آن سال میان نازوک رئیس پلیس (و شهربانی) و هارون بن غریب فتنه برپا شد. سبب این بود که مهتران هارون (مهتران چهارپایان) و مهتران نازوک برای تصاحب یک پسر امرد با هم نبرد کردند و با چوب و چماق یک دیگر را نواختند.

نازوک (نازک فارسی) مهتران هارون را پس از تازیانه زدن بزدان سپردند. اتباع هارون بزدان شهربانی هجوم برده و نماینده نازک را کنار گذاشتند و یاران خود را از محبس رها کردند. نازک سوار شد و نزد مقتدر رفت و از هارون شکایت کرد.

مقتدر گفت: هر دوی شما نزد من گرامی هستید و من در کار شما مداخله نمیکنم.

نازک بازگشت و عده خود را جمع و آماده نبرد کرد هارون هم اتباع خود را خواند و مستعد جنگ شد.

اتباع نازک بر کاخ هارون هجوم بردند و او در کاخ را بست ولی بعضی از یاران او خارج کاخ ماندند. اتباع نازک از آنها کشتند و مجروح کردند هارون

در کاخ را گشود و فرمان حمله داد. اتباع او شمشیر را بکار بردند و عده از اتباع نازوک را کشتند و مجروح کردند و جنگ میان طرفین شدت یافت. نازوک اتباع خود را از مقاومت منع کرد و خلیفه شنید بهر دو اعتراض کرد و فتنه خاموش شد.

نازوک بیمناک شد و دانست که مقتدر نسبت باو بدبین شده. پس از آن هارون سوار شد.

و نزد او رفت آنگاه عده خود را بمحل باغ نجمی کشید تا از نازوک دور باشد (و از تکرار فتنه پرهیزد). این کار برای اتباع مونس (که آن عده از آنها بودند) بسیار ناگوار بود. آنها بمونس نوشتند که در «رقة» بود او هم سوی بغداد با شتاب بازگشت هنگام ورود نزد خلیفه نرفت و در محل «شماسیه» که بالای شهر بغداد است اقامت نمود.

امیر ابو العباس بن مقتدر و وزیر ابن مقله بملاقات او شتاب و سلام مقتدر را ابلاغ و اظهار اشتیاق نمودند (که مقتدر مشتاق دیدار است) و هر دو بازگشتند. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۱۹ ۲۲۱ بیان جنگ میان نازوک (نازک) و هارون غریب ص : ۲۲۰

یک از آن دو مقتدر و مونس احساس بدبینی و بیم از یک دیگر نمودند.

مقتدر هارون بن غریب را که پسر خال او بود (دائی) احضار کرد و او را در کاخ نزد خود نگهداشت چون مونس دانست بر بدبینی و وحشت خود افزود.

ابو الهیجاء بن حمدان هم از کوهستان (لرستان) بازگشت و یکسره نزد مونس رفت. سپاهی عظیم هم همراه داشت. پیغام و مراسله میان مقتدر و مونس تکرار میشد و امراء یکی از بعد از دیگری بمونس ملحق میشدند. آن سال بدین گونه پایان یافت.

بیان قتل حسن بن قاسم داعی

در آن سال حسن بن قاسم داعی علوی کشته شد.

پیش از این تسلط اسفار بن شیرویه دیلمی را بر طبرستان بیان کردیم که مردوایج هم همراه او بود.

در آن زمان که هر دو بر طبرستان غلبه کرده بودند حسن بن قاسم در شهر ری بود

ص: ۲۲۱

که بر آن تسلط یافته و اتباع نصر بن احمد سعید را از آن دیار اخراج کرده بود و نیز بر قزوین و زنجان و ابهر و قم تسلط یافت ماکان بن کالی (کاکای) دیلمی همراه او بود. او (حسن) سوی طبرستان لشکر کشید و در ساری با اسفار مقابله و سخت مقاتله نمود. حسن (با عده خود) منهزم گردید همچنین ماکان بن کالی (کاکای) که با او بود. حسن هم هنگام گریز کشته شد. اتباع حسن در آن جنگ عمدا شکست خوردند زیرا نسبت بحسن بدخواه و خشمگین و کینه جو بودند که او آنها را از - باده گساری و مردم آزاری و غارت و فساد نهی و منع میکرد. پس از آن همه متحد شدند و تصمیم گرفتند که «هروسندان» را احضار و ریاست را با او واگذار کنند.

«هروسندان» مذکور دائی مرداو یج و شمگیر بود. آنگاه حسن را بر کنار کنند و ابو الحسین بن اطروش را امیر خود نمایند و خطبه بنام او بخوانند (بجای خلیفه عباسی این وقایع قبل از قتل حسن بود که مولف شرح و علت قتل را موخر کرده).

«هروسندان» پس از مرگ صعلوک همراه احمد طویل در دامغان بود. احمد برنامه (اتباع حسن) آگاه شد بحسن نوشت که از اتباع خود حذر کند او هم حذر کرد.

چون «هروسندان» رسید حسن او را استقبال کرد و امراء همه باستقبال او شتاب کردند. حسن او و تمام امراء را بکاخ خود دعوت کرد که طعام صرف کنند آن در کاخ در گرگان بود.

آنها از توطئه او غافل بودند او با خواص اتباع خود توطئه قتل آنها را چیده بود چون آنها داخل کاخ شدند اتباع آنها را از حضور منع نمودند (که تنها کشته شوند).

چون در کاخ مستقر شدند حسن گناهها و مفاصد و غارت‌های آنها را شمرد و گفت: این کارهای زشت و حرام خون شما را برای من حلال کرده سپس فرمان کشتن آنان را داد آنها را تا آخرین شخص کشت باتباع آنها که در کاخ منتظر عودت سالاران خود بودند خبر اعدام آنها را داد و دستور داد که اموال آنها

را غارت کنند.

آنها هم سرگرم غارت شدند از خونخواهی امراء خود بازماندند چون این واقعه رخ داد خویشان و یاران مقتولین از او تنفر کردند و کینه او را در دل گرفتند تا آنکه در جنگ طبرستان او را ترک کردند و گریختند و او کشته شد و چون کشته شد اسفار بر دیار طبرستان و شهر ری و گرگان و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرخ مسلط و تابع امیر خراسان (سامانی) گردید. (گویا کرخ اشتباه است و باید کرج باشد- نه کرج نزدیک طهران بلکه کرج اراک که بکرج ابو دلف معروف بود. معرب کره رود و کرخ طرف غربی بغداد است و در این نواحی مذکور محلی بنام کرخ نبوده).

امیر خراسان نصر سعید بن احمد (شهید) بود او (اسفار) در ساری اقامت گزید و هارون بن بهرام را امیر آمل نمود. هارون میل داشت که تابع ابو جعفر علوی باشد و بنام او خطبه بخواند.

اسفار هم بیم داشت که از ناحیه ابو جعفر (علوی) فتنه برپا شود. هارون را نزد خود احضار کرد و باو دستور داد که همسری از اعیان آمل اختیار کند و روز عقد ابو جعفر و علویان دیگر را برای انجام مراسم دعوت کند و خود اسفار روز جشن و حضور علویان را معین کرد. او هم بدستور او عمل کرد.

اسفار با شتاب از ساری خارج و در وقت معین بآمل رسید و ناگهان بر کاخ هارون هجوم برد و ابو جعفر و سایر علویان را که از بزرگان و اعیان بودند گرفت و بند کرد و سوی بخارا روانه نمود تا در فتنه ابو زکریا آزاد شدند که بعد آن فتنه را شرح خواهیم و چون اسفار کار طبرستان را بسامان رسانید شهر ری را قصد کرد. در آن جا ماکان بن کالی (کاکای) امیر بود او بر شهر غلبه کرد و آنچه تابع طبرستان بود دوباره بطبرستان ملحق کرد مدتی در آنجا اقامت گزید.

اسفار خواست که قلعه بلند الموت را بگیرد. آن قلعه بر یک کوه بلند در مرز دیلمان قرار داشت. مالک آن قلعه سیاه چشم بن مالک دیلمی بود. معنی این اسم

اسود العین است (بعرابی ترجمه کرده که معنی سیاه چشم دانسته شود) او در یکی از دو چشم خود خال سیاه داشت (بدین سبب بسیاه چشم معروف شد) اسفار با او مکاتبه کرد و تهنیت گفت (!) او نزد اسفار حاضر شد و اسفار باو گفت: میخواهم خانواده خود را در آنجا قرار دهم او قبول کرد. حکومت قزوین را هم بسیاه چشم داد.

چون خانواده خود را در آن قلعه مستقر نمود شروع کرد بفرستادن یاران دلیر و قابل اعتماد تا آنکه عده صد مرد در آن دژ مستقر گردیدند آنگاه سیاه چشم را از قزوین احضار کرد و کشت.

اسفار هنگامی که از سمنان میگذشت امیرزاده ای که در آنجا می زیست و پدرش امیر دماوند بود باو پناه برد.

محمد بن جعفر سمنانی هم در یک قریه تحصن و سنگر کرد و نزد اسفار نرفت.

نام قریه و قلعه راس الکلب بود. اسفار کینه محمد بن جعفر را در دل گرفت و چون ری را گشود لشکری برای سرکوبی محمد مذکور فرستاد که او را (در همان قریه) محاصره کنند. فرمانده آن لشکر مردی عبد الملک دیلمی نام داشت او را محاصره کردند و کار پیش نبردند. عبد الملک کسی را وادار کرد که محمد را وادار بصلح کند محمد صلح خواست عبد الملک قبول کرد. باز کسی را وادار کرد که بمحمد بگوید و عبد الملک را دعوت کند. محمد عبد الملک را دعوت کرد او مردان دلیر خود را برگزید و آنها را خارج کاخ و دژ قرار داد. خود بتنهائی نزد محمد بالای کاخ رفت و مدت یک ساعت با هم گفتگو کردند.

عبد الملک با محمد خلوت کرد که با او در یک موضوع مشورت کند او هم پذیرفت.

کسی هم نماند جز یک غلام خرد سال در اثناء خلوت عبد الملک جست و محمد را کشت. محمد بمرض نفرس مبتلا بود. آنگاه عبد الملک طناب نازکی که از ابریشم بافته و برای چنین واقعه فراهم شده و همراه داشت بیک پنجره بست و خود را آویخت و از آن پنجره گریخت و بیاران خود رسید و رها شد.

آن غلام خردسال فریاد زد و یاران محمد رسیدند در را شکستند که عبد الملک

بسته بود و امیر خود را کشته و بخون آغشته دیدند، هر که در کاخ از دیلمیان بود کشتند و خود را حفظ کردند.

قدرت و عظمت سپاه اسفار بحد اعلی رسید و خود نیرومند دارای مرتبت ارجمند گردید و نسبت بسعید (نصر سعید) امیر خراسان تمرد و عصیان نمود خواست بر سر افسر نهاد و تاجگذاری کند و در شهر ری که پایتخت او شده بود او رنگ زرین بگذارد و بر آن بنشیند و با خلیفه بستیزد و با امیر خراسان نبرد کند که مقتدر برای سرکوبی او هارون بن غریب را با سپاهی عظیم فرستاد.

اتباع اسفار با هارون جنگ کردند و او گریخت و بسیاری از سپاهیان او کشته شدند و قتلگاه آنها دروازه قزوین بود.

اهالی قزوین هم بیاری هارون کمر بستند اسفار کینه آنها را در دل گرفت پس از آن امیر سعید خدای خراسان از بخارا لشکر کشید و اسفار را قصد و بنیشابور رسید. وزیر اسفار که مطرف بن محمد گرگانی بود با اسفار توصیه و نصیحت کرد که فرمانبردار امیر خراسان شود و مال بسیار هم بدهد که اگر قبول کرد چه بهتر و گر نه جنگ را آغاز کند.

در سپاه اسفار گروهی ترک از سپاهیان امیر خراسان منتظم شده بودند وزیر اسفار را از ترکان ترسانید و اسفار عقیده و رای و پند وزیر را پذیرفت و با امیر خراسان مراسله کرد.

ولی امیر خراسان قبول نکرد و بلشکر کشی خود سوی او ادامه داد. اتباع امیر باو نصیحت کردند که مال را بپذیرد و خطبه بنام خود را بخواهد و از جنگ پرهیزد که عاقبت جنگ معلوم نخواهد بود.

امیر (سامانی) نصیحت آنها را پذیرفت و درخواست اسفار را اجابت نمود و چندین شرط کرد (از جمله) که اموال چگونه باید حمل شود و هر دو متفق و متحد شدند.

اسفار پس از انجام صلح کشور خود را مرتب کرد و مالیات ری و پیرامون آنرا قسط بندی نمود که هر مردی خواه از اهل بلاد و خواهد بیگانه باشد باید

از این حیث امیر مال فراوانی بدست آورد که با آن مال امیر خراسان را خوشنود نمود. بقیه هم برای خود او ماند و خود با لشکر بازگشت. بر عظمت و جاه و جلال او افزوده شد.

بر خلاف گذشته و تکبر و خودپسندی او رو باز دیار نهاد. قزوین را با کینه ای که نسبت باهالی آن شهر داشت قصد کرد و سخت تباه کرد و دچار نمود و مال ربود و شکنجه و عذاب داد و سخت خرد و تباه کرد و دیلمیان را بر آنها مسلط نمود آنها سخت بستوه آمدند و دنیا به آنها تنگ و تاریک شد و جانشان بلب رسید و سخت ناتوان و ناامید شدند.

اسفار شنید که مؤذن بر گلدسته اذان می گوید دستور داد او را از مناره انداختند و کشتند (که مخالف اسلام بود) مردم از شر و ستم او استغاثه کردند و مرد و زن و خردسال و سالخورده همه برای نیایش و طلب گشایش تضرع و ضجه نمودند و باو نفرین کردند. او شنید بعقل آنها خندید و بآنها خندید و بآنها دشنام داد ولی روز بعد خود او گریخت چنانکه شرح آن خواهد آمد.

بیان قتل اسفار

در سپاه اسفار یکی از بزرگترین سالاران و فرماندهان بنام مرداویج بن - زیار دیلمی وجود داشت (قبل از این باو اشاره شد). اسفار او را نزد سالار امیر شمیران طرم (طارم) فرستاد که او را بفرمانداری دعوت کند. این سالار پدر کسی بود که بعد از آن امیر آذربایجان و بلاد دیگر گردید. چون مرداویج نزد سالار رفت هر دو از بد رفتاری و خشونت اسفار و مصیبت مردم و فشار و بلای او که بر آنها نازل شده گفتگو کردند و هر دو متفق و متحد شدند که با او جنگ کنند و او را براندازند.

در آن هنگام اسفار بقزوین رسیده و منتظر عودت مرداویج بود که نتیجه

اقدام خود را بگویید. مرداویج از همان محل بسالاران و فرماندهان زیر دست خود که مورد اعتماد و وثوق بودند نوشت که با سالار متحد شده و آنها موافقت و اجابت نمودند زیرا سپاه از بد رفتاری و سخت گیری اسفار بستوه آمده بود.

یکی از آنهايي که موافقت کرده بودند مطرف بن محمد وزير اسفار بود.

مرداویج و سالار رسیدند و باتفاق اسفار راه را گرفتند. اسفار بر توطئه آگاه شد و دانست که اتباع او با مرداویج بیعت کرده اند احساس زوال را کرد. آن هم بعد از بد رفتاری او نسبت باهالی قزوین و نفرین آنها. ناگاه سپاه شورید و اسفار جای درنگ ندید ناگزیر تن بگریز داد و با چند تن از غلامان خود بشهر ری پناه برد.

در آن شهر گنجی داشت خواست آنرا ببرد ولی گنج دار که نماینده او بود تسلیم نشد و گفت: تو امیر نیستی و بمال نیازی نداری فقط پنج هزار دینار باو داد و او راه خراسان را گرفت و در پیرامون بیهق اقامت گزید.

اما مرداویج که از قزوین بشهر ری بازگشت و بماکان بن کالی (کاکي) نامه نوشت که او را یاری کند در آن زمان ماکان در طبرستان بود برای مساعدت مرداویج اسفار را دنبال کرد اسفار هم نسبت بمردم محل اقامت خود ستم کرده بود و چون دانست که ماکان او را تعقیب میکنند سوی «بست» رخت بست و بعد بازگشت و کوبر را پیمود که از راه ری بالموت برود که در قلعه الموت خانواده و اموال او ذخیره بود در عرض راه بعضی از یاران او عقب مانده و خدعه کردند و نزد مرداویج رفتند و باو خبر بازگشت اسفار را دادند که راه الموت را گرفته است. مرداویج همانساعت برخاست و تاخت کرد و بعضی از سالاران خود را پیش فرستاد. سالاری باو رسید که او میخواست استراحت کند آن سالار باو سلام کرد و او را امیر خطاب نمود و اسفار باو گفت: شاید خبر بازگشتم بشما رسیده و شما بدنبال من آمده اید؟

آن سالار گفت: آری چنین است. همراهان اسفار گریستند و اسفار آنها را ملامت کرد و گفت: شما باین دل (ضعیف) ساهی شده اید؟ نمیدانید که بزرگواری و سالاری

مقرون بمصیبت و بلاست. بعد با خنده از آن سالار پرسید: فرماندهان و سالارانیکه مرا دچار و خوار کرده بودند در چه حالی هستند؟ باو گفت: همه را مرداویج کشت او از آن خبر شاد شد و گفت: من دستوری ندارم که بتو آزار برسانم او را سوار کرد و نزد مرداویج برد او هم اسفار را بگروهی از یاران خود سپرد او را بشهر ری ببرند و در آنجا باز دارند بعضی از یاران بمرداویج گفتند اتباع تو یار و سپاهی اسفار بودند و آنها در باطن با تو نیستند از او رخ تابیدند و بتو پیوستند و تو اغلب سالاران آنها را کشتی چگونه از شر آنها آسوده خواهی ماند شاید فردا باسفار رو ببرند و بر تو بشورند و ترا دستگیر کنند؟

مرداویج بر اثر این پند دستور قتل اسفار را داد و خود بشهر ری رفت.

درباره قتل اسفار خبر دیگری هست که گفته شده چون اسفار بقلعه الموت رسید در دشت استراحت کرد تا بکوه بالا برود. اتفاقاً مرداویج در آن ناحیه برای شکار رفته بود. در ضمن هم اخبار اسفار را تجسس میکرد دید در دشت در جنبشی هست. کسی فرستاد که تحقیق کند (آن شخص) اسفار بن شیرویه را دید که با عده کم قصد قلعه را دارد که گنج خود را بردارد و با مال تغییر احوال بدهد و سپاهی بوجود آرد و مرگ را بر مرداویج بیارد که او را گرفت و یارانش را اسیر کرد و همه را نزد مرداویج برد. مرداویج چون او را دید پیاده شده و سرش را برید.

کار مرداویج هم سامان گرفت و بر بلاد غالب گردید و بقزوین بازگشت.

نسبت بمردم قزوین بعد از قتل اسفار نیکی بسیار نمود و وعده افزایش احسان داد.

گفته شد: اسفار بمحل یک آسیای آبی پناه برد و سخت گرسنه بود از آسیابان نان خواست او نان و ماست پیش کشید اسفار که با یک غلام بود و دیگری همراهش نبود نان خورد که ناگاه مرداویج رسید و بمحل آسیاب توجه کرد اثر اسب دید از آسیابان پرسید و او راز را آشکار کرد که در درون محل دو سوار آرمیده اند مرداویج داخل شد و اسفار را دید و کشت. (خبر نخستین اصح روایات است).

بیان کشور داری مرداویج

چون اسفار گریخت مرداویج آغاز کشور داری نمود پس از آن که بر اسفار پیروز شد و او را کشت در ملک او مستقر و ثابت گردید. از شهری بشهر دیگر رفت و بر همه شهرها چیره شد. قزوین را گرفت و بمردم آن سرزمین وعده نیکی داد و مردم او را دوست داشتند. سوی ری رفت و شهر را گرفت و نیز همدان و کنگاور و دینور و یزدگرد و قم و کاشان و اصفهان و جرباذقان (گلپایگان) و شهرهای دیگر را تملک کرد پس از آن نسبت بمردم اصفهان بدرفتاری کرد اموالشان را گرفت و ناموسشان را هتک کرد و سخت تکبر و مغرور شد. برای او یک اورنگ زرین و یک تخت سیمین ساختند که گاهی بر این و زمانی بر آن می نشست و چون او بر سریر قرار میگرفت سپاهیان از دو طرف صف میکشیدند و دورا دور او قرار میگرفتند و کسی باو نمیرسید و نزدیک نمیشد مگر حاجب و دربان. همه را هم مرتب کرد و مردم از او سخت ترسیدند.

بیان تسلط مرداویج بر طبرستان

پیش از این نوشته بودیم که مرداویج با ماکان بن کالی (کاکلی) ضد اسفار متحد شده بود. چون مرداویج نیرومند و مسلط شد و بر مال و منال او افزوده شد و سپاه او قوی و عظیم گردید بتملك طبرستان و گران طمع کرد که هر دو بلاد در دست ماکان بن کالی (کاکلی) بود لشکرهای خود را آراست و سوی طبرستان لشکر کشید.

ماکان هم در قبال او پایداری کرد ولی مرداویج غالب و پیروز شد و طبرستان را گشود «بلقسم» بن بانجین را در آن سرزمین امیر نمود که او سپهسالار سپاه مرداویج بود.

دلیر و نیک رای و خردمند هم بود.

مرداویج سوی گران لشکر کشید. در آن سامان از طرف ماکان امیری بنام شیرزیل بن سالار حکومت میکرد که ابو علی بن ترکی او را یاری می نمود ولی

هر دو از هجوم مرداویج گریختند و مرداویج مالک گرگان شد و سرخاب بن باوس - دائی فرزند «بلقسم» (ابو القاسم) بن بانجین را حاکم گرگان نمود و کار او را بهمان «بلقسم» سپرد که از طرف او حاکم آن دیار باشد.

بنابر این طبرستان و گرگان را بشخص «بلقسم» واگذار کرد و خود مرداویج باصفهان بازگشت آن هم با فتح و ظفر و غنیمت. ماکان بدیلیمان رفت و از ابو الفضل که در آنجا قیام کرده بود یاری خواست. ابو الفضل او را گرامی داشت و باتفاق او بطبرستان لشکر کشید.

«بلقسم» بمقابله آنها مبادرت کرد و پس از جنگ ماکان گریخت و ابو الفضل بدیلیمان پناه برد. ماکان پس از گریز بنیشابور رفت و طاعت نصر سعید (سامانی) را بگردن نهاد و از او استمداد نمود.

امیر نصر بیشتر سپاه خود را بیاری او فرستاد و در مساعدت و تقویت او سخت کوشید و مبالغه کرد.

ماکان و ابو علی (از طرف سامانیان) بطبرستان رسیدند و جنگ کردند و شکست خوردند و گریختند. ماکان و ابو علی بشهر نیشابور رفتند. پس از آن ماکان بدامغان رفت که آن شهر را تملک کند. «بلقسم» او را قصد کرد و مانع شد ماکان ناگزیر راه خراسان را گرفت و ما بقیه اخبار او را شرح خواهیم داد.

بیان حوادث

در آن سال آغاز کار و جاه و جلال ابو یزید خارجی در مغرب بود ما وقایع او را در سنه سیصد و سی و چهار شرح خواهیم داد.

در سیستان یک مرد خارجی (از طایفه خوارج) قیام و گروهی گرد خود جمع کرد و بفارس لشکر کشید میخواست آن دیار را تملک کند که پیش از رسیدن بآن بلاد بدست اتباع خود کشته شد و پس از قتل او (اتباعش) پراکنده شدند.

احمد بن نصر قشوری از حاجبی و دربانی خلیفه برکنار شد این کار بدست

یاقوت که امیر جنگ فارس بود سپرده شد او هم فرزند خود ابو الفتح مظفر را بنیابت خویش حاجب و دربان نمود.

در آن سال دمستق با سپاهی عظیم از رومیان بکشور ارمنستان رسید و «خلاط» را محاصره و اهالی بصلح و تسلیم تن دادند و او وارد شهر شد منبر را از مسجد جامع بیرون کشید و بجای آن صلیب نهاد و بازگشت.

در شهر «بیدلیس» نیز چنین کرد. اهالی «ارزن» از او بیمناک شدند دیگران نیز ترسیدند و متفرق گردیدند و بزرگان قوم راه بغداد را گرفتند و بخلیفه پناه بردند و استغاثه نمودند بآنها پناه ندادند و یاری نکردند. در آن سال هفتصد تن رومی و ارمنی بمالت رسیدند. همراه خود تیشه و تبر داشتند ادعا کردند قصد کارگری دارند بعد معلوم شد که ملیح ارمنی آنها را فرستاده که در شهر باشند و اگر او که رئیس راهها بود بشهر حمله کند آنها در را بگشایند یا رخنه ایجاد کنند چون اهالی مالت آنها دانستند همه را کشتند و هر چه همراه داشتند بردند.

در نیمه ماه ربیع الاول همان سال مونس مونسى بامارت موصل و نواحی آن منصوب شد.

ابو بکر بن داود سیستانی و ابو عوانه یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم اسفراینی که دارای مسند (کتاب حدیث) مستخرج از صحیح مسلم بود و ابو بکر بن سری نحوی معروف بابن سراج مؤلف کتاب اصول النحو وفات یافتند.

سنه سیصد و هفده

بیان خلع مقتدر

در آن سال مقتدر بالله از خلافت خلع و برادرش القاهر بالله محمد بن معتضد خلیفه شد و با او بیعت کردند دو روز خلیفه شد و بعد دوباره مقتدر بخلافت بازگشت.

ص: ۲۳۱

سبب این بود که در اخبار سینه قبل بدان اشاره شد که مونس از خلیفه بیمناک شد و در محل «شماسیه» ورود و اقامت نمود. نازوک (نازک) با عده خود که شرطه (پلیس) بودند باو ملحق شد. ابو الهیجاء بن حمدان با لشکر کوهستانی خود باو پیوست همچنین بنی بن نفیس که مقتدر او را از حکومت دینور برکنار کرده بود و مونس او را دوباره بحکومت آن محل برگردانید و آن هنگام بود که او بمونس گروید.

مقتدر هم در خانه هارون بن غریب و احمد بن کیغغ عده از غلامان و حجریه (سنگ اندازان- فلاخن داران) و پیادگان و دیگران جمع و آماده کرد. چون روز بغروب نزدیک شد اغلب آن عده متفرق و بمونس ملحق شدند و آن در تاریخ اول محرم بود. پس از آن مونس بمقتدر رفته (نامه) نوشت که سپاه از فزونی مخارج (خلیفه) و اسراف و افراط گله مند است که اموال را بنام حرم و خدم و حشم می رباید و عایدات املاک را بخود اختصاص می دهد و سپاهیان و سالاران و خواهان شرکت در تدبیر امور مملکت میباشند و نیز اخراج خدم و حشم را درخواست می کنند که دست آنان در تصرف بامور کشور کوتاه شود و اموال و املاک را پس بدهند و نیز هارون بن غریب (الخال- که دائی) باشد باید از کاخ اخراج شود.

مقتدر باو پاسخ داد که حتی الامکان درخواست سپاهیان را اجابت می نماید و خود بآنچه ضرورت دارد و برای مخارج کافی باشد قناعت می کند. او (مقتدر) بیعت سپاهیان را یاد آوری و تمایل آنها را درخواست کرد و نیز آنها را از عهد شکنی ترسانید و هارون بن غریب را از کاخ بیرون و از بغداد اخراج کرد و مرزهای شام و جزایر را باو سپرد و آن در نهم ماه محرم سال جاری بود.

مقتدر با سپاهیان مکاتبه و مراسله کرد و احسان خود را یاد آوری نمود و از ایجاد فتنه نهی کرد چون مقتدر اجابت نمود مونس و ابن حمدان و نازک وارد بغداد شدند مردم هم شایع کردند که مونس و همراهان او بر خلع مقتدر و نصب دیگری تصمیم گرفته اند.

روز دوازدهم محرم مونس و سپاهیان بسوی «شماسیه» رفتند و مدت یک ساعت با هم مشورت کردند و پس از آن بکاخ خلیفه بازگشتند. همه هجوم بردند، مظفر بن یاقوت و سایر دربانان و نگهبان و غلامان و فراشان و هر که در کاخ بود گریختند.

وزیر ابو علی بن مقله هم در آنجا بود که گریخت و مونس و سپاهیان داخل کاخ خلیفه شدند و مقتدر و مادرش و خاله اش و خواص و کنیزان و فرزندان را از کاخ اخراج کردند و بخانه مونس بردند و در آنجا بازداشتند.

هارون بن غریب که در آن هنگام در «قطر بل» بود خبر واقعه را شنید بغداد بازگشت و پنهان شد.

ابن حمدان بخانه فرزند طاهر رفت و محمد بن معتضد را آورد و با او بیعت کردند و خلیفه القاهر بالله لقب دادند قاضی ابو عمر (عمرو) را نزد مقتدر حاضر کردند که خلع او را گواهی بدهد مونس و ابن حمدان و نازوک و بنی بن نفیس هم همه حاضر بودند.

مونس بمقتدر گفت: ای خواجه من برای من بسی ناگوار است که ترا بدین حال ببینم و پیش از این بیمناک بودم و می ترسیدم که دچار چنین روزگاری بشوی و بتو نصیحت می دادم و از چنین هنگامی بر حذر میکردم که تو همیشه رای و گفته خدام و زنان را قبول می کردی و بکار می بستی و بر پند من ترجیح میدادی انگار من چنین روزی را پیش بینی کرده بودم با تمام این احوال ما بنده و چاکر تو هستیم این گفت و چند قطره اشک از دیده روان کرد مقتدر هم اشک او را بسرشک خود بدرقه کرد.

جماعت (حاضر) بر خلع مقتدر گواهی دادند و گواهی نامه خلع را نزد قاضی ابو عمر گذاشتند قاضی گواهی نامه خلع را پنهان داشت و کسی را آگاه نکرد و چون مقتدر بخلافت بازگشت گواهی نامه خلع را باو داد و گفت هیچ کس بر آن آگاه نشده مقتدر بسیار خرسند شد و او را قاضی القضاة نمود چون قاهر را خلیفه نمودند مونس علی بن عیمی را از بازداشتگاه بیرون آورد

و ابن مقله را باز بوزارت منصوب کرد. نازک هم بریاست شرطه (پلیس) بدربانی و نگهبانی خلیفه منصوب شد بسراسر مملکت هم نوشت.

بابن حمدان علاوه بر راهداری خراسان این شهرها و محلات را واگذار کرد:

حلوان و دینور و همدان و کنگور و کرمان و شاهان (شاید کرمانشاهان باشد زیرا کرمان دور بود و تناسبی با آن شهرها نداشت و کرمانشان یک جمله است که ناسخ آنرا با او فاصله داد) و راذنات و خانیجار و نهاوند و صیمره و شیروان (غیر از شیروان معروف) و ماسبذان و بلاد دیگر. کاخ خلافت را هم غارت کردند.

بنی بن نفیس بمقبره مادر مقتدر (مقبره که برای او ساخته و آماده شده) رفت و آنرا شکافت و ششصد هزار دینار از آنجا بیرون آورد و بکاخ خلافت برد.

خلع مقتدر در نیمه محرم بود. بعد از آن غارت و تاراج پایان یافت و فتنه خاموش شد.

چون نازوک دربانی و نگهبانی خلیفه را بر عهده گرفت پیادگان «مصافیه» را دستور داد که خیمه های خود را براندازند و از کاخ خلیفه بیرون روند. اتباع خود را فرمان داد که جای آنها را بگیرند این کار برای پیادگان (مصافیه) بسیار ناگوار بود. بدربانان هم دستور داد بهیچ کس راه ندهند که وارد کاخ خلیفه شود مگر کسی که دارای رتبه باشد از این حیث هم دربانان نگران و متزلزل شدند.

بیان عودت مقتدر بخلافت

روز دوشنبه هفدهم محرم مردم صبح زود سوی کاخ خلافت رفتند زیرا آن روز نخستین روز خروج موکب خلیفه جدید بود. کنار رود و راههای عبور و میدانها و ساحل دجله پر از مردم شد. پیادگان «مصافیه» (نگهبانان سابق خلیفه که بر کنار شده بودند) هم با سلاح حاضر شدند و حقوق بیعت (برای هر خلیفه جدید انعام و اضافه حقوق یا مواجب چند ماه درخواست می کردند) را مطالبه کردند و مواجب یک سال را میخواستند و همه نسبت بنازوک کینه و خشم داشتند. مونس

مظفر در آن روز حاضر نشد فریاد پیادگان سخت بلند شد و نازوک ترسید میان آنها و اتباع خود فتنه واقع شود و جنگ رخ دهد. باتباع خود گفت مبادا جنگ کنید و فتنه را برانگیزید بر فریاد و شعار پیادگان افزوده شد و هجوم کردند که بخانه شیعی بروند اتباع نازک مانع نشوند کسانی که در کنار رود با سلاح بودند هم رسیدند فریاد زدند و شعار دادند. قاهر فریادها را شنید در آن هنگام وزیر ابن مقله نزد او بود.

همچنین نازوک و ابن حمدان. قاهر بنازوک گفت: برو آنها را آرام کن و دلداری بآنها بده. نازوک با حال مستی خارج شد که شب قبل تا صبح باده نوشیده بود.

چون پیادگان او را دیدند نزدیک شدند که حال خود را باو شکایت کنند و موجب خود را بخواهند چون دید که آنها شمشیرها را آخته و سوی او هجوم می کنند ترسید و گریخت آنها هم گستاخ شده او را دنبال کردند او بدربندی رسید که خود او در آنرا بسته بود و چون راه گریز نداشت باو رسیدند و او را کشتند و قبل از قتل او خادم او را کشته بودند که نامش عجیب بود. آنگاه شعار دادند و فریاد کشیدند: ای مقتدر و ای منصور (مقتدر پیروز است) هر که در کاخ بود گریخت. چه وزیر و چه حاجب و دربان و چه سایر طبقات و کاخ تهی گشت.

نازوک را هم بدار کشیدند. همچنین خادم او عجیب را که هر دو را در محلی آویختند که مردم کنار رود دجله آنها را ببینند.

پس از آن پیادگان (سپاهیان پیاده) سوی کاخ مونس رفتند در حالیکه شعار می دادند و فریاد می زدند که مقتدر را برگردانید. خادم هم شتاب کردند و در کاخ خلیفه را بستند. آنها همه خادم و غلام پرورده و مملوک و ساخته مقتدر بودند.

ابو الهیجاء بن حمدان خواست از کاخ (در بسته) خارج شود قاهر (خلیفه تازه و ناکام) دامنش را گرفت و گفت: من در پناه تو هستم. گفت: (ابو الهیجاء) بخدا قسم من ترا تسلیم نخواهم کرد. آنگاه دست قاهر را گرفت و گفت: برخیز

بیرون رویم. من عشیره و اتباع خود را میخوامم تا از تو دفاع کنند.

چون هر دو خواستند بیرون روند دیدند تمام درها بسته شده. فائق وجه- القصه (لقب و شهرتها و قصعه خوان است) بآنها پیوست. قاهر از بالای بام (کاخ) فزونی عده (مخالفین) را دید. فرود آمد و باتفاق ابن حمدان و فائق آماده شد.

ابن حمدان بقاهر گفت: درنگ کن تا من بازگردم آنگاه خود سواد (لباس سیاه شعار بنی العباس) را کند و یک جبه پشم از یک غلام گرفت و پوشید (تغییر لباس و وضع) سوی باب النوبی (در نوبی منسوب بنوبه افریقا) رفت در را بسته دید مردم پشت در جمع شده بودند. سوی قاهر برگشت.

وجه القصعه (که فائق باشد) آنها را ترک کرد و غلامان و اتباع خود را خواند و فرمان قتل آن دو (ابو الهیجاء و قاهر خلیفه جدید) را داد و گفت: باید انتقام مقتدر را بکشیم که این دو باو چه کرده و بر سرش چه آورده اند. ده تن از چاکران با سلاح سوی آن دو تن رفتند. ابو الهیجاء هم شمشیر خود را آخت و جبه پشمین را از تن کند و بر دست پیچید و گرفت که سپر باشد بر آنها حمله کرد و آنها گریختند آنها را دنبال کرد که او را هدف تیر کردند. او بازگشت و قاهر از او جدا شد.

ابو الهیجاء تا آخر باغ رفت و در خانه چوبی پنهان شد. چاکران هم او را تا آن خانه دنبال کردند. ابو الهیجاء بیرون آمد و بر آنها حمله کرد و آنها گریختند.

و بعضی از سالاران سنگ انداز و غلامان سیاه که مسلح بودند بقصد ابو الهیجاء رفتند و او دلیرانه بچنگ آنها شتاب کرد ولی او را هدف تیر کردند تا افتاد آنگاه یکی از مهاجمین دست او را با شمشیر برید سپس سرش را برید و برداشت و برد گروهی هم همراهش بودند.

اما مونس که چون صدای هیاهو و عربده را شنید از مردم پرسید چه می خواهید؟

گفتند: مقتدر را میخوایم مقتدر را آزاد کرد که برود ولی مقتدر ترسید که

حیله در کار باشد و قصد جان او را نمایند از رفتن خودداری کرد تا آنکه او را برداشتند و بردند او باش هم او را بر سر دوش کشیدند و بکاخ خلافت بردند و چون او در کاخ آرام گرفت و در قلعه تسعینی مستقر شد و نشست حال برادر خود القاهر را پرسید همچین ابن حمدان را باو گفتند هر دو زنده هستند او بخط خود نامه امان برای هر دو نوشت و بیک خادم داد که با سرعت آنرا برساند مبادا ابن حمدان دچار شود خادم هم امان نامه را برد در عرض راه دید که خادم دیگری سری را بریده می آورد. چون مقتدر آن سر را دید دانست که ابو الهیجاء کشته شد گفت:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ما از آن خداوند هستیم و سوی او باز خواهیم گشت.

پرسید: قاتل او کیست چاکران گفتند: نمی دانیم. قتل او برای مقتدر بسیار ناگوار بود. او گفت: در این روزگار کسی جز او بمن دلداری نمی داد و یاری نمی کرد و غم را از دل نمی زدود.

پس از آن قاهر را احضار کرد و نزد خود نشاند و پیشانی او را بوسید و گفت:

ای برادر من می دانم که تو گناه نداری و ترا باین کار مجبور و وادار کرده اند اگر اگر بتو لقب «مقهور» می دادند بهتر بود «تا قاهر» باشی. قاهر هم می گریست و می گفت. ای امیر المؤمنین. جانم جانم (جانم را نگهدار که کشته نشوم) خویشی را (رحم) که میان من و تست حفظ کن. مقتدر گفت: برسول الله سوگند یاد می کنم که نسبت بتو بدی نخواهد رسید و هیچ کس نسبت بتو آزاری نخواهد رساند تا من زنده هستم. سر نازوک و سر ابو الهیجاء را بر فراز (نیزه) کشیدند و در شهر گردانیدند و فریاد زدند و ندا کردند که این است کیفر کسانی که نسبت بمولای خود تمرد کنند.

اما بنی (با تصغیر) ابن نفیس که او نسبت بمقتدر سخت بدخواه و دشمن و کینه جو بود چون شنید مقتدر بخلافت بازگشته سوار یک اسب رهوار شد و از بغداد بموصل گریخت و از آن جا با تغییر وضع و لباس بارمنستان رفت و از آنجا بشهر «قسطنطنیه» پناه برد و کیش مسیح را اختیار کرد و در آنجا زیست.

ابو السرایا نصر بن حمدان برادر ابو الهیجاء نیز گریخت و بموصل رفت.

فته هم خاموش شد. مقتدر ابو علی بن مقله را احضار کرد و باز مقام وزارت را باو سپرد. بتمام ممالک هم خبر تجدید خلافت را نوشت. سپاهیان هم اضافه حقوق داد. هر چه در خزانه بود کالا-وزر و گوهر فروخت و اجازه داد املا-ک را هم بفروشد بحدیکه قیمت آنها تنزل کرد تا بهای آنها روزی سپاهیان را تامین کند و آنها را بارزانتین بها فروخت.

گفته شد مونس مظفر در خلع مقتدر از خلافت تاثیر نداشت و اکثر سالاران که تصمیم گرفته بودند او را بمتابعت خود مجبور کردند و رای آنها بر او غلبه کرد زیرا می دانست که اگر در تصمیم بر خلع مخالفت کند رای او فایده نخواهد داشت و برای بقای مقتدر سودمند نیست او با آنها موافقت کرد تا مقتدر در امان باشد و گفته شد که او در تحریک غلامان دستی داشت که سالاران آنان را بر مساعدت مقتدر واداشته بود و آنها بدستور او توانستند مقتدر را بازگردانند و بدین سبب مقتدر بمونس امان داد و باو آسیبی نرسانید. دلیل دیگر این است که چون مقتدر را خواستند بکاخ خلافت برگردانند و او پناهنده مونس بود چون بکاخ رسید و ازدحام و هیجان و اختلاف دو دسته را دید ترسید و بخانه مونس بازگشت و اگر او بمونس اعتماد نداشت هرگز باز نمیگشت و گر نه نزد قاهر (برادرش) میرفت و از او امان میخواست پس مونس با آن گروه که بر خلع مقتدر تصمیم گرفته بودند موافق نبود و گر نه هنگامی که مقتدر نزد مونس بازگشت مونس او را می کشت و کار را خاتمه میداد.

اما قاهر که مقتدر او را نزد مادر خود بازداشت و مادر مقتدر نسبت باو بسیار نیکی کرد و او را گرامی داشت و بر مخارج او افزود و کنیزان زیبا برای او خرید تا تمتع کند و کنیزان دیگر بخدمت او گماشت. و در خدمت و آسایش او منتهای کوشش را بکار برد.

بیان لشکر کشی قرمطیان سوی مکه و کار آنها نسبت بحجاج و ربودن حجر اسود

در آن سال منصور دیلمی امیر الحجاج شد و حجاج را از بغداد تا مکه بسلامت برد و در راه بآنها آسیبی نرسید ولی ابو طاهر در روز ترویبه (از مراسم حج) بآنها رسید و داخل مکه شد و اتباع او اموال حجاج را ربودند و آنها را کشتند و در خود مسجد الحرام خون بی گناهان را ریختند و در خود کعبه مرتکب قتل و غارت شدند و حجر اسود (سنگ سیاه مقدس) را بردند و بمحل خود هجر (نزدیک بصره و بحرین) فرستادند.

امیر مکه که در آن هنگام ابن محلب بود باتفاق اشراف و اعیان نزد ابو طاهر رفتند و از او خواهش کردند که اموال آنها را بدهد او شفاعت آنها را نپذیرفت و آنها با او جنگ کردند و او تمام آنها را کشت. پس از آن دستور داد در کعبه را بکنند که کردند و بردند. مردی را بالای بام فرستاد که ناودان را بر کند (زرین بود) و بیارد آن مرد از بام افتاد و مرد.

پس از آن قتل و غارت کشتگان بدون غسل و کفن و بدون نماز همه را در چاه زمزم انداخت. کسوت کعبه را هم پاره کرد و هر یک تکه را جامه ای برای هر یک از یاران نمود.

خانه های اهل مکه را غارت کرد و چون خبر غارت و قتل و هتک حرمت بمهدی ابو محمد عبید الله علوی در افریقا رسید باو نفرین کرد و نامه نوشت که سر تا پا لعن و دشنام و ملامت کرد و در ضمن نوشت تو برای ما و شیعیان ما ننگ و لعن و بدنامی بیار آوردی و حقا باید دیگران ما را کافر و ملحد بدانند زیرا عمل تو نسبت بحجاج و اهل مکه چنین و چنان بوده و باید مال مردم و کسوت کعبه و دارائی اهل مکه و حجاج را پس بدهی و حجر اسود را باز گردانی چون این نامه باو رسید

حجر اسود

را بازگرداند و هر چه توانست از اموال مردم را پس داد و پاسخ داد: مردم کسوت کعبه را ما بین خود تقسیم کردند و اموال اهل مکه را ربودند و من قادر بر اعاده آن نمیباشم ما این قسمت را در آینده شرح خواهیم کرد.

بیان قیام ابو زکریا و برادران او در خراسان

در آن سال ابو زکریا یحیی و ابو صالح منصور و ابو اسحاق ابراهیم فرزندان احمد بن اسماعیل سامانی بر برادر خود احمد در خراسان قیام و عصیان نمودند.

گفته شد آن قیام و خروج در سنه سیصد و هیجده بوده و باید همین تاریخ صحیح باشد.

(نه سال جاری).

سبب آن قیام این بود که برادرشان نصر آنها را در قهندز (کهندژ یا دز) بازداشت کرده بود که قهندز در بخارا بود. کسانی را هم برای بازداشت آنان مامور کرده بود که آنها از دست مأموران رهائی یافتند. علت رهائی آنان این بود که مردی معروف بخاز اصفهانی نامش ابو بکر همیشه نام نصر سعید بن احمد را که می شنید میگفت: او بسبب من مبتلا بیک روز سخت و رنج بسیار و بلای بزرگ خواهد شد هر که گفته او را می شنید می خندید (زیرا او را حقیر می دانستند).

روزی سعید (نصر) از بخارا خارج شد و راه نیشابور را گرفت ابو العباس کوسج (کوسه) را جانشین خود نمود. روزی که برادران (بازداشت شده) بزندان فرستاده می شدند. (ابو بکر باتفاق گروهی از سپاهیان بنجات آنان کوشید و آنها را از محبس خارج و آزاد گردانید او نزدیک شدن آزادی برادران بآنها خبر داد که بعضی از سپاهیان با او موافقت کرده و آنها را آزاد خواهد کرد.) شرح واقف چنین است:

چون سعید (نصر) از بخارا دور شد ابو بکر و سپاهیان موافق او دم در قهندز جمع شدند. عادت این بود که در کهندژ در روزهای آدینه باز نمیشد مگر هنگام عصر. چون روز پنجشنبه رسید ابو بکر خود داخل قلعه شد و در آنجا ماند تا روز جمعه

ص: ۲۴۰

که بسپاهیان موافق و عده داده بود. چون روز جمعه رسید ابو بکر از درون زندان دربان را تطمیع کرد و پنج دینار (زر) داد و خود را یک مرد با تقوی و پرهیزگار نمود و گفت قصد نماز دارم و میترسم اگر در اینجا بمانم وقت نماز (در مسجد) بگذرد اجازه بده که شخصا خارج شوم.

زندان بان در زندان را باز کرد که فقط ابو بکر خباز برای نماز خارج شود.

ابو بکر خباز بانگ زد و سپاهیان موافق او هجوم بردند و دربان را گرفتند و داخل زندان شدند و یحیی و منصور و ابراهیم را از زندان بیرون آوردند آنها فرزندان احمد بن اسماعیل (سامانی) بودند در آن زندان گروهی دیلمی هم بازداشت شده بودند.

همچنین علویان و جمعی از عیاران شهر که همه آزاد و متفق شدند باضافه سپاهیان که بدستور ابو بکر خباز آنها را آزاد کردند. شروین بن جیلی (گیلانی) با سپاهیان خود و چند تن از سالاران با عده خود بآنها پیوستند و آنها دارای قدرت و شوکت و عظمت شدند اول گنج سعید نصر را غارت کردند و بعد کاخها و خانه های او را تاراج نمودند.

یحیی بن احمد ابو بکر خباز را مقرب و مقدم نمود و سالاری سپاه را باو سپرد.

در آن هنگام سعید (نصر) در نیشابور بود. ابو بکر محمد بن مظفر سپهسالار کل خراسان در گرگان بود و چون یحیی قیام نمود و خبر قیام او بنصر رسید از نیشابور سوی بخارا شتاب کرد. محمد بن مظفر هم با ماکان بن کالی (کاکلی) مکاتبه کرد و با او پیوند دامادی بست و ایالت نیشابور را باو سپرد و باو دستور داد که آن شهر را حمایت و حفظ کند. ماکان هم سوی نیشابور رخت کشید و مستقر گردید.

یحیی ابو بکر خباز را بدفاع از نهر وادار کرد سعید رسید و او را اسیر کرد و از نهر گذشت. خباز را بسیار شکنجه و آزار داد و بعد او را در تنوری که خود

او در آن نان می پخت انداخت و گداخت. یحیی هم از آنجا سوی سمرقند رفت از آنجا هم گذشت و بنواحی «صنعان» رفت که در آنجا ابو علی بن ابی بکر محمد- بن مظفر بود. باز از آنجا گذشت و راه ترمذ را گرفت و از آنجا سوی بلخ عبور کرد در آنجا قراتکین بود با هم راه مرو را گرفتند و چون ابو بکر محمد مظفر بنیشابور رسید یحیی باب مکاتبه را با او مفتوح کرد و محمد بمیل نسبت باو تظاهر نمود باو هم وعده داد که بوی خواهد گروید.

محمد مذکور از نیشابور رفت و ماکان بن کالی (کاکلی) را جانشین خود نمود باو گفت: من قصد مرو دارم ولی در عرض راه منحرف شد و «پوشنج» را قصد کرد و از آنجا بهرات رفت و با شتاب شهر را گرفت از هرات سوی «صنعانیان» شتاب کرد آن هم از طریق «غرستان» یحیی آگاه شد برای دفع او لشکری فرستاد محمد آن لشکر را منهزم کرد و باز از راه «غرستان» لشکر کشی خود را ادامه داد در آنجا از فرزند خود ابو علی که در «صنعانیان» بود مدد خواست و او برای پدرش لشکری فرستاد.

محمد بن مظفر سوی بلخ لشکر کشید که در آنجا منصور قراتکین بود با هم سخت جنگ کردند و منصور شکست خورده سوی «جوزجان» منهزم شد.

محمد از سوی «صنعانیان» رفت و با فرزندش ملاقات کرد. بسعید (نصر) نامه نوشت و خبر لشکر کشی و وقایع خود را داد. او (نصر سعید) بسیار خرسند شد و ایالت بلخ را باو (محمد بن مظفر) واگذار کرد همچنین «طخارستان» و او را نزد خود خواند او هم آن ایالت را بفرزند خود ابو علی واگذار و او را سوی آن دیار روانه کرد.

محمد بسعید (نصر) ملحق شد و هر دو در بلخ بیکدیگر رسیدند. نصر در محلی از توابع بلخ بود که بتعقیب یحیی می کوشید و یحیی در هرات بود. یحیی هم راه نیشابور را گرفت که در آنجا ماکان بن کالی (کاکلی) بود. او شهر را محاصره کرد و نتوانست کاری پیش ببرد.

محمد بن الیاس همراه یحیی بود که بما کان پناه برد و تسلیم شد و همچنین دو برادر یحیی منصور و ابراهیم بطاعت برادر دیگر خود که نصر سعید باشد کمر بستند و تسلیم شدند.

چون سعید (نصر) بهرات نزدیک شد که در آنجا یحیی اقامت داشت همچنین قراتکین هر دو راه بلخ را گرفتند و بدان شهر رسیدند.

قراتکین برای نجات خود حيله بکار برد و یحیی را سوی بخارا روانه کرد.

و خود در بلخ ماند تا نصر بلخ را در نظر گیرد و او آسوده شود. سعید (نصر) هم متوجه بخارا گردید و چون از نهر عبور کرد یحیی از بخارا گریخت و بسمرقند پناه برد سپس از سمرقند هم گریخت و در آن جنبش و گریز قراتکین او را یاری نکرد. یحیی ناگزیر نیشابور را قصد کرد که در آنجا محمد بن الیاس بود. او نیرومند و پایدار و بلند پایه شده بود باتفاق او (محمد بن الیاس و یحیی متفقا) خطبه بنام یحیی خواندند و هر دو نیشابور را ترک کرده و در گرگان اقامت نموده بودند.

سعید (نصر) هم یحیی را دنبال می کرد و او را دمی آسوده نمی گذاشت.

چون خیر لشکر کشی سعید را شنیدند که بنیشابور می آید لشکر آنها پراکنده شد و خود هر یکی یک راه را گرفتند. ابن الیاس کرمان را قصد کرد و در آنجا اقامت گزید. قراتکین باتفاق یحیی رخت سوی بست و رنج کشید نصر بن احمد بنیشابور رسید و آن در سنه سیصد و بیست و شش بود.

نصر بقراتکین پیغام داد که بایالت بلخ منصوب شدی و به یحیی هم امان داد که و یحیی نزد او رفت و فتنه خاموش شد و شور و شر پایان یافت که در آن مدت دوام داشت نصر هم با برادر خود ابو صالح منصور آزادانه زیست کردند و هر جا که خواستند رفتند ولی برادر دیگر آنها ابراهیم از نزد سعید (نصر) گریخت و بیغداد پناه برد. از آنجا هم بموصل رفت که بخواست خداوند شرح حال او را بیان

خواهیم کرد.

اما قراتکین که در بست رخت از این جهان بست و نعلش او را بمحل «اسبیجاب» بردند و بخاک سپردند و مزار و رباط او در آنجا معروف است که گویند «رباط قراتکین» او در مدت عمر خود مالک ده و مزرعه نبود. او گفت: سپاهی باید با تمام دارائی خود همراه باشد تا تعلق خاطری بچیزی که ثابت و مستقر باشد نداشته باشد. (سبکبار و بی نیاز).

بیان حوادث

در نیمه محرم آن سال میان خواربار فروشان و بزازان و اهالی «مربعه» فتنه برخاست که خواربار فروشان در اول روز پیروز شدند و در آخر روز که صنف کفش دوز بآنها پیوستند و اهالی «مربعه» و بزازان ظفر یافتند و خواربار فروشان گریختند و بازارهای خواربار سوخت و فتنه دوام یافت و بالا گرفت. اوباش هم گستاخ و دلیر شدند. کهنه کهنه چین ها و کفش دوزها با هم متحد شدند و با خواربار فروشان سخت نبرد کردند و جنگ کردند و پیروز شدند. کفش دوزان و متابعین آنها تن بفرار دادند و بازار آنها طعمه آتش شد و سوخت.

امیر موصل که حسن بن عبد الله بن حمدان بود و بعد لقب ناصر الدوله یافت سوار شد و میان متحاربین درآمد که مردم را آرام کند ولی آنها آرام نشدند و دست از نبرد نکشیدند.

پس از آن گروهی از علماء و روحانیین آنها را آشتی دادند و صلح مستقر گردید.

در آن سال یک فتنه بس عظیم در بغداد واقع شد. سبب آن این بود که پیروان ابو بکر مروزی حنبلی با سایر عامه (اصطلاح برای اهل سنت است که آنها را در قبال دیگران عامه گویند و خود حنبلی ها هم اهل سنت هستند ولی در اینجا برای طبقات ضد آنها بکار رفته است) و بسیاری از سپاهیان در برابر هم قرار گرفتند. علت

ص: ۲۴۴

ستیز و نبرد این بود که تفسیر این آیه بنظر حنبلی ها چنین است «عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا» یعنی شاید خدای تو بتو نشیمن ستوده روا دارد.

حنبلی در تفسیر آن می گوید: مقصود این است که خداوند می نشیند و پیغمبر را نزد خود بر عرش (اورنک) می نشاند. دیگران می گویند: مقصود شفاعت است (حنبلی ها بتجسم قائل هستند باین معنی خداوند دارای جسم است. و دیگران جسم را انکار میکنند) باین سبب فتنه میان طرفین واقع شد و عده بسیاری از آنها کشته شدند.

در آن سال مرزهای دریائی و جزائر زبون و سست گردید. مردم قادر بر دفع رومیان نبودند در «ملطیه» (مالت) و «میافارقین» و «آمد!» و «ارزن» و جاهای دیگر مردم تصمیم گرفتند که بطاعت پادشاه روم تن دهند.

زیرا خلیفه مقتدر بالله از حمایت و یاری آنها عاجز شده بود. بیغداد هم پیغام دادند که بآنها اجازه تسلیم داده شود و نیز یاد آوری کردند که خود قادر بر دفاع و پایداری نمیباشند یا آنکه سپاهی برای یاری آنها فرستاده شود ولی فایده نبخشید. نمایندگان آنها بازگشتند.

در آن سال قاضی ابو عمر محمد بن یوسف بن اسحاق بن حماد بن زید قاضی القضاة شد.

دو فرزند رائق هم بریاست شرطه (شهربانی) منصوب شدند که قبل از آنها نازوک رئیس شرطه بغداد بود.

احمد بن منیع درگذشت. او در سنه دویست و چهارده متولد شده بود.

مقتدر بالله ناصر و الدوله حسن بن ابی الهیجاء بن حمدان را بامارت موصل و هر چه در دست داشت مانند قردی و بازندی (پازندی) و املاک و مزارع پدر تثبیت کرد (یکی از ملوک الطوائف بشمار می آمد و دولت بنی حمدان را تأسیس کرد همچنین سیف الدوله در حلب که شرح حال او خواهد آمد و آن دو سلطنت شیعه را داشتند)

تحریر الصغیر اداره امور موصل را بر عهده گرفت و در آنجا وفات یافت که کارهای موصل تماما بناصر الدوله واگذار شد. ناصر الدوله حسن بن عبد الله بن حمدان (ذکر او مکرر شده کنیه عبد الله ابو الهیجاء بود که در فتنه مقتدر کشته شد) است و آغاز امارت او از سال سیصد و هیجده بود (که یک نحو سلطنت محسوب شد).

در آن سال حجاج عراق از طریق شام عازم مکه شدند زیرا قمرطیان راه مکه را قطع کرده بودند کاروان عراق که از طریق موصل و شام عازم کعبه بود در اول ماه رمضان بموصل رسید و بعد راه شام را پیمود در آن کاروان ابن عبدوس جهشیاری حامل کسوه کعبه بود و او از یاران مقرب وزیر بشمار میآمد.

در ماه شعبان سال جاری یک مرد خارجی بنام ابن مطر قیام و «نصیبین» را قصد کرد ناصر الدوله ابن حمدان بدنبال او شتاب نمود و پس از جنگ او را اسیر کرد.

باز یک خارجی دیگری بنام محمد بن صالح معروف ببوازیجی قیام کرد و ابو السرایا نصر بن حمدان بجنگ او کمر بست و او را اسیر کرد.

در همان سال مفلح ساجی با «دمستق» (سردار روم) جنگ کرد و دمستق تن بگریز داد مفلح هم او را دنبال کرد و داخل بلاد روم شد.

در آخر ماه ذی القعدة یک اختر عظیم فرود آمد روشنائی آن نیز بسیار عظیم بود.

یک تند باد بسیار سخت وزید و شن سرخ را با خود فرود آورد که دو جانب بغداد را گرفت و خانه ها و کویها پر از شن بسیار سرخ گردید. آن شن شبیه شن راه مکه است.

ابو بکر احمد بن حسن بن فرج بن سقیر نحوی درگذشت. او بطریقه نحو کوفیان دانا و آشنا بود.

سنه سیصد و هیجده

اشاره

در ماه محرم همین سال بود که پیادگان «مصافیه» از بغداد اخراج و دچار

ص: ۲۴۶

هلاک شدند. پیادگان مذکور بعد از کشتن مقتدر سخت مغرور و نیرومند شدند.

سبب این بود که چون آنها مقتدر را دوباره بخلاف بازگردانیدند خود پسند و گردن فراز و فاعل ما یشاء شدند و چیزهائی می گفتند یا میخواستند که هیچ خلیفه قادر بر انجام آنها نمی باشد. یکی از گفته های آنها این بود: «من اعان ظالما سلطه الله علیه» یعنی - هر که ستمگری را یاری کند خداوند همان ستمگر را بر یاری کننده چیره خواهد کرد. (یعنی ما مقتدر ظالم را یاری کردیم و او بر ما مسلط شده) این گفته معروف است و آنها باین استشهاد کردند) و نیز چنین میگفتند:

هر که خر را بالا- بام میبرد میتواند آنرا فرود آرد (مقصود مقتدر). اگر مقتدر با ما بدلخواه خود ما رفتار نکند ما با او جنگ خواهیم کرد که مستوجب جنگ و ستیز است. از این قبیل گفته ها و سرزنشها. شورش و اصرار آنها بمطالبه افزایش مواجب از حد گذشت. آنها فرزندان و افراد خانواده خود را داخل دفتر نظامی کردند و یاران و آشنایان خود را هم اضافه نمودند بحدیکه مخارج ماهیانه آنها بالغ بر صد و سی هزار و دینار گردید. روزی بر حسب اتفاق سواران برای مطالبه مواجب خود شوریدند بآنها گفته شد که خزانه تهی شده زیرا هر چه در آن بود صرف پیادگان «مصافیه» شد سواران بر آن پیادگان حمله کردند و جنگ واقع شد. عده از سواران کشته شدند. مقتدر کشتن آنها را بهانه کرد بمحمد بن یاقوت که رئیس شرطه (پلیس - شهربانی) بود فرمان داد که آنها را طرد و اخراج کند محمد سوار شد (با عده) و ندا داد که پیادگان «مصافیه» باید اخراج شوند و بغداد را ترک گویند. پس از ندا و اعلان گروهی از آنها گرفتار شدند که ریش آنها را تراشید و سخت تازیانه زد. سیاهان (غلامان سیاه) برای پیادگان تعصب کردند و بیاری آنان کمر بستند. محمد باز سوار شد و سنگ اندازان را (فلاخن داران) همراه خود برد و سیاهان را سرکوبید و خانه هایشان را آتش زد عده بسیار از فرزندان و زنان سوختند آنها ناگزیر گریختند و بواسط پناه بردند.

در آنجا عده بسیاری از آنها گرد آمدند و بر شهر واسط غلبه کردند و تسلط کامل

یافتند و حاکم را که از طرف خلیفه بود طرد نمودند مونس لشکر کشید و آنها را زار کشت.

بیان عزل ناصر الدوله ابن حمدان و نصب دو عم او سعید و نصر بامارت موصل

در ماه ربیع الاول همان سال ناصر الدوله حسن بن عبد الله بن حمدان از امارت موصل برکنار و امارت آن دیار بدو عم او سعید و نصر دو فرزند حمدان واگذار شد. ناصر الدوله بامارت «دیار ربیع» و «نصیبین» و «سنجار» و «خابور» و «راس العین» و از دیار بکر «میافارقین» و «ارزن» منصوب شد. مالیات آن بلاد را با مبلغ معین تعهد کرد و بمحل امارت خود رهسپار شد و سعید هم در ربیع الاخر بموصل رسید.

بیان عزل ابن مقله از وزارت و نصب سلیمان بن حسن به آن مقام

ابو علی بن مقله از وزارت خلیفه برکنار شد. سبب عزل او این بود که خلیفه نسبت بمونس بدگمان شده بود ولی ناگزیر بنیکی و محبت تظاهر میکرد. مونس بمحل «اوانا» و «عکبرا» رفت. ابن مقله هم سوار شد و بکاخ خلیفه مقتدر رفت.

ناگاه خلیفه دستور بازداشت او را داد و آن در آخر ماه جمادی الاولی بود.

میان محمد بن یاقوت و ابن مقله دشمنی بود محمد (رئیس شهربانی) شبانه خانه او را آتش زد. مقتدر خواست حسین بن قاسم بن عبد الله را بمقام وزارت منصوب کند ناگاه مونس بازگشت و علی بن عیسی را نزد مقتدر فرستاد که ابن مقله را آزاد کند و بمقام وزارت برگرداند. مقتدر پذیرفت و خواست ابن مقله را بکشد که (مونس) مانع شد.

مونس درخواست کرد که حسین را بوزارت انتخاب کند ولی مقتدر (بر رعم او) سلیمان بن حسن را وزیر نمود و آن در تاریخ جمادی الاولی بود.

مقتدر دستور داد که علی بن عیسی در دیوان و کلیه کارهای وزارت ناظر باشد و بدون اطلاع او سلیمان کاری انجام ندهد. ابو علی بن مقله را هم مصادره کردند و دویست هزار دینار پرداخت مدت وزارت او دو سال و چهار ماه و سه روز بود.

بیان گرفتاری فرزندان بریدی

فرزندان بریدی که ابو عبد الله و ابو یوسف و ابو الحسین باشند خراج اهواز را تعهد و ضمانت کرده بودند چنانکه خبر آن گذشت. و چون ابن مقله از وزارت افتاد مقتدر بخط خود باحمد بن نصر قشوری حاجب نوشت که آن سه برادر را بازداشت کند و در خانه خود او محبوس شوند.

روزی هیاهو و غوغا برپا شد احمد علت آن شور و ضجه را پرسید ابو عبد الله گفت: ما آزاد شده ایم و این نامه وزیر است نوشته رها شوند و بکارهای خود باز گردند. احمد گفت خلیفه بمن نوشته تا نامه بخط من بتو نرسد تو آزاد مکن و این نامه مجعول است. و بعد معلوم شد که آن نامه را جعل کرده بودند.

پس از آن مقتدر آنها را ببغداد احضار و مصادره کرد و مبلغ چهار هزار دینار از آنها مطالبه نمود. مقتدر خود تصور نمی کرد که چنین مبلغی از آنها دریافت میشود ولی آن مبلغ را تکلیف کرد و حاضر شده بود مقدار کمتری از آنها دریافت کند ولی آنها همه مبلغ درخواست شده را بدون چون چرا پرداختند تا آزاد شوند و بمحل کار خود باز گردند.

بیان قیام و خروج صالح و اغر

در ماه جمادی الاولی همین سال مردی خارجی (منتسب بخوارج فرقه

معروف) از بجيله (قبيله) از اهل «بوازيج» (محل) بنام صالح بن محمود قيام و خروج نمود و راه بيابان را گرفت گروهی از بنی مالک گرد او تجمع نمودند سوی «سنجار» (شهری در کردستان عراق) عده کشید و از مردم آن شهر باج و خراج گرفت. در عرض راه با چند قافله مقابله کرد و ده یک باج و خراج گرفت (که بنظر او حق مشروع است). در شهر سنجار خطبه خواند و ایمان بخداوند را دستور داد و درباره امر خداوند و ایمان سخن درازی کرد سپس گفت:

ما شیخین (ابو بکر و عمر) تولى (پیروی) میکنیم و از خیشین دو پلید (عثمان و علی) تبری می جوئیم. ما معتقد بمسح بر کفش (اهل سنت در وضو مسح می کنند دست میکشند) نمی باشیم.

سپس از آنجا بمحل «شجاجیه» که در سرزمین موصل است رفت. از اهالی آن سرزمین ده یک مطالبه کرد و مدت چند روز اقامت گزید و سوی حدیثه عده خود را کشید که زیر شهر موصل باشد در آنجا از مسلمین زکات و از مسیحیان جزیه (گزیت. باج بقاء بدین خود) مطالبه کرد و جنگ میان او و مسلمین رخ داد و آنها مانع ورود او گردیدند. او شش عراده از آنها را آتش زد و بجانب غربی عبور کرد.

اهالی حدیثه (شهر جدید) فرزند او را اسیر کردند که نامش محمد است او را امیر موصل که نصر بن حمدان بن حمدون بود گرفت و بموصل برد.

پس از آن صالح سوی «سن» عده کشید و اهالی محل با او صلح کردند و مقداری مال نقد دادند سپس راه «بوازيج» را گرفت و از آنجا سوی «تل خوسا» که یک قریه از توابع موصل نزدیک «زاب» اعلی بود رفت. با اهالی موصل در باره فرزندش (که اسیر شده بود) مکاتبه و مراسله نمود و آنها را تهدید کرد که اگر او را آزاد نکنند چنین خواهد کرد و چنان.

از آنجا راه «سلامیه» را گرفت. نصر بن حمدان بتعقیب او شتاب کرد و در تاریخ پنجم شعبان صالح سوی «بوازيج» بازگشت. نصر باز بدنبال او شتاب

کرد و باو رسید و جنگی بسیار سخت رخ داد که از مردان صالح عده صد مرد کشته شدند. از اتباع نصر هم گروهی بقتل رسیدند و بالاخره صالح با دو فرزندش اسیر شدند و آنها را وارد موصل کردند و از آنجا بشهر بغداد فرستاده شدند که آنها را برسوانی وارد کردند.

در ماه شعبان سال جاری یک خارجی دیگر بنام اغر قیام و خروج کرد.

او اغر بن مطر تغلبی است و ادعا می کرد از نسل عتاب بن کلثوم برادر عمرو بن کلثوم تغلبی است (شاعر مشهور جاهلیت که قصیده او معروف است) او در محل «رأس العین» قیام و خروج کرد و «کفرتوئی» را قصد نمود. عده دو هزار مرد گرد خود جمع کرد. داخل شهر «کفرتوئی» شد و آنرا غارت نمود و عده ای را هم کشت سپس راه «نصیبین» را گرفت و نزدیک آن محل لشکر زد. والی محل با گروهی از سپاهیان و مردم آن سامان بجنگ او مبادرت کردند. نبرد خونین رخ داد و شاری (مقصود خارجی و شاری خریدار که نفس خود را در راه خدا خریداری کرده آیه «و من یشری نفسه») پیروز شد و صد تن از آنها را کشت و هزار اسیر گرفت که آنها را فروخت و اهالی «نصیبین» با او صلح کردند و چهار صد هزار درم دادند. خبر قیام و پیروزی او بناصر الدوله بن حمدان رسید که امیر آن سامان و «دیار ربیع» بود. لشکری بجنگ او فرستاد. بر او پیروز شدند و او را اسیر کردند.

ناصر الدوله او را ببغداد فرستاد.

بیان مخالفت جعفر بن ابی جعفر و بازگشتن او

جعفر بن ابی جعفر بن ابی داود در «ختل» از طرف سامانیان امیر بود. حالاتی از او نمایان شد که تصور تمرد و عصیان از آن می رفت. با ابو علی محمد مظفر (از طرف سامانیان) مکاتبه شد که او را قصد کند. محمد هم لشکر کشید و با او نبرد کرد و پیروز شد و او را اسیر نمود و سوی بخارا فرستاد.

ص: ۲۵۱

این واقعه قبل از قیام و مخالفت ابو ذکریا یحیی رخ داد. چون بشهر بخارا رسید بزندان سپرده شد چون ابو ذکریا قیام کرد او را آزاد نمود و همراه خود برد. او از یحیی اجازه بازگشت بختل را خواست و باو اجازه داد و بختل (محل امارت خود) رفت و در آنجا سپاهی گرد آورد که یحیی وعده داده بود آن سپاه را برای یاری او جمع خواهد کرد ولی چون رسید گردن بطاعت نصر سعید نهاد و کارش سامان گرفت و آن در سنه سیصد و هیجده بود.

«ختل» با خاء نقطه دار و بعد از آن تا با دو نقطه بالا که تا با تشدید و خاء بضم باشد.

بیان حوادث

در آن سال سواران شوریدند و تهدید کردند که تمرد و عصیان خواهند کرد. مقتدر سالاران آنها را نزد خود احضار کرد و وعده نیکی داد و گفت: در ماه آینده مواجب و جیره آنها داده خواهد شد.

در آن سال مقتدر بفرزند خود «هارون» خلعت داد. هارون (با خلعت) سوار شد و وزیر و سپاه با او همراه بودند. ایالت فارس و کرمان و سیستان و مکران را باو واگذار کرد. و نیز فرزند دیگرش ابو العباس را خلعت پوشانید و ایالت مغرب و مصر و شام را باو واگذار کرد مونس مظفر هم پیشکار و جانشین او در آن دیار شد.

در آن سال دو فرزند رائق از ریاست شرطه (پلیس - شهربانی) برکنار شدند. مقام آن دو بمحمد ابو بکر بن یاقوت واگذار شد.

در آن سال میان اهالی «باب الروم» و «باب الشرقی» در شهر «نصیبین» فتنه واقع شد.

جنگ میان آنها رخ داد و اعراب و جمعی از عوام بدو طرف پیوستند:

گروهی کشته شدند و خانه ها را آتش گرفت و اموال غارت شد و مردم دچار بلای عظیم شدند. یک کاروان بزرگ که قاصد شام بود در آنجا منزل گرفته بود که آنرا تماما تاراج کردند.

در آن سال یحیی بن محمد بن صاعد بغدادی در گذشت سن او نود سال بود او از فضلالی محدثین محسوب شد.

قاضی ابو جعفر احمد بن اسحاق بن بهلوی نبوخی فقیه حنفی که دانشمند و عالم بادی و علم نحو کوفی بود وفات یافت شعر نغز از او مانده است.

سنه سیصد و نوزده

بیان تجدید بدینی و بیم میان مقتدر و مونس

در آن سال میان مونس مظفر و مقتدر بالله (خلیفه) بدخواهی و بد بینی و بیم از یک دیگر تجدید شد. سبب این بود که محمد بن یاقوت نسبت بسلیمان وزیر بدین و بحسین بن قاسم متمایل و نیک خواه بود. مونس هم بسلیمان مایل و خوشین بود زیرا او با علی بن عیسی همراه و همکار و متحد بود. کار محمد بن یاقوت بالا گرفت. علاوه بر ریاست شرطه (شهربانی) امور احتساب باو واگذار شد. برای مونس بسیار ناگوار آمد از مقتدر خواهش کرد که محمد بن یاقوت را از کار احتساب برکنار کند و باو گفت: این کار بقضات و پیشوایان و روحانین و اشخاص عادل اختصاص دارد و روا نباشد بدیگران واگذار شود.

مقتدر باو پاسخ منفی داد. مونس هم یاران خود را گرد خویش جمع کرد چون او بچنین کار و تجمع و استعداد مبادرت کرد یاقوت و فرزندش هم رجال و یاران خود را در کاخ خلافت جمع کرد همچنین در خانه فرزند خود محمد بن یاقوت.

بمونس گفته شد آنها از این تجمع قصد دستگیری ترا دارند و میخواهند شبانه بر خانه تو هجوم ببرند اتباع مونس کوشیدند که بر نگرانی و بیم او بیفزایند و او را وادار کردند که بمحل «باب الشماسیه» برود و در آنجا لشکر بزند.

مونس از مقتدر خواست که یاقوت را که حاجب خلیفه بود از آن سمت اخراج و فرزندش را از ریاست شرطه برکنار کند و هر دو از دربار طرد و بجای دیگر تبعید شوند.

مقتدر هر دو را بمدائن فرستاد ولی یاقوت را امیر و والی فارس و کرمان و فرزندش محمد را حاکم اصفهان و فرزند دیگرش ابو بکر بن یاقوت را امیر سیستان نمود. دو فرزند رائق محمد و ابراهیم بجای یاقوت و فرزندش بریاست شهربانی و دربنانی و حراست خلیفه منصوب شدند. یاقوت مدتی در شیراز ماند.

علی بن خلف بن طیب ضامن و متعهد خراج آن دیار بود چون یاقوت رسید هر دو با هم متحد شدند و تصمیم گرفتند که مالیات را بمقتدر ندهند و حمل خراج را قطع و موقوف نمایند تا آنکه علی بن بویه دیلمی بدیار فارس رسید و آن در سنه سیصد و بیست و دو بود. (آغاز تاریخ دیلمیان و تسلط آنها بر ممالک خلافت اسلامی که بسیار مفصل و مهم میباشد).

بیان بازداشت وزیر سلیمان و وزارت ابو القاسم کلواذی

در آن سال مقتدر وزیر خود سلیمان بن حسن را بازداشت کرد. سبب این بود که سلیمان نتوانست مالیات را جمع کند و سخت دچار عسرت و تنگدستی شد و مطالبات و مخارج دربار و وظایف فزون گشت و چند رقعہ از داوطلبان مقام وزارت برای خلیفه رسید و تعهد شد که فلان مبلغ پرداخته خواهد شد (وزارت در معرض داد و ستد بود که هر که بیشتر رشوه میداد رستگار میشد). که هم مبلغ تعهد شده پرداخت و هم مطالبات و حقوق سپاه وظایف دیگر داده شود. مقتدر دستور داد او (سلیمان) را بازداشت کنند و او را در کاخ خود توقیف نمودند. مقتدر اصرار داشت که حسین بن قاسم بمقام وزارت منصوب شود ولی مونس مخالفت کرد و خواست که ابو القاسم کلواذی وزیر شود مقتدر ناگزیر او را وزیر نمود و آن در تاریخ بیست و هفتم سال جاری بود. مدت وزارت سلیمان یک سال و دو ماه بود.

وزارت او بی اثر بود زیرا علی بن عیسی دیوان و سایر امور دولت را اداره می کرد.

دیوان عدالت و رسیدگی بامور شاکیان هم بعهدہ علی بن عیسی بود. دیوان سواد (اطراف) عراق هم بعهدہ دیگری بود و بنابر این کارها از دست وزیر خارج شده بود. تنها کاری که او میکرد حقوق و مستمری و عایدات وظیفه را از وظیفه داران بنصف قیمت میخرید همچنین مواجب فقهاء و خانواده ها و امثال آنها را بنیمی از مبلغ مقرر و معینی می خرید.

ابو بکر بن قرابه بمفلح خادم پیوسته (با او بستگی داشت) از او خواهش کرد که وی را نزد خلیفه مقتدر ببرد او را نزد خلیفه برد و وی گفت: من بکارهای وزارت و دیوان و طرق وصول باج و خراج آشنا هستم. مقتدر او را بآن کارها گماشت و او کوشید مبالغ متعهد شد و وجه ضمان را از عمال و کارکنان دولت دریافت کند. او بفشار متوسل شد و خلافت را رسوا و دیوان را مفتضح کرد و کار مردم از جریان متوقف شد و حال همه پریشان گردید. زیرا وزراء و امراء ولایات چنین کاری را روا نمی کردند و همواره بمردم ارفاق و مدارا می نمودند. دین و ایمان هم چنین کاری را روا نمی داشت که در کارهای خصوصی و احوال شخصی مداخله شود و بر اسرار مردم آگاه شوند اگر وزراء چنین کاری کنند مردم پریشان و بی پناه می شوند و کسی نمی ماند که باو متوسل گردند و یاری و حمایت بخواهند یا حاجت آنها را روا بدارد. من خود (مؤلف) در زمان خود چنین وضعی را دیده ام که عموم مردم خاصه و عامه که عدد آنها بشمار نمی آید دچار چنین وضع ناگواری شده اند و صلاح و مصلحت از دست رفته است.

بیان جنگ میان هارون و مرداویج

پیش از این نوشته بودیم که اسفار کشته شده و مرداویج بر رأس کار قرار گرفته و مالک بلاد جیل (گیلان) و ری و شهرستان های دیگر شده بود. دیلمیان هر جا که بودند باو رو آوردند و پیوستند زیرا او مرد سخی و دلسوز بود سپاه او عظیم و

لشکرهای او فزون گردید و مخارج سپاه رو بافزایش نهاد که آنچه خود داشت برای اداره آن کافی نبود ناگزیر عمال خود را باطراف پراکنده کرد که برای او باج و خراج گرد آوردند. یکی از اشخاصی را که فرستاده بود خواهر زاده خود بود که بهمدان روانه شد. سپاه بزرگی همراه داشت.

ابو عبد الله بن خلف با سپاه خلیفه امیر همدان بود جنگ میان آن دو رخ داد. اهالی همدان هم سپاه خلیفه را یاری کردند و بر سپاه دیلمی پیروز شدند و خواهر زاده مرداویج را کشتند مرداویج از شهر ری سوی همدان لشکر کشید چون اتباع خلیفه خبر لشکر کشی او را شنیدند گریختند. او بهمدان رسید و در باب-الاسد (دروازه شهر که مجسمه شیر تاکنون در آن محل افتاده است) لشکر زد. اهالی دروازه ها را بستند و سنگر گرفتند او با آنها نبرد کرد و پیروز شد وعده بسیاری را کشت و آتش زد و اسیر و برده گرفت سپس از کشتن خودداری کرد و امان داد مقتدر هارون بن غریب الخال را با لشکرهای بسیار بجنگ مرداویج فرستاد و در پیرامون همدان جنگ رخ داد. نبردی سخت واقع شد و هارون و سپاه خلیفه تن بفرار دادند. مرداویج بلاد جبل و ما وراء همدان را گرفت (کرمانشاهان و لرستان و کردستان و پشت کوه) تمام آن نواحی را گشود و مالک گردید. یکی از بزرگترین سالاران خود را که ابن علان قزوینی بود بمحل «دینور» فرستاد و او آن شهر را گشود و مردم را قتل عام نمود و بسیاری از خلق را کشت و سپاه او بخلوان (حدود عراق عرب) رسید غارت کرد و غنیمت برد و کودکان و زنان را اسیر کرد و بازگشت.

بیان کارهای لشکری و مخالفت او

لشکری دیلمی یکی از سران سپاه اسفار بود که بخلیفه پناه برد. چون هارون بن غریب از مرداویج منهزم شد او با هارون بکرمانشاهان رفت. هارون در آن شهر ماند و از مقتدر مدد خواست تا دوباره بجنگ مرداویج پردازد. هارون لشکری را سوی نهاوند فرستاد که مالی را که در آنجا داشت بیارد. چون هارون

بناهند رسید دید که اهالی آن شهر همه ثروت مند هستند طمع کرد و از آنها سه هزار هزار (ملیون) نقد بمصادره (زور) گرفت. در مدت یک هفته لشکری برای خود ایجاد و از آنجا راه اصفهان را گرفت و نسبت بهارون تمرد کرد و از او جدا شد خود و عده که تجهیز کرده بود در تاریخ جمادی الثانیه باصفهان رسیدند والی آن دیار احمد بن کیغلیغ بود و آن قبل از تسلط مرداویج بر اصفهان بود احمد بمقابله او لشکری کشید و نبرد کرد و با وضع شرم آوری شکست خورد و گریخت با سختی با عده سی سوار بیکی از آبادیهای اصفهان پناه برد. لشکری وارد اصفهان شد و عده خود را در کاروانسراها و خانه ها سکنی داد ولی خود لشکر بدرون شهر داخل نشد. لشکری سوار شد و گرداگرد شهر جولان داد ناگاه عده ای را دید که احمد و یارانش بودند. پرسید که آن گروه که باشند؟ باو گفته شد اتباع احمد هستند.

او آنها را قصد کرد و چون نزدیک شد دانست که احمد میان آنهاست بر آنها حمله کرد و عده او کم بود احمد خود دلیری کرد و بر لشکری تاخت و او را کشت او را با شمشیر زد. شمشیر کلاه خود و سر لشکری را شکافت و مغز او را دو نیم کرد.

در آن زمان سن احمد بن کیغلیغ بیش از هفتاد سال بود چون لشکری کشته شد اتباع او گریختند و شهر اصفهان را تهی کردند. فرار آنها چنان با شتاب و پریشانی رخ داد که بار و بنه و هر چه رבוده بودند بجا گذاشتند احمد هم با پیروزی داخل شهر اصفهان شد. این واقعه قبل از فتح و تسلط مرداویج بود.

این یکی از جنگها و کشورگشائی های عجیب و لذت بخش بود ولی پاداش کیغلیغ (با آن دلیری) این بود که خلیفه او را عزل و مظفر بن یاقوت را بایالت اصفهان منصوب نمود. (که باعث زوال قدرت خلیفه گردید چنانکه خواهد آمد) (افسوس که مترجم مجال شرح و بیان و تفسیر و توسعه نقلی اخبار ایران را ندارد و گر نه بیشتر مقصود ما از ترجمه این کتاب بیان تاریخ عظیم ایران است خصوصا در این مدت زمان از قیام ابو مسلم فریدنی اصفهانی مشهور بخراسانی تا صفاریان و سامانیان و دیلمیان که آغاز کار آنان این است که مختصرا و فهرست وار

مطالعه می کنید و از جهانگیری اسفار تا تسلط و عظمت مرداویج و بعد از آن تاریخ بزرگ و مهم و مایه افتخار آل بویه است که در همین زمان اندک اندک آغاز می شود و علت این توضیح ضربت پیر هفتاد ساله که احمد بن کیغلیغ باشد که کار لشکری را خاتمه داد و این یکی از ضربتهای عظیم تاریخ بشر است که کلاه خود را بشکافت و سر را دو نیم و مغز را متلاشی کند و از این شگفت آورتر قتل ماکان بن کاکلی که خواهد آمد که با یک تیر سر او از پشت و رو با کلاهخود دوخته شده و این دو قتل بی مانند نسبت بدو مرد دیلمی از عجایب تاریخ است. افسوس که توجهی بتاریخ ایران نشده و این قبیل وقایع که حاکی عظمت و افتخار این سامان است کمتر دانسته می شود و اگر ایرانیان بیشتر می کوشیدند و اختلاف میان آنان نمی بود هرگز دولت زبون عرب بر این سامان مسلط نمی شد و تسلط خود را ادامه نمی داد و به سبب غرور و اقتدار ایرانیان این اختلاف در این سامان همیشه بوده که بیگانه را بر آنها چیره نمود).

بیان تسلط مرداویج بر اصفهان

پس از آن مرداویج لشکری سوی اصفهان فرستاد و آن لشکر را شهر گشود و کاخهای عبدالعزیز بن ابی دلف عجللی را برای اقامت مرداویج مرمت و تعمیر و آماده نمودند.

مرداویج با سپاهی بالغ بر چهل هزار گفته شده پنجاه هزار مرد جنگی باصفهان رفت و در همان کاخها منزل گرفت و لشکری بخوزستان فرستاد که آنرا گشود و باج و خراج گرفت که مال وصول شده را میان اتباع خود تقسیم نمود و بسیاری از مال عاید شده را اندوخت بعد رسولی نزد مقتدر فرستاد و مبلغی بعنوان مالیات آن دیار بر عهده گرفت. مقتدر هم همدان و ماه کوفه (خالصه تابع کوفه که بنام فاتحین نخستین معروف شد و آنها اهل کوفه بودند) را باو واگذار کرد که سالی دویست هزار دینار پردازد.

بیان عزل کلوادی از وزارت و نصب حسین بن قاسم

در آن سال کلوادی از مقام وزارت عزل و بجای او حسین بن عبد الله بن سلیمان بن وهب منصوب شد.

سبب این بود که در بغداد مردی معروف بدانیالی بود که نیرنگ باز و حيله گر و کاغذ ساز بود. کاغذها را کهنه می کرد و خطی در آنها شبیه خط کهنه می نوشت و در آنها اشارات و رموز و نام اشخاصی را ذکر می کرد که دارای منزلت و مقام و شان و عنوان خواهند شد و از آنها مبالغی انعام دریافت می کرد.

مجموعات او این بود که در یک رقعہ نوشته بود: میم میم میم. آنرا نزد مفلح برد و باو گفت: مقصود از این سه میم این است مفلح مولای مقتدر «علامات و رموز و اشارت دیگری هم یاد کرد که دلیل عظمت مفلح باشد مفلح هم باو انعام داد و او را توانگر کرد. و نیز رقعہ دیگری را کهنه کرد و رموز و علاماتی در آن یادداشت نمود که حسین بن قاسم بمقام وزارت خواهد رسید و او وزیر هیجدهمین خلیفه عباسی خواهد بود که کارها بدست او بسامان خواهد رسید و امور کاملاً منتظم خواهد شد و او دشمنان را خوار و نابود خواهد کرد و دنیا بدست وی آباد خواهد شد. تمام این اشارات را در یک نامه بیان کرد و از حوادث گذشته و حوادثی که واقع خواهد شد یاد برد و تمام آن پیشگوئی ها را بدانیال (پیغمبر یهود) منتسب کرد و کاغذ را کهنه نمود و آنرا نزد مفلح برد و برای او خواند. مفلح هم آن نامه (مجعول) را نزد مقتدر برد و خواند.

مقتدر پرسید چنین کسی را با این صفت (که در این نامه ذکر شده) میشناسی؟

مفلح گفت: من غیر از حسین بن قاسم کسی را با این نام و نشان یا اشاره و رمز و عنوان نمی شناسم.

مقتدر گفت: راست گفتی: قلب من هم باو مایل می باشد. اگر کسی از طرف او نزد تو نامه آورد آن نامه را مکتوم بدار و بکسی خبر مده مبادا کسی

بر آن آگاه شود.

مفلح از نزد خلیفه پیش دانیالی (مرد محتال نیرنگ باز) رفت و از او پرسید آیا چنین کسی را با این صفت و رمز و اشاره می شناسی؟ دانیالی گفت: هرگز چنین شخصی را نمی شناسم. گفت: این نامه را از کجا بدست آوردی؟ گفت:

از پدرم بمن ارث رسیده که این نامه را از رموز و نامه های دانیال نبی علیه السلام است.

او هم همان پاسخ را بمقتدر رساند و مقتدر باور کرد باو (دانیالی) هم نیکی کرد و بمفلح دستور داد که وزیر موصوف را معین و مونس خادم را بانتخاب او راضی کند.

این بزرگترین سبب برگزیدن حسین بن قاسم برای وزارت خلیفه بود.

دانیالی (آن مرد محتال) بحسین بن قاسم آگاهی داد که او چنین کاری کرده حسین هم بمفلح نامه نوشت و مفلح نامه او را بمقتدر داد مقتدر هم باو وعده داد و نیکی کرد و گفت: باید مونس خادم را راضی کنی او هم کرد و رستگار شد با اینکه بسیاری از رجال با او دشمن و بدخواه بودند.

اتفاقا کلوذانی دچار تنگدستی شده مبلغ هفتصد هزار دینار درخواست کرده بود که باید متشیان دیوان آنرا فراهم کنند و آن کار را بمقتدر اطلاع داد و گفت: چاره نیست جز اینکه امیر المؤمنین (مقتدر) آنرا از مال خود پردازد برای مقتدر بسیار ناگوار آمد بالعکس حسین چون دانست نامزد وزارت شده پیشنهاد کرد که تمام مخارج را فراهم کند و از بیت المال (و شخص خلیفه) پیشیزی نگیرد و علاوه بر آن هزار هزار (یک میلیون) دینار در بیت المال بسپارد و نامه او بکلوذانی نشان داده شد او کنار رفت و اجازه داد که حسین بن قاسم جای او را بگیرد. حسین نیز نزد یلیق رفت و باو وعده مال داد که او نزد مونس برود و موافقت او را جلب نماید او هم هر چه خواست کرد.

در ماه رمضان کلوذانی از کار برکنار و حسین عهده دار وزارت شد. دو شب مانده بود از پایان رمضان که فرمان وزارت بنام او نوشته شد.

مدت وزارت کلوذانی دو ماه و سه روز بود. فرزندان بریدی و ابن قرابه

نزد حسین مقرب و گرامی شدند. حسین در احراز مقام وزارت شرط کرد که علی بن عیسی در کار او مداخله نکند و شرط او قبول شد او هم علی بن عیسی را از بغداد تبعید کرد و در محل صافیه جا داد.

بیان شدت اختلاف و بدبینی میان مونس و مقتدر

در ماه ذی الحجه همان سال دوباره بدبینی و بیم از یک دیگر میان مونس و مقتدر تجدید شد تا آنکه با کشتن مقتدر پایان رفت.

سبب این بود که در چندین جا از این کتاب بدان اشاره یا تصریح شد. و بالاخره مسلم شد که حسین بن قاسم وزیر با گروهی از سالاران ضد مونس متحد شده و برای او توطئه چیده اند.

مونس از او رمید و حذر کرد و بدبین شد. حسین (وزیر) هم شنید که مونس نسبت باو بدگمان شده و قصد دارد بر خانه وی هجوم و شبانه او را دستگیر و بازداشت کند. ناگزیر جابجا شد و فقط اول روز در مقام و مسند وزارت بدر خانه خود حاضر می شد تا آنکه در کاخ خلیفه مستقر گردید.

مونس از خلیفه درخواست کرد که حسین را عزل و مصادره کند مقتدر عزل او را قبول کرد ولی مصادره را انجام نداد و بحسین دستور داد که در خانه خود بنشیند و خارج نشود ولی مونس متقاعد نشد در باطن حسین بحال وزارت ماند. حسین بمقتدر گفته بود که مونس قصد دارد ابو العباس فرزند مقتدر را برآید و همراه خود ببلاد شام ببرد و با او بیعت کند که او الراضی باشد (خلیفه بعد) مقتدر هم فرزند خود را بکاخ خواند و در آنجا نگهداشت و ابو العباس هم بر آن توطئه آگاه شد.

چون بعد از آن بخلافت رسید نسبت بحسین کاری کرد که بعد شرح خواهیم داد.

حسین بهارون (بن غریب الخال) که در «دیر عاقول» اقامت داشت و پس

از گریختن از جنگ مرداوایج بر آنجا پناه برده بود نامه نوشت که ببغداد بیاید.

بمحمد بن یاقوت که در اهواز بود نوشت که سوی بغداد شتاب کند.

مونس بر حذر و احتیاط خود افزود و دانست که حسین قصد برانداختن و نابود کردن او را دارد که ما بقیه این اخبار را در حوادث سنه سیصد و بیست یاد خواهیم کرد.

بیان جنگ بین مسلمین و رومیان

در ماه ربیع الاول همان سال والی طرسوس که «ثمال» باشد بلاد روم را برای جنگ و غزا قصد نمود و از رود گذشت که ناگاه برف نازل شد شدت و کثرت آن بحدی بود که تا سینه اسبها می رسید. عده بسیار از رومیان را بآنها رسیدند و نبرد کردند و خداوند بمسلمین نصرت و ظفر داد. ششصد تن از رومیان را کشتند و سه هزار اسیر گرفتند و زر و سیم بسیار و دیبا و چیزهای گرانبها را ربودند و بازگشتند در ماه رجب ثمال بطرسوس بازگشت. عده بسیاری از مسلمین هم سواره و پیاده بییلاق روم داخل شدند و بشهر عموریه رسیدند که در آنجا بسیاری از رومیان گرد آمده بودند ولی چون شنیدند که ثمال پیروز شده شهر را تهی کردند و رفتند مسلمین وارد شهر شدند و در آنجا کالا و طعام بسیار یافتند برداشتند و بردند و شهر را آتش زدند. بعد در کشور روم راه دراز درنوردیدند و بشهر انقره رسیدند و امروز نام این شهر «انگوریه» است (زمان مؤلف) و از آنجا سلامت بازگشتند دچار واقعه ناگوار نشدند.

قیمت اسرانی که گرفته بودند بالغ بر صد و سی و شش هزار دینار گردید آنها در آخر ماه رمضان بشهر طرسوس بازگشتند.

در آن سال ابن الدیرانی و کسانی دیگر از ارمنیان که در اطراف ارمنستان زیست می کردند با رومیان مکاتبه و مراسله کردند و آنها را تشویق و تشجیع نمودند که از مسلمین انتقام بکشند و بآنها وعده یاری دادند.

رومیان با لشکرهای عظیم بلاد اسلام را قصد کردند و شهر «بزکری» و

«خلاط» و پیرامون آنها را ویران نمودند و بسیاری از مسلمین را کشتند و اسیر بی - شمار گرفتند. مفلح غلام یوسف بن ابی الساج آگاه شد که در آن زمان والی آذربایجان بود با سپاهی عظیم وعده بسیار از داوطلبان و مجاهدین آنها را قصد کرد در ماه رمضان بارمنستان رسید اول سوی بلاد ابن الدیرانی و همراهان او که سبب جنگ شده بودند لشکر کشید. ساکنین آن دیار را کشت و اموال آنها را ربود.

ابن الدیرانی بقلعه خود پناه برد. مردم در کشتن ارمنیان افراط و اسراف کردند وعده مقتولین بصد هزار تن رسید. سپاه روم هم سوی سمیساط رفت و شهر را محاصره کرد اهالی شهر بسعید بن حمدان استغاثه و توسل نمودند مقتدر ابن حمدان را والی موصل و دیار ربیعہ کرده بود و در تعویض آن ایالت شرط کرده بود که او بجنگ و غزای روم اقدام کند و ملطیه (مالت) را از روم پس بگیرد زیرا اهل آن جزیره ناتوان شده و ناگزیر تسلیم رومیان گردیدند و کلیدهای شهر را برومیان دادند و رومیان بر آنها تسلط و حکومت کردند. چون رسول اهالی «سمیساط» نزد سعید بن حمدان رسید و از او یاری خواست او آماده و مجهز گردید و رومیان را قصد نمود و با شتاب لشکر کشید. رومیان نزدیک بود شهر «سمیساط» را بگشایند و چون لشکر سعید رسید آنها گریختند. او از آنجا سوی ملطیه (مالت) لشکر کشید که در آنجا رومیان و ملیح ارمنی بودند. بنی (بتصغیر) بن نفیس یار مقتدر که گریخته و برومیان پناه برد و مسیحی شده بود. همراه آنها بود. رومیان که جزیره را در دست داشتند ترسیدند مبادا از خارج سعید با سپاه برسد و از داخل اهالی بجنگ آنها برخیزند که خود دچار هلاک شوند ناگزیر محاصره را ترک کردند سعید وارد شهر شد امیری برای حکومت آن بلاد برگزید و بازگشت از آنجا بکشور روم هجوم برد آن در تاریخ شوال (سال جاری) بود. پیش از لشکر کشی دو گروه از سپاهیان خود را بطور پیش آهنگ فرستاد آن دو دسته پیش آهنگ قبل از ورود او پیش رفتند و و زدند و کشتند و بردند و راه را گشودند.

بیان حوادث

در ماه شوال سال جاری یک سیل عظیم شهر تکریت را فرا گرفت شدت باران باعث شد که سیل تمام صحرای پیرامون شهر را بگیرد در شهر چهار صد خانه و دکان ویران شد. آب در بازار چهارده وجب بالا رفت و بسیاری از مردم غرق شدند.

مسلمین و مسیحیان (که نتوانستند تشخیص دهند) با هم دفن شدند. که هیچ کس شناخته نشد.

در آن سال تند بادی در موصل وزید که حامل خاک سرخ بود و بعد آن خاک سیاه شد. مردم هم یک دیگر را نمی دیدند و نمی شناختند. مردم گمان بردند روز قیامت رسیده بعد خداوند باران نازل کرد و خطر دفع گردید.

ابو القاسم بن عبد الله بن احمد بن محمد بلخی در ماه شعبان وفات یافت او از علماء علم کلام معتزلیهای بغدادی بود.

سنه سیصد و بیست

بیان رفتن مونس بموصل

در ماه محرم سال جاری مونس مظفر در حال مخالفت و ستیز با مقتدر راه موصل را گرفت. سبب آن این بود که برای او مسلم شده که وزیر حسین بن قاسم هارون بن غریب و محمد بن یاقوت را احضار کرده (که در قبال مونس نیروی کارگر باشند) و بهمین جهت بیمناک و بدبین شد. علاوه بر آن دید که حسین (وزیر) غلامان و پیادگان و سنگ اندازان را در دار الخلافه جمع و منظم کرده و بر مخارج آنها افزوده و نیز هارون بن غریب نزدیک بغداد رسیده. مونس بر بدبینی و خشم خود افزود و یک نامه بخلیفه مقتدر نوشت و بواسطه خادم خود «بشری» فرستاد. وزیر خواست بر مضمون آن نامه آگاه شود ولی «بشری» از مطلع کردن وی خودداری کرد و گفت: فقط امیر المؤمنین بر آن آگاه خواهد شد. مقتدر بر آمدن او و حمل نامه آگاه شد باو پیغام داد که آن

نامه را باید تسلیم وزیر کنی که او بر مضمون آن واقف و آگاه شود. «بشری» گفت:

هرگز. خواجه من بمن امر کرده که جز خلیفه هیچ کس بر مضمون آن آگاه نشود.

وزیر باو دشنام داد و بخواجه او (مونس) ناسزا و دستور داد که او را تازیانه بزنند و از او سیصد هزار دینار بعنوان مصادره (زور) مطالبه کرد و سندی بخط خود او گرفت و او را بازداشت کرد و دستور داد خانه او را غارت کنند.

چون مونس بر آن جریان آگاه شد و دانست که بر سر خادم چه آمده و انتظار آن را کشید که مقتدر باو دلداری بدهد و جبران کند و اثری ندید ناگزیر راه موصل را گرفت. تمام سالاران او با او همراه بودند. حسین (وزیر) بهم سالاران و فرماندهان و سران سپاه که با مونس همراه بودند نوشت که بازگردند بعضی از آنها برگشتند.

مونس با غلامان و یاران و گروهی از سپاهیان «ساجیه» که عده آنان هشتصد تن بود بموصل رفت. وزیر هم برای تملک و تصرف املاک مونس اقدام کرد. آن کار باعث شد بر تقرب و منزلت حسین «نزد مقتدر افزوده شود. باو لقب «عمید الدوله» داد.

نام او را هم بر سکه درهم و دینار زد و او بر قدرت و نفوذ خود افزود و عزل و نصب نموده یکی از کسانیکه بمقام رسیدند ابو یوسف یعقوب بن محمد بریدی بود که وزیر ایالت بصره و پیرامون آنرا باو سپرد و در قبال آن از او تعهد پرداخت مبلغی گرفت که آن مبلغ هرگز در خود بصره کافی نبود تا چه رسد بدادن آن بدولت. ابو یوسف علاوه بر آن مبلغ تعهد کرد که سی هزار دینار هم بشخص وزیر بپردازد. فضل بن جعفر بن محمد بن فرات آگاه شد بر ابو یوسف (بریدی) اعتراض کرد که این کار غلط چیست و تو قادر بر پرداخت و انجام آن نخواهی بود. او تعهد کرد که تمام مخارج ایالت بصره را بپردازد و سالیانه هشتاد هزار دینار بدولت بدهد. این تعهد بگوش مقتدر رسید پسندید و استقبال کرد (تعهد دوم بدون اطلاع وزیر بود) وزیر دانست و ابو یوسف را تعقیب کرد او پنهان شد و نزد خلیفه بکار شکنی وزیر و بد نام کردن او کوشید تا آنکه کار او را سست و متزلزل نمود.

بیان عزل حسین وزیر از مقام وزارت

در آن سال حسین بن قاسم از مقام وزارت برکنار شد. بر مخارج افزوده شده بود و او استقراض کرده و موعد وامهای پیشین هم رسید که او از پرداخت آنها عاجز شده بود. هارون بن غریب بمقتدر گزارش داد و مقتدر خصیبه را بمعاونت وزیر برگزید خصیبه هم بکارهای او رسیدگی کردید که او مقداری از اموال را بعنوان مقتدر در دفاتر ثبت کرد و مقتدر آن مال را دریافت نکرده بود بلکه وزیر برای تعدیل حساب خود آنرا جعل کرده بود خصیبه بمقتدر گزارش داد و مقتدر محاسبین و دفتر نویسان را احضار کرد و جعل آن صورت را دانست. همه خصیبه را در کشف جعل تصدیق و تایید کردند. با وزیر هم روبرو شدند و اعتراف کردند مقتدر دستور داد او را بازدارند و آن در تاریخ ربیع الاخر بود. مدت وزارت او هفت ماه بود. مقتدر فضل بن جعفر را برای وزارت برگزید و حسین وزیر معزول را باو سپرد که بکیفر رساند.

بیان تسلط مونس بر موصل

پیش از این نوشته بودیم که مونس راه موصل را گرفت. چون حسین وزیر بر رفتن (و تمرد) او آگاه شد بسعید و داود هر دو فرزند حمدان نوشت همچنین ناصر الدوله حسن بن عبد الله بن حمدان برادر زاده آن دو سالار که با مونس نبرد و او را از ورود بدان دیار منع کنند. مونس در عرض راه بر رؤساء قبایل نوشت و آنها را تطمیع کرد وعده خلعت داد و بآنها می گفت: که خلیفه او را والی موصل و «دیار ربیع» نموده. بنی حمدان هم بر جنگ مونس متحد شدند ولی داود مخالفت نمود زیرا مونس نسبت باو نیکی و همراهی کرده بود. او را پس از فقدان پدر مانند فرزند پرورانید و باو احسان بسیار کرده بود. چون از نبرد و مخالفت مونس خودداری کرد برادرانش کوشیدند که او را موافق خود کنند و بالاخره موافق شد. آنها باو یاد-

آوری کردند که حسین و ابو الهیجاء بن حمدان هر دو نسبت بمقتدر (خلیفه) بد کرده بودند و اکنون بنی حمدان میخواهند آن بدی را بنیکی تبدیل و آن ننگ را بشویند چون با آنها متفق و متحد شد گفت: بخدا سوگند شما مرا وادار می کنید که در قبال احسان (مونس) کفر آن نعمت کنم و من از این ایمن نخواهم بود و بکیفر خواهم رسید و یک تیر بگردنم اصابت و مرا مجازات می کند. چون جنگ واقع شد یک تیر بگردنش اصابت کرد و او درگذشت. چون بمونس می گفتند: داود (بن حمدان) قصد جنگ با ترا دارد او با تعجب تکذیب می کرد و می گفت: چگونه او با من نبرد کند و حال اینکه من او را در آغوش خود بزرگ کردم.

چون مونس بموصل نزدیک شد عده او هشتصد سوار بودند بنی حمدان هم با عده سی هزار جنگجو بدفع و نبرد او شتاب کردند چون جنگ رخ داد بنی حمدان و سپاه عظیم آنان گریختند و غیر از داود کسی کشته نشد. لقب داود «مجفجف» بود که یکی از شعراء در حق او گوید:

لو كنت في الف الف كلهم بطل مثل «المجفجف» داود بن حمدان

و تحتك الريح يجرى حيث تامرهاو في يمينك سيف غير خوان

لكنت اول فرار الى عدن اذا تحرك سيف من خراسان يعني: (خطاب بیکی از امراء) اگر تو با عده هزار هزار سپاهی (یک میلیون) بودی که همه آنها دلیر و پهلوان و همه مانند مجفف داود بن حمدان باشند و تحت اراده و فرمان تو باشند بهر جا که میخواهی آنرا سوق می دهی و در دست شمشیر کارگر که هرگز در ضربت خیانت نمی کند داشته باشی نخستین کسی که می گریخت تو بودی اگر در قبال تو شمشیری بدست یک مرد خراسانی آخته شود (کنایه از دلیری خراسانیها) داود دلیرترین مردم بود. (پس از فرار بنی حمدان مونس وارد موصل شد و اموال بنی حمدان و کاخ آنان را گرفت. بسیاری از سپاهیان بغداد و شام و مصر و مردم مختلف هم او را قصد کردند و باو ملحق شدند زیرا او بآنها نیکی کرده بود و آنها هم وفاداری و یاری نمودند. ناصر الدوله ابن حمدان

نزد او بازگشت و بمتابعت وی تن داد. او (مونس) نه ماه در موصل اقامت کرد و بعد تصمیم گرفت که سوی بغداد لشکر بکشد.

بیان قتل مقتدر

چون سپاهیان (از هر طرف) گرد مونس در موصل تجمع نمودند باو گفتند:

برویم سوی خلیفه که یا انصاف دهد و جیره و مواجب ما را پردازد یا با او نبرد کنیم.

مونس هم از موصل سرازیر شد و آن در تاریخ شوال (سال جاری). خبر لشکر کشی و آمدن او ببغداد رسید. سپاهیان مقیم بغداد شوریدند و جیره و مواجب خود را مطالبه کردند. مقتدر مال بسیار بآنها داد ولی آنها خوشنود نشدند و بیشتر طمع کردند. مقتدر ابو العلاء و سعید بن حمدان را با سپاهی عظیم اسواران بشهر سامرا فرستاد همچنین صافی بصری را (بدنبال آنها با عده سوار) و بعد ابو بکر محمد بن یاقوت را با دو هزار سوار از غلامان و سنگ اندازان (فلاخن دار) بمحل «معشوق» فرستاد. چون مونس بشهر «تکریت» رسید عده پیش آهنگ فرستاد چون نزدیک محل «معشوق» رسیدند لشکریان ابن یاقوت یگان یگان و گروه گروه گریختند و ببغداد پناه بردند. چون محمد بن یاقوت حال را بدان منوال دید ناگزیر بمحل «عکبرا» پناه برد. مونس پیش رفت و ابن یاقوت عقب نشست و ببغداد بازگشت.

مونس رسید و در محل «باب الشماسیه» لشکر زد ابن یاقوت و سالاران دیگر با عده خود بمقابله او لشکر زدند مقتدر فرزند دانی خود هارون بن غریب الخال را وادار کرد که بمقابله مونس شتاب کند و او خودداری کرد و گفت من از سپاهیان خود بیمناکم زیرا عده از آنها سپاهی مونس بوده و عده دیگر از میدان جنگ مرداویج گریخته اند و من می ترسم که هر دو گروه مرا تسلیم مونس کنند و خود بگریزند. مقتدر ناگزیر وزیر را نزد او فرستاد و او آن قدر اصرار کرد تا هارون را بر اسب نشانند. بمقتدر هم گفتند که از مادر خود مال بگیرد و صرف و خرج سپاهیان کند تا سپاهیان خوشنود شوند و آنانی که با مونس هستند بطمع مال باز گردند

و مونس چون تنها بماند تن بگریز دهد. مقتدر گفت: من و مادرم هیچ نداریم.

مقتدر تصمیم گرفت که بواسط برود و از همانجا با سپاهیان متفرقه مکاتبه و آنها را گرد خود جمع کند که از بصره و اهواز و فارس و کرمان و بلاد دیگر سپاهی گرد آورد و بغداد را بمونس واگذار کند و دیگر بار با تجمع لشکرها بر سر او بتازد ولی ابن یاقوت او را از آن تصمیم منصرف کرد. او را تشجیع و تقویت و تشویق کرد و گفت اگر تو در میدان نبرد حاضر شوی و سپاهیان ترا مشاهده کنند همه سوی تو باز می گردند. مقتدر با اکراه عقیده او را پذیرفت آنگاه علماء و فقهاء و درباریان و قارئین قرآن را همراه خود برد که قرآن ها را در دست گرفته بودند و خود برد (پوشاک پیغمبر) را پوشید مردم را گرد خود جمع نمود و بر یک تل بلند قرار گرفت ولی سالاران او باو پیغام دادند که نزد آنها پیش برود و قدم بقدم با آنها همراهی کند.

چون بر او اصرار کردند که پیش برود ناچار چند گامی برداشت که تمام یاران او گریختند و او را تنها گذاشتند و از همه بدتر سپاهی که پایداری کرده منتظر قدم او بود چون او را نزدیک دید جا تهی کرد و پراکنده شد. او دستور داده بود که هر که یک سر بریده از دشمن بیارد پنج دینار جایزه بگیرد و هر که اسیر بیارد ده دینار جایزه دریافت خواهد کرد. چون اتباع او منهزم شدند علی بن یلیق که از یاران مونس بود باو رسیدند پیاده شد و زمین را بوسید و باو گفت: کجا می روی؟ خداوند لعنت کند کسانی را که ترا بحضور در میدان نبرد وادار می کردند. او خواست برگردد ناگاه گروهی از مغربیان و بربریان باو احاطه کردند علی او را بدان حال گذاشت و بازگشت. آن گروه از هر طرف با او احاطه کردند و شمشیرها را بروی او کشیدند. فریاد زد وای بر شما من خلیفه شما هستم. آنها گفتند ای مرد پست ما ترا شناختیم و دانستیم تو خلیفه ابلیس هستی. تو کسی هستی که برای سر مقتول پنج دینار و برای اسیر ده دینار جایزه معین کرده بودی. (که کشته و اسیر از آنها و اتباع مونس باشند) ناگاه یکی از آنها بر کتف او شمشیر زد او بر زمین افتاد دیگران هم سرش را بریدند گفته شد علی بن یلیق بقتل او اشاره کرده بود. مقتدر فربه و

سنگین بود چون او را کشتند سرش را بر چوب برداشتند و تکبیر کردند و نفرین بسیار بر او گفتند. تمام لباس او را حتی شلوار را (سربال) کردند و بردند که عورت او مکشوف شد تا آنکه برزگری از آنجا گذشت و عورت او را با گیاه پوشانید همان برزگر برای او چاله کند و او را بخاک سپرد و اثری از او نماند.

مونس در محل «راشديه» بود در جنگ حاضر نشد و نبرد را ندید چون سر مقتدر را نزد او بردند گریست و بر سر و روی خود زد و گفت: ای مردم مفسد تباهگر من بشما دستور قتل او را نداده بودم. او را کشته و کارش را پایان دادید بخدا سوگند ما همه کشته خواهیم شد کمترین چیزی که گناه شما را آسان کند این است که بگویید ما نشناخته او را کشتیم و در قتل او خطا و اشتباه کردیم.

مونس بمحل «شماسیه» پیش رفت و عده بکاخ خلیفه فرستاد که آنرا از غارت مصون بدارند.

عبد الواحد بن مقتدر و هارون بن غریب و محمد بن یاقوت و دو فرزند واثق (خلیفه اسبق) سوی مدائن روانه شدند. آنچه مونس کرده بود سبب خواری و زبونی خلافت گردید. مردم نسبت بخلفاء گستاخ و جسور و بی باک شده و از هر طرف بر آنها شوریدند و هیبت و حرمت آنان زایل شد و کار خلافت که بسیار ضعیف و ناچیز شده بود که ما بعد آنرا شرح خواهیم داد. مقتدر خود بسیاری از وظایف و کارهای خلافت را اهمال کرده بود. زنان و غلامان را مسلط نمود و در مال اسراف میکرد و بی جهت وزراء را عزل و نصب مینمود. ایالت و حکومت را بکسانی سپرد که موجب طمع و تمرد مردم گردیدند. بالجمله اموالی را که بیهوده خرج و صرف کرده بود بالغ بر هفتاد هزار میلیون دینار زر گردید این غیر از مخارج لازمه خود و یاران بود.

اگر روزگار خلافت او و برادرش مکتفی و پدر آنها معتضد با زمان خلافت دیگران مقایسه شود خواهید دید که تفاوت بسیار بوده. مدت خلافت او (مقتدر) بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز بود. سی او سی و هشت سال و قریب دو ماه بود.

چون مقتدر کشته شد قتل او برای مونس ناگوار و حزن بار شد. گفت:

ما باید فرزندش ابو العباس احمد را بخلافت بنشانیم زیرا او بدست من تربیت شده و او کودک است ولی دین دار و کریم و وفادار و راست گو است بهر چه وعده می‌دهد وفا میکند. اگر او بخلافت منصوب شود مادر بزرگش و غلامان اموال خود را در راه خلافت و استقرار او صرف خواهند کرد و در قتل مقتدر حتی دو بز بهم شاخ خواهند زد (اصطلاح و مثل معروف است که «لم ينتطح عنوان» باشد و ما تحت اللفظ ترجمه کردیم کنایه از عدم اختلاف و جنگ و ستیز است). ابو ایوب اسحاق بن اسماعیلی نوبختی (از خاندان نوبخت منجم زردشتی که در مذهب تشیع بدعت ایجاد کرده بودند) باو گفت: بعد از آن همه رنج و تعب از یک خلیفه که مادر و خاله و خادم و الله داشت و آنها او را اداره می‌کردند آسوده شدیم می‌خواهی بآن وضع ناگوار باز گردیم. بخدا ما راضی نخواهیم شد مگر اینکه یک مرد کامل برای خلافت انتخاب کنی که خود خویش و حتی ما را اداره کند. او آن قدر اصرار کرد تا مونس را از فکر خود منصرف نمود. ابو منصور محمد بن معتضد را نامزد کرد و او هم پذیرفت نوبختی کسی بود که مرگ خود را باسم خویش از خاک جستجو می‌کرد (مثل است کالباحث عن حتفه بظلفه که تحت اللفظ ترجمه شد) زیرا قاهر (همان کسی که او پیشنهاد و نامزد کرد) او را کشت چنانکه بعد خواهیم نوشت. «و عسی ان تجبو شیئا و هو شر لکم» آیه قرآن است. بسا چیزی را دوست بدارید که برای شما بد باشد (شر) مونس دستور داد که محمد بن معتضد را حاضر کنند در بیست و هشتم ماه شوال با او بیعت کردند و لقب القاهر بالله دادند. مونس خلافت او را اکره داشت و نمیخواست با او بیعت کند همیشه می‌گفت: من می دانم که او چه نیت بد و باطن شرپرور دارد ولی چاره نیست. چون با او بیعت کردند مونس او را درباره شخص خود سوگند داد.

همچنین برای حاجب (بمترزه اژدان) که یلیق باشد و برای علی بن یلیق قسم داد

و از او نامه امان برای آنان بخط خود گرفت خلافت برقرار شد و مردم بیعت کردند. او هم ابو علی بن مقله را برای وزارت برگزید که در آن زمان در فارس بود او را احضار و بمقام وزارت منصوب نمود. علی بن یلیق را هم حاجب و دربان خود نمود.

قاهر سرگرم تفتیش و پیدا کردن فرزندان و خاندان مقتدر و گرفتن اموال از مادرش گردید که در آن زمان آن مادر بیمار بود بمرض استسقاء مبتلا شد که آغاز ناخوشی او بود. مرض او بسبب قتل فرزند شدت یافت و چون شنید که هنگام کشتن عورت او مکشوف ماند سخت پریشان شد و جزع کرد و از تناول طعام خودداری نمود بحدیکه نزدیک بود هلاک شود ولی زنان باو پند دادند تا آنکه اندکی نان و نمک تناول نمود.

قاهر او را نزد خود حاضر کرد و بازجوئی و بازپرسی نمود و او بداشتن سیم و زر متهم کرد ولی او به داشتن یا جامه های گرانبها و اندکی مال و مقداری جواهر اعتراف کرد ولی قاهر او را تازیانه زد و از یک پا بسقف آویخت و جاهای حساس و بدن وی را سخت نواخت و آزار داد. او سوگند یاد کرد که غیر از آن چیزی ندارد و گفت: اگر مال داشتم فرزند خود را بکشتن نمیدادم. بداشتن چیزی غیر از آنچه گفت اعتراف نکرد.

قاهر تمام یاران مقتدر را مصادره کرد و مالشان را گرفت.

قاهر مادر مقتدر را وادار کرد که نزد قضات گواهی بدهد که تمام موقوفات خود را از او وقف نامه را باطل کند یا بفروشد و بهای آنها را بگیرد ولی او خودداری کرد و گفت: من آنها را برای نیکی و یاری مستمندان وقف نموده ام و الغاء وقف نامه برای من روا نباشد ولی من وکالت می دهم که املاک خاصه مرا بفروشند قاهر هم قضات و شهود را احضار کرد و گفت: من وقف نامه او را الغا کرده ام و آنها شهادت دادند و او وکیل برای فروش آنها معین نمود و فروخت و چیزهای دیگر را هم که ملک مادر مقتدر بود فروخت. اغلب آنها را سپاهیان برای استیفای حقوق خود خریدند.

قاهر خانه هائی را که ادعا شده بود فرزندان مقتدر در آنها پنهان شده اند

محاصره و تفتیش کرد. او آن کار را ادامه داد تا آنکه ابو العباس راضی و هارون و علی و عباس و ابراهیم و فضل را پیدا کردند و نزد قاهر بردند که تمام آنها را مصادره کرده و مالشان را گرفت. آنها را بعلی بن یلیق واگذار کرد که او هم آنها را بمنشی خود سپرد که حسن بن هارون باشد و او با آنها خوب رفتار کرد.

ابو علی بن مقله هم در مقام وزارت مستقر گردید و عزل و نصب نمود. گروهی از کارمندان و عمال و منشیان را بازداشت کرد از جمله فرزندان بریدی که آنها را از کار بر کنار و مصادره هم نمود (مال گرفت).

بیان رسیدن و شمگیر نزد مرداویج

در آن سال مرداویج برادر خود و شمگیر که در گیلان بود پیغام داد که نزد او برود. رسولی که نزد وشمگیر رفته بود ابن جعد نامیده میشد. او گوید:

مرداویج مرا نزد برادرش و شمگیر فرستاد و دستور داد که ملاطفت بسیار با او کنم که او را نزد برادرش مرداویج ببرم. چون بگیلان رسیدم و از حال او پرسیدم مرا نزد مردی بردند که با جماعتی برزگر سرگرم برنجکاری بود. چون آن جماعت مرا دیدند در حالی که پا برهنه و تن لخت بودند نزد من آمدند. آنها با شلوارهای وصله دار با رنگهای گوناگون و پاره و کهنه عورت خود را پوشانیده بودند چون وشمگیر را میان آنها دیدم و شناختم و بر او درود گفتم و تواضع بجا آوردم. من نامه برادرش را باو دادم و ممالک او را وصف نمودم و فزونی مال و نوال را گفتم.

او یک حرکت زشت با دهان خود حواله برادر نمود و گفت: او سیاه پوشید و تن بخدمت سیاهپوشان داد. یعنی خلفاء بنی العباس (سیاه شعار آنها بود و وشمگیر مخالف آن عمل بود) من بسیار کوشیدم و تطمیع کردم تا او راضی شد که همراه من نزد برادر برود. چون بقزوین رسیدیم من سعی کردم که او سیاه بپوشد (شعار گیرد) و او خودداری کرد و پس از مدتی اصرار و استدلال قبول کرد. من از جهل و نادانی او چیزهایی دیدم که از وصف آنها شرم دارم. (او غافل از تعصب و رادمردی او بود. همین

بس بوده که او پدر قابوس (کاس) بن وشمگیر پادشاه دانشمند بود و اگر از متابعت بیگانه ننگ داشت دلیل بی خردی او نبود (ناقل گوید) پس از آن بسعادت و نیکبختی رسید و او پادشاهی با تدبیر و سیاستمداری بی نظیر شد و دانست چگونه کشورداری و رعیت پروری کند.

بیان حوادث

در آن سال قاضی ابو عمر محمد بن یوسف بن یعقوب بن اسماعیل بن حماد بن زید که مردی دانشمند و بردبار بود درگذشت. همچنین ابو علی حسین بن صالح بن خیران فقیه شافعی که پارسا و پرهیزگار بود بمقام قضا دعوت شد و ابا کرد. ابو نعیم عبد الملک بن محمد بن عدی فقیه شافعی جرجانی (گرگانی) معروف باسترابادی هم درگذشت.

سنه سیصد و بیست و یک

شرح حال عبد الواحد بن مقتدر و همراهان او

پیش از این نوشته بودیم که عبد الواحد بن مقتدر و هارون بن غریب و مفلح و محمد بن یاقوت و دو فرزند رائق پس از قتل مقتدر گریختند و بمدائن پناه بردند.

پس از آن سوی واسط رفتند و در آنجا اقامت گزیدند. (چون دارای نیرو شدند) مردم از آنها ترسیدند. هارون بن غریب بغداد نامه نوشت و امان خواست و سیصد هزار دینار هم بعنوان مصادره پیشنهاد کرد که پردازد بشرط اینکه املاک او آزاد شود و خود مالیات املاک خویش را بخزانه و بیت المال قدیم بدهد. قاهر از او پذیرفت همچنین مونس موافقت کرد و برای او عهد و نامه امان فرستادند و ایالت کوفه را هم باو دادند باضافه «ماسبذان» و «جانقذک» و او هم راه بغداد را گرفت.

عبد الواحد با همراهان خود واسط را بدرود گفت و راه شوش و بازار (مقصود شهر)

اهواز را گرفت و مالیات را دریافت نمود و حکام و عمال را بیرون کردند و خود در اهواز اقامت گزیدند.

مونس برای سرکوبی آنها یک سپاه عظیم فرستاد و یلیق را فرمانده آن سپاه قرار داد. کسی که آنها را بفرستادن سپاه وادار کرد ابو عبد الله بریدی بود که از زندان آزاد شده و آنها را از عاقبت کار عبد الواحد ترساند و برای مخارج لشکر کشی پنجاه هزار دینار پیش پرداخت و ایالت خوزستان را درخواست نمود که بعد از استقرار بحکومت آن دیار بقیه مخارج را پردازد.

مونس فرمان بسیج داد و آن مبلغ را خرج لشکر کشی نمود.

خود ابو عبد الله (بریدی که مخارج را پرداخته) همراه آن سپاه رفت. محمد- بن یاقوت (طرف مقابل مونس) مسلط و فاعل ما یشاء و مستبد شده بود و در اموال بمیل خود تصرف می کرد لشکریان و سایر متابعین از او تنفر کردند.

چون سپاه (مونس) بواسطه نزدیک شدن سالاران او (محمد بن یاقوت) راه خود را گرفتند و رفتند و چون یلیق (فرمانده سپاه مونس) بشوش رسید عبد الواحد و محمد بن یاقوت اهواز را ترک کردند و بشوشتر پناه بردند. قراریتی که با آنها بود در اهواز ماند و مردم را غارت کرد و کاری کرد که کسی مانند آنها ندیده بود اموال تمام مردم را ربود و کسی از ستم او سالم نماند.

عبد الواحد و ابن یاقوت هر دو در شهر شوشتر اقامت گزیدند و سالاران و فرماندهان آنها نزد یلیق رفتند و تسلیم شدند مفلح و مسرور خادم هر دو با عبد الواحد ماندند ولی بمحمد بن یاقوت گفتند: شما با داشتن مال و لشکر در این شهر تحصن کرده و پناه برده اید ما فاقد مال و نیرو هستیم بما اجازه بده که تسلیم شویم زیرا ماندن ما نزد تو بزبان تو خواهد بود نه بسود او بآنها اجازه داد و هر دو برای خود و برای عبد الواحد امان گرفتند.

عبد الواحد بن مقتدر به یلیق نامه نوشت و از او امان خواست و او امان داد و هر دو باتفاق عبد الواحد از رود عبور کردند و تسلیم یلیق شدند. محمد بن

یاقوت تنها مانند ناگزیر باب مکاتبه را با یلیق مفتوح کرد و از او امان خواست بشرط اینکه از مونس و از قاهر (خلیفه) برای او امان بگیرد و خود آن امان را تضمین کند. یلیق پذیرفت و برای او سوگند یاد کرد.

محمد بن یاقوت با اتباع خود راه بغداد را گرفتند. ابو عبد الله بریدی (که مخارج سپاه مونس را داده بود) بر سراسر آن بلاد مسلط شد و ستم نمود و اموال تجار را ربود و کاری کرد که فرنگی بمسلمان نمی کند و هیچ کس او را از آن ستم و یغما مانع نشد او هم دین و ایمانی نداشت که او را از ستم باز دارد و برادرانش هم بکارهای سابق خود برگشتند و مسلط شدند.

چون عبد الواحد و محمد بن یاقوت ببغداد رسیدند قاهر (خلیفه) بعهد خود وفا کرد و املاک عبد الواحد را باو پس داد و از مصادره و آزار مادرش صرف نظر نمود (آزار نسبت بمادر قاهر توسط آنها).

بیان بدینی و بیم مونس و اتباع او از قاهر

در آن سال مونس مظفر و یلیق حاجب و فرزندش علی و ابو علی ابن مقله وزیر از قاهر رمیدند و بر او و اتباع او سخت گرفتند.

علت این بود که محمد بن یاقوت نزد قاهر مقرب و دارای مقام و منزلت ارجمنده شده و با او خلوت و مشورت می کرد این کار برای وزیر بسی ناگوار شده زیرا محمد بن یاقوت دشمن و بدخواه او بود. بمونس گفت که محمد بن یاقوت نسبت باو نزد قاهر سعایت می کند و عیسی طیب میان آن دو خبر می رسانید و هر دو آنها ضد مونس توطئه چیده اند. مونس علی بن یلیق را برای احضار عیسی طیب فرستاد و او در آن هنگام نزد قاهر (خلیفه) بود. علی او را جلب کرد و مونس او را بموصل تبعید نمود. همه هم تصمیم گرفتند که محمد بن یاقوت را نابود کنند.

او هم در خیمه لشکرگاه بود. علی بن یلیق سوار شد و شتاب نمود که او را غافلگیر کند چون بمحل رسید او را ندید. او زود پنهان شده بود.

اتباع علی بن یلیق اموال او را غارت کردند. علی بن یلیق کاخ خلیفه را تحت نظر گرفت و احمد بن زیرک را مأمور محاصره و نگهداری کاخ نمود و باو دستور داد که خلیفه را سخت مراقبت و محاصره و ممنوع از مراوده نماید و هر که وارد یا خارج شود تفتیش و روی زنان را هم مکشوف کند (مبادا مردی با لباس زن باشد) و اگر نزد کسی نامه یا رقععه پیدا کند آنرا بمونس بدهد او هم دستور را سخت اجرا کرد بحدیکه برای خلیفه ماست برده بودند او دست بماست زد و تفتیش کرد مبادا نامه یا رقععه در آن باشد.

یلیق هم تمام زندانیانی که در کاخ خلیفه بازداشت شده بودند که یکی از آنها مادر مقتدر بود بجای دیگر منتقل نمود. حقوق و مواجب خدام و غلامان و سایر اتباع خلیفه را برید.

مادر مقتدر (زن پدر خلیفه) از بس که قاهر آزار داد بیمار شده بود علی بن یلیق او را بمادر خود سپرد و گرامی داشت و معالجه کرد ولی او از شدت ضرب و زجر مرد و آن در تاریخ جمادی الثانیه (سال جاری) بود او را با عزت و احترام و اکرام پرستاری کرد و چون مرد در مقبره (خود ساخته بود) بخاک سپرد که در محله «رصافه» (اعیان نشین بغداد) بود.

علی بن یلیق بر قاهر سخت گرفت و او را محاصره کرد. قاهر دانست که گله و عتاب سودی نخواهد داشت و از راه دیگر باید داخل کار شد و تمام آن سختگیریها ناشی از دستور مونس و ابن مقله (وزیر) بود ناگزیر بچاره و حيله پرداخت که آنها را با تدبیر و توطئه بدام اندازد قاهر دانست که طریف عسکری و بشری خادم مونس هر دو با یلیق و فرزندش علی دشمنی داشتند و بر هر دو بسبب احراز مقام ارجمند رشک میبردند او کوشید که هر دو را نسبت بدشمنی آن دو وادار و تایید کند. این را هم دانست که مونس و یلیق بیشتر بر لشکر ساجیه اتباع یوسف بن ابی الساج و غلامان او اعتماد دارند و بنیروی آنها متکی بودند ولی در موصل بآنها وعده مساعدت و ترقی داده بودند و بوعده خود در بغداد وفا نکردند و

آنها از آن دو سالار رنجیده بودند.

قاهر بآنها پیام داد و ضد مونس و یلیق برانگیخت و سوگند یاد کرد که آنچه را آن دو وعده داده و انجام نپذیرفته بود خود انجام دهد. آنها از مونس دل کردند و وضع آنان نسبت باو دگرگون گردید.

پس از آن با ابو جعفر محمد بن قاسم بن عبید الله که از یاران ابن مقله وزیر بود مکاتبه کرد و باو وعده وزارت داد. او هم چون مستشار وزیر و بر اوضاع آگاه بود و بقاهر خبر می داد و او را بر وقایع و اسرار مطلع میکرد:

وزیر ابن مقله دانست که قاهر نسبت باو و مونس و یلیق خصمنانک شده همچنین علی بن یلیق و حسن بن هارون. ابن مقله بآنها خبر داد و همه را آگاه نمود.

بیان گرفتاری مونس و یلیق

در اول ماه شعبان همان سال قاهر یلیق و فرزندش علی و مونس مظفر را گرفت.

سبب این بود چون ابن مقله آنها را هشیار نمود تصمیم گرفتند که قاهر را از خلافت خلع و بجای او ابو احمد بن مکتفی را خلیفه کنند و در خفا او را برگزیدند.

یلیق و فرزندش علی هم برای او (ابو احمد) سوگند یاد کردند همچنین وزیر ابو علی بن مقله و حسن بن هارون و با او بیعت کردند و بعد بمونس خبر دادند: مونس گفت: من در بد نهادی و پلیدی قاهر شک ندانستم و می خواستم فرزند مقتدر را بخلافت بنشانم ولی شما مخالفت کردید. اکنون نسبت باو (قاهر) سخت فشار و آزار رسانده اید و او بسبب بد نهادی بر این توهین صبر و خودداری کرده تا بتواند از شما انتقام بکشد بنابراین شما شتاب مکنید و بکوشید که بدانید با کدام یک از سالاران سپاه راه یافته و یا او ضد شما توطئه چیده و کدام یک از فرماندهان ساجیه و حجریه (سنگ اندازان) با او مراد داشته و وعده یاری داده اند چون بر این اوضاع واقف شدید هر چه میخواهید بکنید.

علی بن یلیق و حسن بن هارون گفتند: این همه صبر در مدت دراز ضرورت ندارد. ما در گرفتن او بیاری کسی نیازی نداریم زیرا او در کاخ خود مانند مرغ در قفس است. آنها مبادرت کردند بر حسب اتفاق یلیق از اسب افتاد و در خانه

خود بستری شد فرزند علی و ابو علی بن مقله وزیر هر دو مونس را بانجام خلع خلیفه وادار کردند و این کار را برای او آسان نمودند او هم با آن دو موافقت کرد. آنها چنین تدبیری بکار بردند که بگویند ابو طاهر قرمطی وارد کوفه شده و سپاه او از حد بیرون است و علی بن یلیق ناگزیر است که بجنگ او برود که مانع حمله او بیغداد گردد. چون برای تودیع نزد قاهر برود او را دستگیر نماید. چون بر این تدبیر تصمیم گرفتند ابن مقله وزیر هم برای پذیرائی نشست. ابو بکر بن قرابه هم نزد او ماند ناگاه وزیر باو گفت: آیا شنیدی که قرمطی با شش هزار سپاهی داخل کوفه شده که همه با سلاح کامل و اسباب آماده شده اند؟ گفت: نه. ابن مقله گفت: نامه ها و پیک ها از حکام رسیده و آنها خبر داده اند. ابن قرابه گفت:

این خبر دروغ و محال است زیرا همسایه ما اهل کوفه است و همچنین امروز از کوفه نامه داشت آن هم با کبوتر (کبوتر قاصد بمنزله تلگراف امروز که نامه را ببال می بستند). تاریخ این نامه هم همین امروز است.

ابن مقله گفت: سبحان الله شما داناتر و آگاهتر هستید.

ابن یلیق بخلیفه نامه نوشت که قرمطی وارد کوفه شده و او یک سپاه بفرماندهی علی بن مقله برای دفع او تجهیز کرده که عصر امروز باید رهسپار شود که برای استماع او آخر خلیفه شرفیاب خواهد شد و مولای ما (خلیفه) هر چه صلاح بداند دستور دهد خلیفه برای او نامه تشکر آمیز فرستاد و امر کرد که فرزند یلیق برای وداع شرفیاب شود. نامه قاهر هنگامی رسید که ابن مقله در خواب عمیق فرو رفته بود.

غلامان آن نامه را کنار گذاشتند و او را بیدار نکردند و در طاق نسیان نهاده شد. چون ابن مقله بیدار شود دوباره نامه دیگر نوشت و فرستاد. قاهر از رسیدن نامه دوم تعجب کرد و دانست باید حیل در کار باشد. در همان حین و حال از طریف عسکری نامه رسید که او باید خلیفه را ملاقات کند و آنچه را که می داند بگوید. او لباس زنانه پوشیده و داخل کاخ شد و نزد خلیفه رفت و باو گفت: که آنها (دشمنان) توطئه گرفتن و بازداشتن و خلع او را چیده اند که اگر ابن یلیق

بعنوان تودیع نزد او بیاید او را دستگیر و بازداشت خواهد کرد و نیز باو گفت: آنها با ابو احمد بن مکتفی بیعت کرده اند. چون قاهر آگاه شد احتیاط را بکار برد.

نزد ساجیه هم فرستاد که آنها رایگان یگان احضار و ملاقات نمود و دستور داد همه در دهلیز کاخ پنهان و آماده باشند و چون سپاهیان ساجیه یکی بعد از دیگری در کاخ تجمع نمودند آنها را در هر معبر و دهلیز و گوشه و حجره و پیچ و خم پنهان کرد علی بن یلیق نزدیک غروب رسید ولی سرمست بود جمعی از غلامان او با سلاح سبک و اندک همراه بودند او در طیاره (زورق سریع السیر که در آن زمان طیار یا طیاره خوانده می شد) بود. گروهی از سپاه خود را هم بدروازه های کاخ خلیفه گماشت او از طیار پیاده شد و اجازه شرفیابی خواست و باو اجازه داده نشد او خشمگین شد و با سوء ادب بقاهر توهین کرد و گفت من باید او را ملاقات کنم چه بخواهد و چه نخواهد.

قاهر هم ساجیه (سپاهیان ابن ابی الساج) را حاضر کرده بود چنانکه شرح دادیم و آنها همه نزد او در کاخ خلافت بودند. قاهر بآنها فرمان داد که او را برگردانند.

آنها هم ظاهر شدند و باو دشنام دادند (پدرش را هم درشت گفتند) و شمشیرها را آختند و باو نزدیک شدند غلامان و اتباع او گریختند و او تنها ماند و خود را بطیاره انداخت و بجانب غربی بغداد پناه برد و از همان ساعت پنهان شد. خبر فرار و اختفای او بوزیر ابن مقله رسید او هم پنهان شد حسن بن هارون هم تن باختفا داد چون طریف عسکری (که با لباس زنانه نزد خلیفه رفته بود) این خبر را شنید با اتباع خود که همه کامل السلاح بودند سوار شد و بکاخ خلیفه رفت. قاهر هم ظاهر شد و با آن عده که بیاری او کمر بسته بودند آمیخت. کار ابن یلیق و اتباع او بسیار سخت شد.

یلیق هم انکار کرد که چنین توطئه بدست پسرش بوده و سپاهیان ساجیه را دشنام داد و گفت باید نزد خلیفه رفت که اگر سپاهیان ساجیه خود سرانه بآن کار مبادرت کردند با آنها جنگ خواهد کرد و آنها را بکیفر خواهد رسانید و اگر بدستور (خلیفه) بوده من علت و سبب را تحقیق خواهم کرد یلیق با تمام فرماندهان و سالاران بکاخ خلیفه رفت یعنی همراهان و سران سپاه مونس را همراه خود برد.

قاهر او را نپذیرفت و دستور داد باز داشتش کنند. احمد بن زیرک رئیس شرطه (شهربانی - پلیس) را هم بازداشت نمود. تمام سپاه در کاخ خلیفه مستقر گردید قاهر بآنها پیغام و دلداری و وعده افزایش حقوق داد و گفت آنانی را که بازداشت کرده بسبب گناه خود آنها بوده و بعد آنها را آزاد خواهد کرد و حتی احسان هم خواهد نمود. سپاهیان بازگشتند.

قاهر با مونس هم مکاتبه کرد و از او خواست که حاضر شود تا درباره بازداشت شدگان با او مشورت کند و او را پدر خواند و گفت میل ندارم کاری بدون رأی بلکه امر او انجام دهم. مونس از رفتن نزد خلیفه خودداری کرد و عذر خواست و یارانش هم مانع شدند.

روز بعد قاهر طریف عسکری را احضار کرد و خاتم خود را باو داد و گفت من تمام کارهای خلافت را بفرزندم عبد الصمد واگذار کردم چنانکه مقتدر کارهای خود را بفرزندش محمد سپرد و پیشکار و نایب او و ریاست و سپهسالاری تمام سپاه بعهد تو خواهد بود و این است مهر من هر چه میخواهی بکن که تو امیر الامراء هستی. تو در بیت المال هم می توانی صاحب اختیار باشی چنانکه مونس بود بنا بر این تو باید نزد او بروی و او را خواه و ناخواه نزد من بیاری زیرا تا او در خانه خود قرار گرفته سالاران و فرماندهان گرد او تجمع می کنند و من از وقوع شر و فتنه آسوده نخواهم بود او نزد ما در حال رفاه خواهد زیست و هر که بخواهد از یاران او بخدمت وی پردازد آزاد خواهد بود. او (طریف عسکری) بخانه مونس رفت که یاران وی همه با سلاح گرد او تجمع کرده بودند ولی او پیر و ناتوان شده بود.

اتباع مونس از طریف وضع را تحقیق کردند او توطئه یلیق و فرزندش را شرح داد آنها همه بآن دو سالار دشنام بسیار دادند. طریف بآنها گفت: من برای همه شما امان گرفته ام و سوگند یاد می کنم آنها همه خاموش شدند او نزد مونس رفت و باو نصیحت کرد که (بدون مقاومت) حاضر شود که نزد خلیفه برود. و باو گفت: اگر تأخیر کنی و نیروی او نسبت بتو مسلط خواهد شد (که ترا ضعیف می پندارد) و اگر اکنون

بروی همیشه از تو بیمناک خواهد بود (و کاری نخواهد کرد) اگر تو در خواب باشی او قادر بر بیدار کردنت نخواهد بود که نسبت بتو چنین جسارتی ندارد. او (طریف عسکری) نسبت بمونس و یاران او نظر خوبی نداشت میخواست که او گرفتار و نابود شود پس از آن مونس را متقاعد کرد و همراه خود بکاخ خلیفه برد. چون وارد شد قاهر دستور داد که او را بازداشت کند و او را نپذیرفت و ندید.

طریف گوید: چون بقاهر خبر آوردن مونس را دادم حال او دگرگون شد و عربده کشید و لرزید و از نشیمن خود فرود آمد و من ترسیدم با او سخن بگویم یا شفاعت کنم و از کرده خود پشیمان شدم و دانستم که خودم هم بآن گروه (مونس و- یاران او) ملحق خواهم شد گفته مونس را درباره او بیاد آوردم که او کم خرد و بدکردار و متهور و اهل شر و خدعه است باضافه جهل ولی کار خدا بود که باید چنین شود و قدر هم مقدر بود.

مدت وزارت ابن مقله نه ماه و سه روز بود. قاهر ابو جعفر محمد بن عبد الله را وزیر خود نمود و خلعت داد و آن در ماه شعبان (سال جاری) بود.

قاهر کسانی را فرستاد که خانه های مونس و یلیق و علی بن یلیق و ابن مقله (وزیر) و احمد بن زیرک و حسن بن هارون را مهر و توقیف کرد و چهار پایان آنها را هم بر دو عده مأمور نگهداری حرم و زنان آنها نمود. عیسی مدعی طبابت را هم از موصل احصار کرد (که در حال تبعید بود). هر چه در خانه ابن مقله بود ربود و دستور داد که خانه اش را آتش بزنند. خانه یاران و تابعین گرفتاران را هم غارت کردند.

محمد بن یاقوت که پنهان شده بود ظاهر شد و حاجب خلیفه شد و چون محمد بن یاقوت دید سپاهیان ساجیه (اتباع ابن ابی الساج) و طریف عسکری باو بدبین و مخالف هستند اول پنهان شد و بعد نزد پدر خود در پارس رفت. قاهر باو نامه ملامت آمیز نوشت که چرا در فرار شتاب کرد و بعد از آن حکومت اهواز را باو سپرد.

سبب بدبینی طریف عسکری بمونس و یلیق و علی ابن یلیق این است که اکنون بیاد می آریم. طریف یکی از بزرگترین سالاران مونس بود و یلیق و

فرزندش علی زیر دست او بودند و دست او را می بوسیدند. چون قاهر بخلافت رسید یلیق و فرزندش بمقام ارجمند رسیدند و بطریف اعتنا نکردند بلکه بسیاری از کارهای او را از دستش گرفتند. چون او بی کار شد یلیق شرمسار شد و خواست جبران کند.

ایالت مصر را باو واگذار کرد. طریف از او و از وزیر تشکر نمود. یلیق در آن کار خواست طریف را با یارانش از بغداد دور کند تا خود آسوده شود این کار را بوزیر پیشنهاد کرد و او هم رای وی را تصویب نمود. یلیق از طریف معذرت خواست که او را بی کار کرده و خبر ایالت مصر را باو داد و او هم خرسند شد ولی علی بن یلیق مانع انجام امارت مصر گردید و خود ایالت مصر را بر عهده گرفت و از طرف خویش نایب و قائم مقام فرستاد بدین سبب طریف کمر دشمنی آنها را بست و منتظر انتقام شد.

اما سپاهیان ساجیه که آنها نیروی مونس و دست و بازوی او بودند که با او بموصل رفتند و با او بازگشتند و با مقتدر جنگ کردند. مونس بآنها وعده افزایش حقوق داد و چون مقتدر کشته شد وعده انجام نگرفت که ابن یلیق مانع انجام آن گردید. یلیق هم آنها را ترک و خوار و خفیف نمود و از آنها روی برگردانید. یکی از سران آنها غلام سیاه که نامش صندل بود و او غلامی بنام مؤتمن داشت او را فروخت و او بقاهر رسید و آن قبل از خلافت قاهر بود. چون قاهر بخلافت نشست آن غلام را مقرب نمود و واسطه حمل وسایل برای یلیق قرار داد. چون قاهر دچار تسلط و آزار ابن یلیق شد مانند غریق بود که بهر گیاهی توسل می کرد او بسیار هشیار و حيله گر و با تدبیر بود. او کوشید که با صندل ساجی مراده پیدا کند چنین حيله برانگیخت که آن غلام را که از صندل شکایت او را قبول نکند و نسبت بقاهر بدین نباشد آن گاه قصه آزار و سخت گرفتن ابن یلیق نسبت بقاهر را شرح بدهد و اگر او در قبال آزار ابن یلیق خاموش شود برگردد و چیز دیگری نگوید آن غلام نزد خواجه اول خود رفت و بدستور قاهر عمل کرد. صندل گفت: او (یعنی یلیق) کیست و چیست؟ صبر کن اگر خداوند

او را از شر این فاسد مفسد آزار دهنده نجات داد خلیفه نسبت بتو مساعدت خواهد کرد و کار طوری خواهد بود که من محتاج تو (نزد خلیفه) خواهم شد همچنین دیگران بتو نیازمند خواهند بود. من نذر می کنم که روزه بگیرم و صدقه بدهم اگر خداوند خلیفه را از دست این مفسد نجات دهد و خود بر کار خویش فرمانروا باشد. ما هم از دست او آسوده خواهیم شد که او (ابن یلیق) ملعون است. چون آن غلام که نامش مؤتمن است آن سخن را از صندل که یکی از بزرگترین سالاران سپاه ساجیه است شنید آنرا برای قاهر نقل کرد. قاهر باو مقدار عطر و چیزهای نفیس داد و گفت: اینها را برای همسر صندل ببر و بگو خلیفه این اشیاء را بغلامان داد و میان آنها تقسیم کرد و من قسمت خودم را برای شما آورده ام خلیفه باو سپرد که این کار در غیاب صندل انجام گیرد. او هم همان هدیه را بدستور خلیفه برای همسر صندل بنام خود برد و او هم پذیرفت سپس خلیفه گفت: برو تحقیق کن که نتیجه آن کار چه بود؟ او هم رفت و از همسر صندل تاثیر هدیه را پرسید او گفت: صندل چون آن هدیه را دید که خلیفه بغلام خود داده بسیار خرسند شد و شش مرد از سالاران سپاه ساجیه را بخانه خود دعوت کرد و آن هدیه را بآنها نشان داد همه خرسند شدند و برای خلیفه دعا کردند (که باین اندازه بنده نواز است). نام آن شش سالار را هم برد. او هنوز نزد همسر صندل بود که ناگاه شوهرش رسید و از مؤتمن تشکر نمود و حال خلیفه را پرسید و بر او درود بسیار گفت و او را سخی و کریم و خوش خو و دین دار خواند و ستود. صندل نیز گفت: ابن یلیق او را بی دین خوانده و بسیاری از کارهای زشت را باو نسبت داد: مؤتمن سوگند یاد کرد که آنچه او گفته تهمت و دروغ است.

پس از آن قاهر دستور داد که مؤتمن نزد همسر صندل برود و او را بعنوان قابله (ماما) دعوت کند که کسی نشناسد و نداند تا بصورت قابله وارد کاخ خلیفه شود و نزد قهرمانه (زنی که ریاست امور کاخ را بر عهده دارد) برود قاهر هم بقهرمانه دستور داد که از او خوب پذیرائی کند و این کار در کاخ ابن طاهر (که تعلق بخلیفه داشت) انجام گرفت. قاهر نیز در آن کاخ حاضر شد.

همسر صندل بعنوان قابله یا معاینه یک زن آبستن در کاخ ابن طاهر یک شب خوابیده و قاهر بتوسط او بشوهرش و سایر سالاران ساجیه پیغام داد. او بخط خود هم یک نامه نوشت و بآنها وعده افزایش حقوق و دادن املاک را داد. بشخص همسر صندل هم مال نقد داد او نزد شوهر خود برگشت و همه چیز را خبر داد. خبر بابن یلیق رسید که یک زن از کاخ ابن طاهر بکاخ خلیفه رفته. ابن یلیق پس از آن ورود زن را بکاخ خلیفه منع کرد تا آنکه خوب شناخته شود.

سپاه ساجیه یک فرمانده بزرگ بنام سیما داشت که تمام سالاران تحت امر او بودند. صندل و یاران او تصمیم گرفتند که قصه خلیفه را باو نشان دادند. او گفت:

این کار (یاری خلیفه) بسیار نیک و بجاست و عاقبت آن برای ما خوب خواهد بود ولی ناچار باید بعضی از اتباع مونس و یلیق را با خود همراه کنیم و باید یکی از سالاران بزرگ هم با آنها باشد آنها همه تصمیم گرفتند که این سالار طریف عسکری باشد و گفتند: او هم سخت خشمناک است آنها نزد او رفتند و حال خود را شرح داده و شکایت کردند و گفتند:

اگر استاد (مقصود مونس) بر کار خود مسلط بود ما بمقصود خود می رسیدیم ولی او ناتوان و عاجز شده و ابن یلیق بر او مسلط می باشد و کارها را خود سرانه انجام می دهد.

آنها طریف را بیشتر از خود خشمگین و بدخواه و بدبین دیدند. باو قصد خود را گفتند او هم بآنها موافقت کرد و بآنها سوگند داد که (اگر موفق شدند) مونس و یلیق و فرزندش را مصون بدارند و هرگز آنها را دچار نکنند و آزار ندهند ولی یلیق و فرزندش باید بی کار و خانه نشین شوند. نه بتن و جان آنها و نه بمال و منال آنان صدمه نرسد مونس هم بحال خود فرمانده کل باشد که هیچ تغییر نکند آنها سوگند یاد کردند و او هم سوگند یاد کرد و از آنها خواست که نامه ای بخط قاهر برای او تحصیل کنند. آنها هم بقاهر پیغام دادند و او بخط خود هر چه خواسته بودند نوشت علاوه بر آن وعده داد که از کاخ خارج شود و پیش نماز شود و خطبه کند و باتفاق آنها برای حج برود و بعد بجنگ و غزا پردازد و خود برای تظلم مردم بنشیند و رسیدگی کند و نیک رفتار باشد و کارهای خوب دیگر هم انجام دهد.

پس از آن طریف با گروهی از سران حجریه (سنگ اندازان با فلاخن یا ساکنین حجره های کاخ (که بخوبی معلوم نشده انتخاب بحجر است که سنگ باشد یا حجره) ملاقات کرد. که ابن یلیق آنها را از کاخ بیرون کرده و اتباع خود را بجای آنها سکنی داده بود. با آنها گفتگو کرد و آنها موافقت کردند. چیزی از این قصد بگوش ابن مقله وزیر رسید همچنین ابن یلیق آگاه شد آنها تصمیم گرفتند که جمعی از سران سپاه ساجیه و حجریه را دستگیر کنند ولی نتوانستند تصمیم خود را بکار ببرند زیرا ترسیدند فتنه برپا شود. قاهر خود تمارض کرد و گفت مبتلا بمرض قرحه و دمل شده ام. خود را از مردم پنهان کرد و از ملاقات آنها ترسید. هیچ کس جز خواص خدام آن هم بندرت کسی او را نمی دید.

برای ابن مقله و علی بن یلیق دشوار بود که او را ملاقات و از او تحقیق کنند ناگزیر موضوع هجوم قرمطیان را چنانکه بیان کردیم جعل و بهانه کردند که باو برسند و کار او را یکسره کنند و خاتمه دهند.

چون قاهر مونس را دستگیر کرد (بطوریکه گذشت) سلامه طولونی را حاجب خود نمود. شرطه (شهربانی) را هم بابی العباس احمد بن خاقان سپرد.

ابو جعفر محمد بن قاسم بن عبید الله را هم وزیر خود نمود.

دستور داد که ندا کنند هر کس پنهان پنهان شدگان را جا دهد مالش را غارت و خانه اش را ویران کنند. کوشید که احمد بن مکتفی را هم پیدا کند (که خلیفه شده بود) او را پیدا کرد و گرداگرد او دیوار کشید که او را زنده زنده نابود نمود.

علی بن یلیق را هم گرفت و کشت.

بیان قتل مونس و یلیق و علی فرزندش و نوبختی

در ماه شعبان سال جاری قاهر مونس مظفر و یلیق و علی بن یلیق را کشت.

علت قتل آنها این بود که سپاهیان (تابع آنها) شوریدند و پنجره های خانه وزیر ابو جعفر را آتش زدند و شعار دادند و مونس را خواستند و گفتند: هرگز

آرام نخواهیم شد مگر اینکه مونس آزاد شود. سایر سپاهیان هم بمتابعت آنان فتنه برانگیختند در آن هنگام قاهر علی بن یلیق را که مخفی شده بود دستگیر کرده و دستور داد سرش را ببرند و در طشت بگذارند. قاهر در حالیکه آن طشت را با او می بردند نزد یلیق (پدر مقتول) رفت و طشت را پیش او نهاد که سر فرزندش در آن بود. او گریست و سر بریده را بوسید قاهر دستور داد که سر یلیق را هم جدا کنند آن هم در یک طشت نهاده شد و هر دو را با خود او حمل کردند. او نزد مونس رفت و هر دو طشت را پیش او نهادند چون دو سر بریده را دید شهادتین را گفت و قاتل آنها را لعن کرد. قاهر گفت: پای این سگ ملعون (مونس) را بکشید. پایش را کشیدند و سرش را بردند. دستور داد که سرها را در بغداد طواف بدهند تا همه مردم بدانند آنگاه ندا کردند. این است کیفر کسی که بامام خیانت کند و باعث فتنه و فساد و اختلال دولت بشود.

پس از آن سرها را شستند و پاک کردند و در انبار سرهای بریده نهادند.

گفته شد یلیق در حالیکه فرزندش علی پنهان بود کشته شد و بعد از قتل پدر دستگیر شد و او را زدند و او بقاهر دشنام داد و بدترین ناسزاها را گفت. قاهر دستور داد او را کشتند و سرش را طواف دادند که در هر دو جانب بغداد طواف داده شد.

پس از آن فرستاد ابن یعقوب نوبختی را که در مجلس وزیر محمد بن قاسم نشسته بود دستگیر کردند و بزندان سپردند.

مردم از قساوت و سختگیری و سنگدلی قاهر چیزهائی دیدند که دانستند از خشم او نجات نخواهند یافت هر که هم او را یاری کرد اعم از سپاه ساجیه و سبک و حجریه پشیمان شد در حینی که پشیمانی دیگر سودی نداشت.

بیان وزارت ابو جعفر محمد بن قاسم و عزل او و وزارت خصیبی

چون قاهر مونس و یلیق و فرزندش را گرفت پرسید چه شخصی لایق وزارت است؟ گفته شد ابو جعفر محمد بن قاسم بن عبید الله. او را وزیر خود نمود و او تا

روز سه شنبه سیزدهم ماه ذی القعدة سال جاری ماند. قاهر فرستاد او را گرفتند فرزندش را هم دستگیر کردند همچنین برادرش و حرم و خانواده اش او بیمار و مبتلا- بقولنج بود. هیجده روز در زندان ماند و بعد مرد: جنازه او را بخانه اش بردند و فرزندانش را آزاد کردند. قاهر ابو العباس احمد بن عبید الله بن سلیمان خصیبی را وزیر خود نمود. مدت وزارت ابو جعفر سه ماه و دوازده روز بود.

بیان دستگیری طریف سبکری

چون قاهر مسلط شد و مونس و یارانش را گرفت و کشت و بسوگند و ایمان خود پایبند نبود. نامه امانی را که خود برای طریف سبکری نوشته بود هم بکار نبرد زیرا می شنید که طریف از کارهای قاهر خشنود نیست از او بیمناک است (طریف) و یقین کرد که گرفتار و کشته خواهد شد. وصیت خود را کرد و هر چه می خواست نوشت قاهر هم مشغول گرفتن دیگران بود اعم از وزیر و و سایرین که بطریف نمی رسید پس از فراغت طریف را احضار کرد او هم یقین کرد که کشته خواهد شد و بسایر ملحق می شود او را بزندان انداخت و او هر روز صبح و عصر منتظر مرگ خود بود تا قاهر از خلافت خلع شد.

بیان وقایع خراسان

در آن سال مرداویج از شهر ری سوی گرگان لشکر کشید در آنجا ابو بکر محمد بن مظفر حکومت داشت ولی بیمار بود. مرداویج او را قصد کرد او هم از آنجا سوی نیشابور رخت بست در آن هنگام نصر سعید بن احمد در نیشابور بود چون محمد رسید سعید (نصر) سوی گرگان لشکر کشید. محمد بن عبید الله بلغمی (بلحمی) بمطرف بن محمد که وزیر مرداویج بود نامه نوشت و او را تطمیع کرد که سوی خود بکشد او هم باو متمایل شد خبر بمرداویج رسید مطرف را گرفت و کشت.

محمد بن عبید الله بلغمی (در کامل بغین آمده که نسبت بلغم است و این غلط واضح است. بلغمی معروف و مترجم کتاب تاریخ طبری می باشد) بمرداویج نوشت: من می دانم که تو کفران نعمت امیر سعید و نیکی های او را خوش نداری ولی کسی که ترا بقصد گرگان وادار کرده بود وزیر تو مطرف است تا اهالی گرگان مقام او را نزد تو مشاهده کنند چنانکه احمد بن ربیعہ منشی عمرو بن اللیث او را وادار کرد که بلخ را قصد کند تا اهل بلخ مقام او را نزد عمرو مشاهده کنند و شد آنچه تو هم بر آن آگاه هستی. من صلاح نمی دانم تو با یک پادشاهی که صد هزار مرد نبرد از غلامان خود و بندگان پدر گرد او می گردند نبرد کنی بهتر این است که تو گرگان را ترک کنی و برای حکومت ری با پرداخت مبلغی مالیات موافقت نمائی. مرداویج آن پند را پذیرفت و باج و خراج شهر ری را داد و با امیر سعید صلح کرد و بازگشت.

بیان امارت محمد بن مظفر در خراسان

چون سعید (امیر سامانی) از کار گرگان فراغت یافت ابو بکر محمد بن مظفر بن محتاج را سپهسالار کل سپاه خراسان نمود و اداره کارها را چنانکه بود باو سپرد و خود سوی بخارا رهسپار شد که آن شهر پایتخت ملوک او بود.

سبب تقرب محمد بن مظفر نزد امیر این بود که روزی امیر سعید در خلوت با او گفتگو و در پاره کارها مشورت می کرد. هنگام گوش دادن یا سخن گفتن یک عقرب بیای او چندین بار نیش زد و او سخن امیر را نبرید و بردباری کرد تا آنکه گفتگو پایان یافت و محمد بخانه خود بازگشت آنگاه کفش خود را کند و عقرب را کشت خبر این صبر و تحمل بگوش امیر رسید باو گفت: تعجب بیشتر از این بود که تو با فراغت بال و خاطر مجموع بگفته و دستور من در تدبیر ملوک اصغا نمودی و از جای خود برنخاستی که عقرب را بکشی یا دور کنی چرا برنخاستی که عقرب را بکشی؟ گفت: من بنده هرگز سخن امیر را برای نیش یک عقرب نمی برم و اگر

نزد تو بر نیش یک عقرب صبر نکنم چگونه بر شمشیرهای تیز در پیشاپیش تو صبر کنم؟ و چگونه بتوانم دشمنان دولت امیر را دفع از مملکت دفع نمایم. این بردباری او نجابت و متانت) بر بلندی مقام و رفعت او افزود.

بیان آغاز دولت آل بویه

آنها (آل بویه) عماد الدوله ابو الحسن علی و رکن الدوله حسن و معز الدوله ابو الحسن احمد فرزندان ابو شجاع بویه بن فنا خسرو (پناه خسرو) بن تمام بن کوهی بن شیروزیل ابن شیر کنده بن شیرزیل بزرگ بن شیران شاه بن شیرویه بن سستان بن سیس فیروز بن شیرزیل بن سنباد بن بهرام گور پادشاه بن یزدگرد پادشاه ابن هرمز پادشاه ابن شاهپور ذو الأکتاف که در کتاب نخستین (مجلد اول قبل از اسلام که هنوز بترجمه آن موفق نشده ایم) نسب آنها را شرح داده ایم و آن در باب بیان پادشاهی ملوک فرس (پادشاهان فارس) بوده.

نسب آنها را ابو نصر بن ماکولا خداوند او را بیامرزد چنین آورده. اما ابن مسکویه می گوید: آنها (آل بویه) ادعا می کنند از نسل یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه ایران هستند ولی ما بیشتر بروایت ابن ماکولا اعتماد می کنیم زیرا او دانشمند و امام و پیشوای ما در این علوم بوده. این نسب در پارسیان دارای اصل پایدار و انتساب حقیقی و عمیق می باشد ولی چون پدران آنها مدتی در دیلمان امارت داشتند آنها را دیلمی گفتند.

مسلمانان آنچه در کتب مغرضین یا دشمنان یا کسانی که اطلاع ندارند روایت شده و آن عبارت از این است که پدران سه پادشاه مذکور بویه ماهی گیر بوده دروغ محض و توهین و قصد کاستن از رفعت و مقام آنها می باشد.

اما آغاز کار آنها چنین بود که پدرشان ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بود (نه توانگر و نه فقیر) همسرش درگذشت و برای او سه فرزند گذاشت او سخت جزع کرد و محزون شد. نام آن سه فرزند قبلا یاد شد. اندوه او فزون گردید و آرام

نداشت شهریار بن رستم دیلمی گوید: من دوست ابو شجاع بویه بودم (این هم دلیل اعتبار اوست) روزی نزد او رفتم و او را بر شدت حزن و اندوه و بی تابی ملامت کردم و باو گفتم: تو مردی توانا هستی گناه این کودکان بیچاره چیست؟ که تو این همه جزع می کنی چیست؟ حتما اندوه و بی تابی تو آنها را خواهد کشت. شاید یکی از آنها هم بمیرد آنگاه اندوه تو دو برابر خواهد شد. من کوشیدم که باو تسلی دهم و آرام کنم آنگاه خود و فرزندانش را بخانه خویش دعوت کردم. برای آنها طعام تهیه و او را از آن حزن و جزع منصرف و سرگرم نمودم ناگاه مردی ندا زد که من منجم و طالع بین و تعبیر کننده خواب و فالگیر و رمال و طلسم نویس و امثال آنها هستم. ابو شجاع او را نزد خود خواند و باو گفت: این خواب را برای من تعبیر کن. من در عالم رؤیا دیدم که بول می کردم و از مخرج بول من آتش شعله زد و سرکش شد و با آسمان رسید و سه شعبه شد و تمام عالم را روشن کرد و از آن سه چندین شعبه پدید آمد و دنیا را گرفت جهان و اهل جهان برای آن رشته های فروزان درخشان خضوع کردند و سر زیر افکندند.

آن منجم گفت این یک خواب عظیم و رؤیای مهم می باشد و من بدون خلعت و دریافت انعام کافی آنرا تفسیر و تعبیر نمی کنم و علاوه بر خلعت اسب هم میخوام. ابو شجاع گفت: من غیر از لباس خود خلعتی ندارم که بتو بدهم و اگر آنرا بتو بخشم خود لخت خواهم ماند منجم گفت: پس ده دینار بمن بده. ابو شجاع گفت: بخدا من حتی یک دینار ندارم تا چه رسد بده دینار ولی باو چیزی داد و او گفت: بدانکه تو دارای سه فرزند هستی که آنها مالک دنیا خواهند شد. آنها بر سراسر گیتی مسلط خواهند شد همانطور که آن آتش دنیا را روشن کرد. برای آنها هم اولادی خواهند بود که پادشاه جهان خواهند بود و عده آنها باندازه عده همان شعب آتشین که دیدی خواهد بود ابو شجاع باو گفت: آیا شرم نداری که بما استهزا و تمسخر کنی من یک مرد فقیر و فرزندانم هم مسکین هستند چگونه پادشاه خواهند شد. منجم گفت: تاریخ ولادت آنها را بمن بگو: او گفت (منجم) فکر کرد و دست ابو الحسن علی (عماد الدوله) را گرفت و بوسید و گفت: این مالک و پادشاه ممالک خواهد شد سپس دست برادرش

ابو علی حسن (رکن الدوله) را گرفت. ابو شجاع خشمناک شد و بفرزندانش گفت:

بر سر این حکیم (کاذب) بزنیید که او باستهزاء و تمسخر افراط کرده. همه برخاستند و بر سر منجم زدند. او تضرع می کرد و ما می خندیدیم.

سپس صرف نظر کردند. منجم بآنها گفت: این پیش بینی و مژده را در یاد داشته باشید. هر گاه شاه شدید مرا فراموش مکنید. باز خندیدیم و ابو شجاع باو ده درهم داد. (شکی نیست که این افسانه از مجعولات است ولی باندازه بعقیده اغلب مؤرخین رسوخ یافته که در اکثر کتب تاریخ آمده و مانند آن هم برای دیگران حکایت شده است ولی غالباً این قبیل افسانه ها برای بزرگان ضمیمه تاریخ می شود).

پس از آن گروهی از دیلمیان برای تسلط بر ممالک دیگر از محل خود خارج شدند که ماکان بن کالی (کاکلی) و لیلی بن نعمان و اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیار از آن جمله بودند با هر یکی از آنها جماعتی بسیار از جنگجویان دیلم بود و فرزندان ابو شجاع در عداد آنان بشمار آمدند. آن سه فرزند از فرماندهان و سران سپاه ماکان بن کاکلی بودند (پس از اول آنها دارای مرتبت بودند) چون کار ماکان بن کاکلی چنانکه شرح آن خواهد آمد پایان یافت و اختلاف و تفرقه بعد از قتل اسفار پدید آمد و مرداویج بر گرگان چیره شد و آنچه در دست ماکان بود بدست گرفت اعم از طبرستان و گرگان و غیرهما و بازگشتن ماکان بطبرستان و گرگان تجدید شد و بعد ناگزیر بدامغان و نیشابور گریخت. فرزندان بویه ضعف و عجز او را احساس کردند عماد الدوله و رکن الدوله باو (ماکان) گفتند: ما برای تو بار سنگین شده ایم و تو تنگدست و ناتوان هستی بهتر این است که جدا شویم تا بار تو سبک شود و اگر کار تو دوباره بسامان برسد ما نزد تو باز خواهیم گشت. او بآن او برادر اجازه داد. آنها هم نزد مرداویج رفتند و گروهی از سالاران ماکان بمتابعت آنان شتاب کردند. چون نزد مرداویج رفتند آنها را پذیرفت و بفرزندان بویه خلعت داد و گرامی داشت و هر یکی از آنها را امیر یک سامان نمود. اما علی (عماد الدوله) بن بویه که حکومت کرج را گرفت (غیر از کرج کنونی که نزدیک

طهران است بلکه کرج اراک است و عرب هاء را بجیم تبدیل می کند که اصل آن کره و کره رود در اراک معروف است و قبل از آن بکرج ابو دلف معروف بود).

بیان تسلط و اقتدار علی بن بویه

سبب ترقی و تسلط و اقتدار علی بن بویه میان برادران این بود که او دلیر و بردبار و سخی و کریم بود چون مرداویج حکومت کرج را باو واگذار کرد و برای سالاران دیگر حکومتات جاهای دیگر را مقرر نمود همه سوی ری رفتند که از آنجا بمقر حکومت خود بروند. در آنجا وشمگیر بن زیار برادر مرداویج بود که حسین بن محمد ملقب بعمید همراه (و منشی و پیشکار او) بود او (عمید) پدر ابو الفضل (بن عمید) وزیر رکن الدوله بن بویه بود. عمید خود وزیر مرداویج بود. عماد الدوله (ابن بویه) استری زرد رنگ و بسیار زیبا داشت خواست آن استر را بفروشد (بهای آنرا خرج سفر نماید). قیمت آن بدویست دینار رسید. عمید آنرا دید و پسندید و خرید و وجه آنرا پرداخت چون مبلغ آنرا نزد عماد الدوله بردند و دانست خریداران عمید است مبلغ دو دینار از دویست دینار برداشت و باقی مبلغ را با یک هدیه شایان توجه بعمید داد. پس از آن مرداویج از فرستادن سالاران بمراکز حکومت پشیمان شد برادر خود وشمگیر نامه نوشت که آنها را از رفتن باز دارد همچنین یک نامه دیگر بعمید نوشت که آنها را از حرکت منع کند (در تجارب الامم ابن مسکویه که حتما مؤلف از آن نقل کرده چنین آمده که نامه شب رسید و قبل از اطلاع وشمگیر عمید آنرا باز کرد و خواند که منشی بود).

بهر دو دستور داد بود که حکام را باز دارد و حتی اگر برای رفتن بمحل جنییده باشند. نامه ها از وشمگیر بدست عمید می رسید و او می خواند و آگاه می شد سپس مضمون آنها را بوشمگیر می گفت (در اینجا نوشته ابن مسکویه تایید می شود) چون عمید بر آن دستور آگاه شد فوراً بعماد الدوله خبر داد که زودتر بمحل حکومت خود برود و در همان ساعت حرکت کند و با سرعت راه را درنورد او هم در همان آن

سفر کرد و آن وقت غروب بود عمید هم بامداد روز بعد نامه ها را برای وشمگیر خواند تمام سالاران را از خروج منع کرد و احکام و فرمانهای آنان را پس گرفت.

وشمگیر خواست که دنبال عماد الدوله بفرستد و او را باز دارد عمید باو گفت:

هرگز او باطاعت و اختیار باز نخواهد گشت و اگر بخواهیم باجبار او را منع کنیم با ما نبرد خواهد کرد آنگاه بتمرد و عصیان منجر خواهد او ناگزیر از تعقیب وی منصرف شد.

عماد الدوله سوی کرج (اراک) رفت و با مردم نیک رفتاری کرد و عمال و حکام را گرامی داشت. آنها هم بوشمگیر نوشتند و از حکومت او سپاسگزاری نمودند و سیاست و خوشرفتاری و مردم داری نگهداری بلاد را شرح دادند. او (عماد الدوله) چند قلعه از خرمیان را گشود و ذخایر بسیار بدست آورد که همه را میان اتباع و سالاران خود تقسیم نمود وصله و انعام بسیار داد که نام نیکش همه جا شایع شد و مردم او را قصد کردند و بسیار دوستش داشتند.

در آن زمان مرداویدج در طبرستان بود چون بشهر ری بازگشت مقداری مال بسالاران خود در کرج انعام داد. عماد الدوله هم نسبت بآنها انعام داد و دل آنان را بدست آورد و نیکی بسیار بآنها نمود و گرامی داشت آنها طاعت او را بگردن نهادند و باو تمایل کردند. مرداویدج بر آن وضع آگاه شد سخت بیمناک و از فرستادن سالاران بکرج پشیمان شد. بعماد الدوله و سالاران نامه نوشت و آنها را با ملاطفت نزد او خواند. عماد الدوله تغلل کرد و با سالاران عهد و پیمان بست و آنها را از کینه و سطوت مرداویدج تخویف نمود همه آنها او را اجابت نمودند و عهد بستند. او مالیات کرج را دریافت کرد و باتفاق آنان راه اصفهان را گرفت در اصفهان محمد بن یاقوت با ده هزار جنگجو حکومت داشت. در آن هنگام شیرزاد که یکی از بزرگان و اعیان دیلمان باو پناه برد و او با پیوستن شیرزاد دل قوی کرد و نیرو یافت و باصفهان رسید ابو علی بن رستم در اصفهان هم مستوفی بود. عماد الدوله بآن دو (محمد بن یاقوت حاکم و ابو علی بن رستم مستوفی) نامه نوشت و از آنها درخواست کرد که او

را بپذیرند و بآنها ملحق شود و طاعت خلیفه را بگردن نهد تا خود بیغداد برود آن دو (امیر و مستوفی) باو پاسخ ندادند. ابو علی (مستوفی) بیشتر اکراه داشت اتفاقاً بخت یاری کرد و ابو علی درگذشت. فرزندش یاقوت هم از اصفهان سه فرسنگ دور شد میان سپاه ابن یاقوت عده شش صد مرد جنگی گیلانی و دیلمی بودند چون چون آنها از کرم و سخا و جوانمردی عماد الدوله آگاه شده بودند از سپاه ابن یاقوت جدا و بعماد الدوله ملحق شدند و او با پیوستن آنها قوی دل و نیرومند و امیدوار شد بالعکس ابن یاقوت افسرده و ناامید گردید ناگزیر طرفین جنگ را آغاز کردند و نبردی بسیار سخت رخ داد و ابن یاقوت با عده خود منهزم شدند و عماد الدوله اصفهان را فتح کرد و در نظر مردم عظمت و قدرت یافت زیرا او با نه صد تن توانست لشکر قریب ده هزار سپاهی را تباه کند. این خیر بخلیفه رسید و آن را کاری بزرگ و عجیب دانست همچنین مرداویج از آن واقعه سخت نگران شد و از عاقبت کار ترسید مبادا عماد الدوله مملکت او را هم بگیرد و سخت غمگین و پریشان شود.

بیان تسلط ابن بویه بر ارجان و غیر آن و تسلط مرداویج بر اصفهان

چون خبر فتح اصفهان بدست عماد الدوله بمرداویج رسید از سطوت ابن بویه ترسید و پی چاره و حيله گشت. اول با او مکاتبه و گله و عتاب نمود و از او خواست که مطیع باشد تا برای یاری او سپاه بفرستد و او بتواند ممالک دیگر را فتح کند از او هم هیچ توقعی نخواهد داشت جز اینکه بنام مرداویج در ممالک گشوده شد خطبه نماید. چون نزد او نامه و رسول فرستاد و شمگیر را با سپاه عظیم و عده فزون از حد و عد فرستاد که عماد الدوله را غافلگیر کند در حالی که او فریب نامه و رسول را خورده و امیدوار و فارغ البال باشد ولی ابن بابویه آن خدعه را دانست و ناگزیر پس از گرفتن مالیات دو ماه از اصفهان خارج شد و بارجان منتقل گردید (ارجان صحیح است و بعضی از متاخرین تصور کردند که اصل آن ارگان و عرب گاف را جیم کرده اند). در ارجان ابو بکر بن یاقوت حکومت داشت او بدون جنگ گریخت و ابن

بویه بر ارجان چیره شد و آن در ماه ذی الحججه (سال جاری) بود. ابو بکر بر امهرمز پناه برد. چون او اصفهان را بدرود گفت و شمشیر با سپاه برادرش مرداویج داخل اصفهان شد و آنرا تملک نمود. چون قاهر قبل از اینکه خلع شود بر آن واقعه آگاه شد بمرداویج پیغام داد که اصفهان را کما کان بفرزند یاقوت واگذار کند او هم اطاعت کرد و محمد بن یاقوت بحکومت اصفهان بازگشت.

اما ابن بویه چون ارجان را گرفت از آن اموال بسیار بدست آورد که با آنها نیرومند و غنی و امیدوار گردید. در آن هنگام چند نامه از ابو طالب زید بن علی نوبندجانی باو رسید که او را بفتح شیراز تشویق و تشجیع و راهنمایی می کرد و فتح آنرا آسان می نمود و وضع آن سامان را شرح داده که یاقوت و اتباع او سرگرم بجمع مال هستند و آنها همه توانگر شده و برای مردم شیراز بار گران می باشند و با اینکه خود یاقوت متهور است ولی در گرفتن مال مردم اتباع او بسیار جبان و ناتوان می باشند که کار آنها نافرجام و خود ناامید هستند. ولی ابن بویه ترسید زیرا یاقوت را با آن مال فزون وعده بسیار توانگر و قوی می پنداشت و بیشتر از این ترسید که اگر با او نبرد کند فرزندش هم از عقب با سپاه برسد و او را میان دو آتش بگذارند.

از جای خود حرکت نکرد و همانجا ماند. ابو طالب دوباره شروع بتشویق و تشجیع ابن بویه نمود و نیز نوشت که مرداویج بیاقوت نامه نوشته و درخواست صلح کرده و حتما ابن بویه طاقت جنگ با آن دو مرد را نخواهد داشت رأی و چاره این است که مردی چون تو ناگزیر است که با کسی که باو نزدیکتر است نبرد کند و هر چه بادا باد و هرگز نباید صبر و تسامح کند تا آن دو مرد ضد او متحد شوند آنگاه با دو عده فزون از شمار بر او هجوم کنند و کارش را بسازند.

پس اگر یکی از آن دو را شکست دهد سایرین ناتوان خواهند شد و هرگز بر او حمله نخواهند کرد. ابو طالب پیایی برای او نامه می فرستاد و تشجیع می کرد.

او هم ناگزیر سوی ابو طالب نوبندجانی رفت ولی یاقوت مقدمه لشکر خود را پیشاپیش نزد نوبندجانی فرستاد که عده آن مقدمه دو هزار سوار از بهترین و دلیرترین

سپاه او بودند. چون ابن بویه رسید و با آنها مقابله کرد آنها تاب پایداری نیاورده سوی «گرگان» گریختند ولی خود یاقوت با تمام سپاه رسید و در همان میدان آماده نبرد گردید. ابو طالب نوبندجانی بنمایندگان خود در شهر (از تاریخ معتبر تجارب الامم مستفاد می شود که آن شهر آباده بود) دستور داد که از ابن بویه و اتباع او خوب پذیرائی کنند و هر چه بخواهند فراهم نمایند خود از شهر خارج شد و در ده اقامت گزید تا یاقوت تصور نکند که او هم مخالفت کرده. مبلغی که نوبندجانی در مدت چهل روز برای ابن بویه خرج کرده بود بالغ بر دویست هزار دینار (زر) گردید.

عماد الدوله برادر خود رکن الدوله حسن را بکازرون فرستاد همچنین نقاط دیگر از نواحی فارس و مال بسیار از آن جاها بدست آورد. یاقوت لشکری بکازرون فرستاد که با رکن الدوله نبرد کند نبرد واقع و لشکر یاقوت منهزم شد با اینکه عده رکن الدوله کم بود.

رکن الدوله بسلامت با اموال بسیار نزد برادرش بازگشت.

عماد الدوله از مکاتبه بین مرداوین و برادرش و شمشگیر از یک طرف و یاقوت از یک طرف دیگر آگاه شده بیمناک شد و از نوبندجان خارج شد و باستخر رفت از آنجا هم بمحل بیضا رخت کشید یاقوت هم هر جا که می رفت او را دنبال می کرد تا آنکه ابن بویه کرمان را قصد کرد و در راه کرمان پلی بود که باید از آن عبور کند یاقوت سبقت جست و پل را گرفت و ابن بویه را بجنک ناگزیر کرد. و آن در تاریخ آخر سال سیصد و بیست و یک و اول بیست و دو بود.

بیان حوادث

در آن سال بنی ثعلبه با بنی اسد که موصل را قصد کرده بودند متحد شد و هر دو قبیله با اتباع آنها مانند قبیله طی و همه یک نیروی کامل ایجاد کردند که با بنی مالک و همراهان آنها از قبیله تغلب جنگ کنند. طرفین برای نبرد بیکدیگر نزدیک شدند که ناصر الدوله و حسن بن حمدان با افراد خانواده و مردان جنگی خود سوار

شدند و باصلاح و صلح و آشتی میان متخاصمین کوشیدند ابو الاغر بن سعید بن حمدان همراه ناصر الدوله بن عبد الله بن حمدان بود. ابو الاغر درباره صلح بین طرفین سخن گفت ناگاه یکی از افراط بنی ثعلبه او را با نیزه طعنه زد و کشت. ناصر الدوله ناگزیر با عده خود بر آنها حمله کرد آنها گریختند بسیاری از آنها کشته شدند و بمحل آنها رسید خانه های آنها را ویران و زنان را اسیر و اموالشان را غارت کرد بعضی از آنها که سوار اسب بودند نجات یافتند و باز ناصر الدوله آنها را تا محل «حدیثه» (نوشهر) دنبال کرد در آنجا یانس غلام مونس که موصل را قصد کرده بود رسید و آنها باو پیوستند آنگاه بنی ثعلبه و بنی اسد بمحل دیار ربیعہ بازگشتند. (مونس خود سرانه میخواست موصل را از ناصر الدوله بگیرد چنانکه گذشت).

در آن سال خبر مرگ تکین خاصه در مصر که امیر آن دیار بود ببغداد رسید.

محمد فرزندش بجای او منصوب شد. قاهر بالله (خلیفه) برای او خلعت هم فرستاد.

سپاهیان در مصر شوریدند و محمد مذکور با آنها نبرد کرد و آنها را مطیع نمود.

در آن سال علی بن یلیق قبل از اینکه گرفتار شود بمنشی خود حسن بن هارون دستور داد که فرمان صادر کند مبنی بر لزوم لعن معاویه بن ابی سفیان و یزید بن معاویه و آن لعن بر منبر مسلمین باشد عوام شوریدند و آشوب کردند. علی بن یلیق تصمیم گرفت که بر بهاری رئیس حنبلیها (پیروان احمد بن حنبل رئیس مذهب چهارم سنی) را بازداشت کند که یارانش فتنه را برانگیخته بودند و چون بر بهاری بر تصمیم او آگاه شد گریخت و پنهان گردید ولی گروهی از بزرگان و اعیان پیروان او را گرفتند و بازداشتند و بعد در کشتی سوار کردند و بعمان فرستادند (که مرکز خوارج و دشمنان علی و آل علی آنجا زیست می کردند و می کنند).

در آن سال قاهر آواز و طرب و می گساری را حرام کرد همچنین انواع نیبذ (که بعقیده اغلب مسلمین مباح بوده). کسانی هم که مرتکب آن اعمال بودند و شناخته می شدند بکوفه و بصره تبعید شدند اما کنیزان مطرب و آوازه خوان را دستور داد که همه را بفروشند ولی اغلب آنها ساده بودند و از طرب اطلاعی نداشتند ولی خود قاهر دستور داد

هر کدام یک از کنیزان که در طرب و غنا ماهر باشند برای خود او با بهای کم خریداری شوند. خود قاهر بطرب و آواز و سماع علاقه داشت. او این خدعه را برای این کرد که موافق مرام و میل خود هنرمندان را با ارزانترین قیمت بدست آورد پناه بر خدا از این اخلاق که عموم مردم آنها را نمی پسندند.

در آن سال ابو بکر محمد بن حسن بن درید لغوی (عالم بلغت) در ماه شعبان وفات یافت. همچنین ابو هاشم بن ابی علی جبائی متکلم (عالم بعلم کلام) معتزلی هر دو در یک روز در گذشتند و در گورستان خیزران بخاک سپرده شدند.

ابو یوسف بن مطر فربری که در سنه دویست و بیست و یک متولد شده بود و او کسی بود که صحیح بخاری را از خود بخاری روایت کرد وفات یافت او ده هزار بار حدیث را از خود بخاری شنید و کتاب صحیح بخاری فقط از او نقل و روایت شده بود. او منتسب بفربر با فاء و دو راء بی نقطه میان آنها باء یک نقطه و آن یک قریه نزدیک شهر بخارا بود.

سنه سیصد و بیست و دو

بیان تسلط ابن بویه بر شیراز

در آن سال عماد الدوله بن بویه بر یاقوت پیروز شد و شهر شیراز را تملک و تصرف نمود.

ما قبل از این نوشته بودیم که عماد الدوله سوی پل رفت (که راه کرمان را گیرد و بگریزد چنانکه در تجارب الامم آمده و در همان کتاب نوشته که یاقوت پل را ویران کرد) ولی یاقوت سبقت جست و پل را گرفت و مانع عبور شد چون ابن بویه بآنجا رسید و راه را بسته دید ناگزیر تن بجنگ داد و در ماه جمادی الثانیه نبرد رخ داد. ابن بویه اتباع خود را خواند و بآنها دلداری و وعده داد که هنگام حرب خود با آنها مواسات کند و پیاده شود و مانند یک سپاهی (نه سالار) جنگ نماید. بآنها وعده احسان

و نیکی داد. یکی از موجبات خوشبختی او این بود که جماعتی از اتباع او یاقوت پناه بردند (در تجارب الامم دو تن) چون یاقوت آنها را دید دستور داد که گردنشانرا بزنند و چون کشته شدند اتباع ابن بویه یقین کردند که اگر تسلیم شوند کشته خواهند شد پس اگر مرگ در کار باشد بهتر این است که دلیری و پایداری کنند و باسانی تن بمرگ ندهند. همه دانستند که یاقوت بآنها امان نخواهد داد پس آنها از خود گذشته نبرد و دلیری و کوشش کردند.

دیگری از موجبات سعادت و نیک بختی ابن بویه این بود که یاقوت عده از پیادگان آتش افروز و نطف پاش پیشاپیش سپاه خود فرستاد که اتباع ابن بویه را با آتش بسوزانند اتفاقا باد مخالف وزید و آتش بخود آتش اندازان گرفت و سر روی آنها سوخت که ناگاه دیلمیان بر آنها حمله کردند پیادگان آتش گرفته بعقب رفتند و با سواران مختلط شدند که سواران ناگزیر تن بگریز دادند. جنگ بشکست و فرار یاقوت و سپاهش کشید. چون همه گریختند یاقوت بر تل مرتفع صعود کرد و ندا داد برگردید که دیلمیان سرگرم غارت خواهند شد و ما بر آنها خواهیم تاخت چهار هزار سوار گرد او تجمع و پایداری کردند چون ابن بویه ثبات و پایداری آنها را دید اتباع خود را از غارت منع کرد و گفت: دشمن در کمین است منتظر است که شما سرگرم تاراج شوید و شما را تباه کند. هر چه مال مانده برای شما خواهد بود شما گریختگان را دنبال و نابود کنید و بعد بغارت پردازید. آنها هم اطاعت کردند.

چون حمله کردند و یاقوت دید عده ای او را قصد کرده اند ناچار تن بعار فرار داد. اتباع ابن بویه هم او و سپاهیانش را دنبال کردند و گرفتند و بستند و کشتند و بعد اسلحه و اسب و مال بسیار بغنیمت بردند.

در آن روز معز الدوله احمد بن بویه که نوجوان بود و هنوز مو در روی او نرسته بود بهترین دلیر و قهرمان جنگجویان بود که سن او نوزده سال بشمار می آمد.

سپاهیان بلشگرگاه یاقوت رسیدند در آنجا علاوه بر سلاح و اموال گوناگون

کلاههایی دیدند که دم شغال بآنها دوخته شد (که بر سران دیلم اگر اسیر شردند نهاده شود) و غل و زنجیر و بند بسیار دیدند (برای گرفتاران تهیه شده بود) اتباع یاقوت (اسراء) بدیلیمان گفتند اینها را برای شما آماده کرده بود تا بر سر و دست و پای شما نهاده شود و شما را در شهرها رسوا کند. اتباع ابن بویه باو گفتند اکنون که او چنین نیتی داشته بهتر این است که همین زنجیرها و بندها را بدست و پای گرفتاران سپاه او بگذاریم و آنها را همه جا رسوا کنیم ولی ابن بویه قبول نکرد و گفت: این یک نحو ستم و تعدی و پستی و بسیار زشت می باشد یاقوت خود بجزای خویش رسید. ابن بویه نسبت بگرفتاران نیکی کرد و همه را آزاد نمود و گفت: این یک نعمت است (مقصود پیروزی) که شکران بر ما واجب است که نتیجه احسان خیر و برکت خواهد بود.

اسراء را هم مخیر کرد ما بین اینکه بروند و بیاقوت ملحق شوند یا اینکه نزد خود بمانند همه ماندن را اختیار کردند و او بآنها خلعت داد و احسان کرد.

از میدان جنگ هم یکسره سوی شیراز رفت دستور داد منادی بهمه امان بدهد.

عدالت را بکار برد و شحنة (پلیس) را مرتب کرد و از ستم منع نمود و بر آن مملکت چیره گشت.

سپاهیان (در تجارب الامم آنها را از دخول بشهر شیراز منع کرده و در خارج لشکر زده بودند مبادا بمردم تعدی کنند) حقوق خود را مطالبه کردند و ابن بویه چیزی نداشت که بآنها بدهد نزدیک بود کار او پریشان و تشکیلات وی منحل شود.

او در کاخ امیر در یک حجره نشسته در حال فکر بود دید یک مار از یک سوراخ در سقف خارج و بسوراخ دیگر داخل شد ترسید که آن مار باو گزندی برساند فراشها را خواست و دستور داد آن سوراخ در سقف را بشکافند. (میان طاق مجوف بود) آنها که مشغول ویران کردن سوراخ شدند ناگاه دری دیدند که بیک حجره منتهی می شد (در تجارب الامم چهار گوشه مجوف بود و این اصح است) گنج و چندین صندوق حاوی زر نقد و مصنوعات زرین و جواهرات گرانبها در

آنجا دیدند. پانصد هزار دینار هم بود که آن مال را بسپاهیان داد و سلطه یا سلطنت او تثبیت شد که مشرف بر زوال بود.

چنین روایت و حکایت شده که: ابن بویه خواست برای خود لباس تهیه کند. خیاط مخصوص یاقوت را احضار کرد او با ترس و پریشانی حاضر شد. او کر بود و سخن را نمی شنید. عماد الدوله باو گفت. بیمی نداشته باش ما ترا برای بریدن و دوختن لباس احضار کرده ایم او ندانست که عماد الدوله چه می گوید: در پاسخ سوگند طلاق یاد کرد (سوگند طلاق نزد اهل سنت این است که بمجرد گفتن زخم طالق است اگر دروغ باشد طلاق واقع می شود) و گفت: من از دین اسلام بری باشم که صندوقهای امانت یاقوت که نزد من است اگر باز کرده یا دانسته باشم که محتویات آن چیست. امیر (عمار الدوله) تعجب کرد و دستور داد صندوقهای مال و جامه که بقیمت سیصد هزار دینار بود آوردند.

پس از آن آگاه شد که یاقوت نزد دیگران هم امانت و ودیعه داشته و بعد ذخائر یعقوب و عمرو بن لیث را هم بدست آورد که مال بسیار بود و تمام آنها را در خزانه خود جمع کرد و اندوخت و چون در شیراز قرار گرفت و کار او محکم شد و مالک سراسر فارس گردید بخلیفه راضی که در آن زمان بخلاف نشسته بود نامه نوشت همچین بوزیر ابو علی بن مقله که من مطیع هستم و از هر دو خواست که مالیات فارس و بلادی که دو دست اوست معین و با مقاطعه از او دریافت کنند و صد هزار هزار (یک میلیون) درهم هم پرداخت هر دو قبول کردند و برسول که نزد او رفته بود گفته بودند خلعت و علم امارت را بشرط دریافت وجه باو بدهد.

چون رسول رسید عماد الدوله باستقبال او رفت و خلعت و علم امارت را از او مطالبه کرد او گفت: شرط شده که اول تو وجه را پردازی عماد الدوله با خشم و زور خلعت و پرچم ولایت را از او گرفت و خلعت را پوشید و درفش را برافراشت و وارد شهر شد. رسول را هم فریب داد و او در تاریخ سنه سیصد و بیست و سه نزد او درگذشت.

عماد الدوله عظمتی بی نظیر یافت و از هر طرف مردم او را قصد کردند و مرداویج که بر عظمت و حشمت و قدرت او آگاه شد مضطرب گردید و باصفهان رفت تا تدبیری بکار برد که او را قلع و قمع کند در آن زمان برادرش و شمگیر حاکم اصفهان بود زیرا مدت نوزده روز شهر بی حاکم مانده بود چون مرداویج باصفهان رسید برادر خود را بشهر ری فرستاد.

بیان تسلط نصر بن احمد بر کرمان

در آن سال ابو علی بن الیاس از کرمان بفارس رفت و بیاقوت پیغام داد که قصد تسلیم و فرمانبرداری او را دارد ولی یاقوت دانست که او قصد خدعه و اغفال را نموده و او نپذیرفت او هم پس از اینکه باستخر رسید ناگزیر بازگشت.

امیر سعید نصر بن احمد امیر خراسان ماکان بن کاکلی را برای جنگ او فرستاد و او با سپاهی عظیم رفت. ابن الیاس گریخت و ماکان کرمان را بنیابت امیر خراسان (سامانی) گرفت. محمد بن الیاس مذکور از اتباع امیر نصر بن - احمد بود که بر او خشم گرفت و بزندانش سپرد پس از محمد بن عبید الله بلحمی برای او پایمردی کرد و او را آزاد نمودند و با محمد بن مظفر بگرگان فرستادند.

چون یحیی بن احمد و برادرانش در بخارا قیام و خروج کردند چنانکه گذشت محمد بن الیاس نزد او (یحیی) رفت و با او بود و از نزد او بکرمان رفت و کرمان را گشود و در آنجا بود تا آنکه ماکان او را از آن دیار برکنار کرد او (محمد) بدینور رفت و ماکان در کرمان سامان گرفت. چون ماکان از آن دیار بازگشت که بعد از این آنرا بیان خواهیم کرد محمد بن الیاس بکرمان بازگشت.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

